عبید زاکانی

لطیفه‌پرداز و طنزآور بزرگ ایران

با آثاری
از

● دکتر پرویز ناتل خانلری ● عباس اقبال آشتیانی
● دکتر ذبیح‌الله صفا ● دکتر نصرالله پورجوادی
● دکتر علی‌اصغر حلبی ● دکتر غلامحسین یوسفی
● سعید نفیسی ● دکتر عبدالحسین نوایی
● ادوارد براون ● رشید یاسمی
● دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ● محمد عاصمی
● دکتر خسرو وارسته ● پل اسپراکمن
● مهدی سیدی ● بهروز صاحب اختیاری
● پرویز اتابکی

گردآوری به کوشش

بهروز صاحب اختیاری ● حمید باقرزاده

عبید زاکانی

لطیفه‌پرداز و طنزآور بزرگ ایران

۱فا۸
/۳۲
ع۴۳۷
ص س /

صاحب اختیاری ، بهروز، گردآورنده
عبیدزاکانی ؛ لطیفه پرداز و طنزآور بزرگ ایران /گردآوری به کوشش بهروز صاحب اختیاری ، حمیدباقرزاده .ـ تهران : اشکان ؛ هیرمند ، ۱۳۷۵.

۳۰۰ص.
کتابنامه بصورت زیرنویس.

۱.عبیدزاکانی ، عبیدالله ، - ۷۷۲ق.ـ نقدوتفسیر. ۲. طـنزفارسی - قرن ۸ق. - تاریخ و نقد. ۳. شعرفارسی - قرن ۸ق.ـ تاریخ ونقد. الف.باقرزاده، حمید،گردآورنده. ب. عنوان.

PIR
۵۵۲۰



عبید زاکانی

لطیفه‌پرداز و طنزآور بزرگ ایران

با آثاری
از

● دکتر پرویز ناتل خانلری ● عباس اقبال آشتیانی
● دکتر ذبیح‌الله صفا ● دکتر نصرالله پورجوادی
● دکتر علی‌اصغر حلبی ● دکتر غلامحسین یوسفی
● سعید نفیسی ● دکتر عبدالحسین نوایی
● ادوارد براون ● رشید یاسمی
● دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ● محمد عاصمی
● دکتر خسرو وارسته ● پل اسپراکمن
● مهدی سیدی ● بهروز صاحب اختیاری
● پرویز اتابکی

گردآوری به کوشش

بهروز صاحب اختیاری ● حمید باقرزاده

انتشارات اشکان
۱۳۷۵



عبید زاکانی

لطیفه‌پرداز و طنزآور بزرگ ایران

از گروه نویسندگان

گردآوری به کوشش

حمید باقرزاده، بهروز صاحب اختیاری

حروف‌چینی نخستین، لیتوگرافی قاسملو، چاپ حیدری

چاپ اول، ۱۳۷۵

تیراژ ۲۰۰۰ نسخه

نمایه: معصومه مطلبی

انتشارات اشکان

تهران، صندوق پستی ۷۳۲-۱۳۱۴۵ تلفن: ۶۴۱۱۲۱۹

شابک ۵-۱-۹۰۰۴۸-۹۶۴ ISBN 964-90048-1-5

با همکاری انتشارات هیرمند

فهرست مطالب

به‌نام خدا

آغاز این دفتر را باکلام حضرت مولانا شروع می‌کنیم، که محتوای شعر مولانا به مثابه این مثال «هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد
خنده وقتی و غمان جای دگر»
ندا در می‌دهد که اگر از سختی‌ها نترسیم و در مصایب نهراسیم و در مشکلات خنده را از یاد نبریم، کاری کرده‌ایم کارستان.

* * * *

«شکل دگر خندیدن»

جنّتی کرد جهان را، ز شکر خندیدن — آنک آموخت مرا، همچو شرر خندیدن

گرچه من خود، زعدم، دلخوش وخندان زادم — عشق آموخت مرا، شکل دگر خندیدن

به صدف مانم، خندم چو مرا، درشکنند — کارِ خامان بود، از فتح و ظفر خندیدن

گر تُرُش روی چو ابرم، و درون خندانم — عادت برق بود، وقت مطر خندیدن

چون به کوره گذری، خوش به زرِ سرخ نگر — تا در آتش تو ببینی، ز حجر، خندیدن

زر در آتش، چو بخندید، ترا می‌گوید: — «گرنه قلبی، بنما وقت ضرر، خندیدن»

همچوغنچه، تونهان خند و مکن همچو نبات — وقت اشکوفه، ببالای شجر خندیدن

«مولانا جلال‌الدین محمّد بلخی»

به مزاحمت نگفتم این گفتار
«هزل» بگذار و «جد» از او بردار

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز
تا «داد» خود از مهتر و کهتر بستانی

مُراد ما نصیحت بود و گفتیم
حوالت با خدا کردیم و رفتیم

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم
کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز
تا داد خود از مهتر و کهتر بستانی
عبید زاکانی

پیش‌درآمد

آگاهیهای ما دربارهٔ شاعر، لطیفه‌پرداز و اندیشمند آگاه و نیز پیشکسوت طنز و شوخ‌طبعی **عبید زاکانی** بسیار اندک است. و این باعث کمال تعجب است که چرا تاکنون کتابی مستقل دربارهٔ او منتشر نشده است.
مقالاتی هم که در نشریات مختلف دربارهٔ عبید نگاشته‌اند بسیار محدود است که عمدهٔ آنها در این مجموعه گردآوری شده است.
عبید زاکانی، روایتگر بی‌پرواي ستمهایی است که از طرف دستگاه حاکم علیه طبقات محروم جامعهٔ آن روز ایران اعمال می‌شد. او برای بیان کاستیها و ستمها و کژیها، زبان طنز و شوخی را برگزیده بود. و با این زبان در هر کجا عیبی می‌دید با امید این‌که خوبی و زیبایی جای آن‌را بگیرد، با زبان کوبندهٔ طنز آن‌را به باد انتقاد می‌گرفت.
روزگار عبید، سالهای بعد از حملهٔ اقوام وحشی مغول است. سرنگونیِ نظام تمدن پیشین، که حاصل آن، ترویج فساد به شیوه‌های گوناگون آن بود، عبید را که نظاره‌گر این اوضاع بود، بر آن داشت که همه‌ی آن ظلم و ستم اجتماعی را که باید در صفحات طولانی نوشت در جمله‌یی کوتاه و با ابتکاری هنرمندانه به زبان طنز بیان کند. رسالهٔ تعریفات او بیان‌کنندهٔ همین اوضاع و احوال است و به همین منظور نگاشته شده است. انتقادات عبید مرزی نمی‌شناسد، امید او رفع معایب است.
عبید زاکانی در معارف اسلامی تبحر کامل داشت، چنانکه در رسالهٔ دلگشا با برخورداری از مفاهیم بعضی از آیات قرآن کریم، بیان مقصود کرده است.
باید توجه داشت، خنداندن مردم آسان نیست، حداقل از گریاندنشان مشکلتر است اما در عین حال فرق است بین ظرافت کمدی و دلقکی که امری سطحی و مبتذل است.

به همین دلیل بسیار بی‌انصافی است که او را شاعری بی‌مایه بدانیم که در آثار خود، هرزه‌گری‌های جنسی را بی‌پروا بیان کرده است. هیچگاه غرض اصلی او هزل محض نبوده بلکه در ضمنِ هزل، جدهای حکمت‌آمیز و عبرت‌انگیز را بیان می‌کرد.

گفتنی‌های اساسی دربارهٔ عبید را استادان اهل فن و محققان بلندمرتبه مطرح کرده‌اند که این مجموعه حاصل تلاش و کوشش همین بزرگواران است. هرکدام از آنان بدین‌وسیله نسبت به عبید زاکانی، ادای دین کرده‌اند. گردآورندگان نیز بدون هیچگونه ادعایی تنها به امید این‌که منابع لازم جهت پژوهش محققان و علاقه‌مندان را فراهم کرده باشند، این کتاب را به شکلی که اکنون ملاحظه می‌فرمایید، آماده نمودند.

در پایان از کلیهٔ بزرگوارانی که مقالاتشان در این کتاب نقل شده است و به دلیل عدم دسترسی، امکان کسبِ اجازهٔ حضوری از آنان، میسر نبود، پوزش می‌خواهیم و نیز برای عزیزانی که در میان ما نیستند و روی در نقاب خاک کشیده‌اند، طلب آمرزش می‌کنیم.

حمید باقرزاده

خرداد ۱۳۷۵

بجای مقدمه

مقام و جایگاه عبید زاکانی در ادبیات ایران

بهروز صاحب‌اختیاری

سخن از رندی است عالم‌سوز که سخنان و دردنامه‌های او در قالب زبان و طیبت و هزل ارائه شده‌اند.

رند قزوین را ایرانیان، خاصّه خوانندگان با ذوق و شوخ‌طبع به‌خوبی می‌شناسند و از افکار و آراء او باخبر هستند.

این منتقد بزرگ و این رند آزاده کسی نیست به‌جز عبید زاکانی.

اطلاع از عصر و زمانهٔ عبید، ما را در درک هرچه بهتر و بیشتر تفکّرات عبید یاری نموده و با اندیشه و آثار وی آشنا می‌سازد.

در عصری که عبید می‌زیست، حکومت ریا و ظلم و چپاول برقرار بود و جامعه در فساد و فحشا غرق.

روشنفکران به‌صورت نوکران حکّام درآمده بودند و مردم را از یاد بُرده.

کثیری از روحانیون در دربارها به ثناگویی سلاطین مشغول بودند و در هیأت «آخوند درباری» انجام وظیفه می‌نمودند.

دکّان فریب و ریا و حقّه‌بازی و مردم‌فریبی باز شده بود، آن هم از سوی روشنفکران زمان. تاحدّی که صوفیان دروغین نیز بساط دام گسترانیده به ارتزاق و خوشگذرانی مشغول و غفلت از خلق و خالق را پیشهٔ مکتب و مرام خود ساخته بودند.

در چنین اوضاع نابسامانی، حرف عبید در واقع فریاد مردم ظلم‌زده و جامعهٔ ترس‌خورده بود.

نقش عبید در ادبیات ایرانی به‌خاطر آنکه به صراحت و شجاعت وی، پیش و پس از وی، کسی را یارای بیان انتقاد نبود به‌ویژه **انتقاد اجتماعی** ممتاز و مشخّص می‌باشد.

عبید با چاشنی طنز و هزل، هجو و نظیره‌سازی، توانست که خشم خود را نسبت به بی‌عدالتی‌ها و تبعیض‌ها و ظلم‌ها و ریاکاری‌ها و فساد و تباهی در جامعه، ابراز نماید. به‌طور کلی نقش و تأثیر «عبید» در ادبیات پارسی، بدعتگزاری ادبی و طُرفه‌نگری فرهنگی و بازگویی

دردها و تأکید بر نارسایی‌ها و معضلات اجتماعی می‌باشد.

بررسی آثار و اندیشهٔ عبید زاکانی به‌عنوان یک منتقد اجتماعی زبردست و بزرگ، از وظایف هر اهل کتاب و اهل دردی می‌باشد تا بدین‌وسیله تاریخ دوران پرآشوب و پُر از رنج و ظلم گذشتهٔ ایران را به‌خوبی بشناسد.

در تاریخ ادبیات ایران، منتقدین زیادی بوده‌اند که نام بردن از یکایک آنان، کاری است گسترده و پُرحوصله.

و بی‌شک انتقاد در زبان طنز، شیوه و روش عبید را از نظر سبک ادبی، از سایرین ممتاز می‌گرداند.

عبید به کاری که انجام می‌داده وقوف کامل داشته و آگاهانه نسبت به محتوای آثارش چنین می‌سراید؛

به مزاحت نگفتم این گفتار

هزل بگذار و جدّ از آن بردار

شناخت هنر و اندیشهٔ عبید زاکانی:

مولانا نظام‌الدین عبید زاکانی شاعر، متفکّر، نویسنده و منتقد بزرگ ایرانی در گمانه‌زنی‌های تاریخی و به احتمال در اوائل قرن هشتم هجری در یکی از قراء قزوین متولد گردید و در بین سالهای ۷۶۸ تا ۷۷۲ هجری قمری در اصفهان یا بغداد وفات یافت.

سخنان عبید پندآموز بوده و هزل‌های او آمیخته با نصایح و حکمت می‌باشد. عبید طنزآوری است شوخ‌طبع و آثارش در واقع تمثیلی است تلخ و گزنده از حوادثِ روزگار خود.

عبید شاعری است طنزپرداز و نویسنده‌ای است آگاه.

آثار عبید، به خواننده می‌گویند که؛ شاعر مبارز و نویسندهٔ ملتزم هیچگاه از متن زندگی مردم و حوادث زمانهٔ خود برکنار نمی‌تواند باشد.

شناخت عبید به‌عنوان نویسنده‌ای بیدار و آگاه و با ذوق، از او منتقد اجتماعی زبردستی را به ما می‌نمایاند.

عبید نویسنده‌ای صاحب سبک بوده و دارای بینش انتقادی، که علاوه بر نویسندگی، شاعری منتقد نیز بوده است.

برای آنکه آثار عبید را به‌خوبی دریابیم، می‌بایستی که عصر عبید را نیز مطالعه نماییم یعنی دانستن و آگاهی به روزکاری که ریشهٔ همه انتقادات و هزلیات و طنزهای عبید از آن مایه و نشأت گرفته‌اند.

عبید در روزگاری می‌زیست که جامعه غرق در فساد و ظلم و نامردمی و ریا و تزویر بود،

و اینگونه مسائل دل عبید را پُردرد کرده بودند.

در آثار عبید، بیداد و ستم، تزویر و ریا، شهوترانی و بی‌عفّتی، تجاوز به نوامیس مردم و... زشت شمرده شده و با زبان طنز به استهزا گرفته شده‌اند.

سخن و کلام عبید در واقع نشانهٔ آرمانخواهی و انساندوستی عبید می‌باشد.

آثار عبید مشحون است از پند و حکمت، آنجا که خود می‌گوید؛

اگر داری تو عقل و دانش و هوش   بیا بشنو حدیث گربه و موش
بخوانم از برایت داستانی   که در معنای آن حیران بمانی

عبید سخنانش را با طنزی تند رنگ‌آمیزی کرده و می‌گوید؛

ای خردمند عاقل و دانا   قصّهٔ موش و گربه برخوانا
هست این قصهٔ عجیب و غریب   یادگار عبید زاکانا
جان من پند گیر از این قصّه   که شوی در زمانه شادانه
غرض از موش و گربه بر خواندن   مُدّعا فهم کن پسر جانا

داستان منظوم موش و گربهٔ عبید، تمثیلی است از حوادث تلخ روزگار شاعر. این منظومه نشان‌دهندهٔ آن است که شاعر و نویسندهٔ آگاه، هیچگاه از متن زندگی مردمش و حوادث زمانه‌اش برکنار نمی‌ماند.

عبید با بهره‌گیری از مفاد کتاب قدیمه، دست به ابتکاری طنزآمیز زده و بر اساس کتاب حدود یا تعریفات شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا و عشّاق‌نامه یا ده نامهٔ شیخ فخرالدین عراقی و... کتابهای تعریفات (صد پند) و عشّاق‌نامهٔ خود را می‌نگارد.

دانشمند فرزانه مرحوم علی‌اصغر حکمت در حاشیهٔ خود بر ترجمهٔ کتاب «از سعدی تا جامی» (تالیف ادوارد براون - خاور شناس انگلیسی) معتقدند که رسالهٔ «اخلاق‌الاشراف» عبید زاکانی مُلهم از رسالهٔ «اوصاف‌الاشراف» اثر خواجه نصیرالدین طوسی می‌باشد.

همچنین پژوهندهٔ گرانمایه استاد محترم جناب نجیب مایل هروی نیز معتقدند که عبید زاکانی رسالهٔ «اخلاق‌الاشراف» خود را به تقلید از کتاب «اوصاف‌الاشراف» محقق علامه خواجه نصیرالدین طوسی نگاشته است[1].

عبید خود راجع به رسالهٔ «صدپند» معترف است که این کتاب را براساس پندهای افلاطون که به شاگردش ارسطو نوشته و به توسط خواجه نصیرالدین طوسی به زبان پارسی ترجمه شده و نیز بر سنن پندنامهٔ انوشیروان پادشاه ساسانی نوشته است[2].

---

۱. خواجه نصیرالدین طوسی. اوصاف‌الاشراف. به تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی. چاپ اول - ۱۳۶۱ ش. مشهد - انتشارات امام. صفحهٔ ۳۱ (مقدمه).

۲. مقدمه عبید بر رسالهٔ «صدپند». کلیات عبید زاکانی. چاپ مرحوم اقبال آشتیانی صفحهٔ ۵۱ بخش دوم کتاب.

اما همانطور که گفته شد، رسالهٔ «تعریفات» یا «ده فصل» تقریبا به‌شیوهٔ رسالهٔ «حدود» یا «تعریفات» ابوعلی سینا تألیف شده است.

همچنین عبید با «تقلید» از غزل و رباعی و دوبیتی‌های موجود، دست به «نظیره‌سازی» می‌زند.

جوابیه و پاسخگویی به اشعار شاعران متقدم به صورت جدّ یا هزل را «نظیره» می‌گویند که عبید از جملهٔ سرآمدان نظیره‌سازی می‌باشد.

از دیگر نظیره‌پردازان ایرانی می‌توان از ابواسحاق شیرازی شیخ اطعمه نیز نام برد. «نظیره‌سازی» که سابقه‌اش در ادبیات منظوم ایران موجود می‌باشد، امروز بدل شده است به نوعی «نظیره‌سازی» در نثر. و با عنوان جدیدالولادهٔ «کاریکلماتور» که در آن کلمات قصار و یا ضرب‌المثل‌های معروف را به صورت جد و یا طنز و هزل تغییر می‌دهند. به‌راستی که عبید یکی از «نظیره»پردازان نامی در ادبیات ایران به‌شمار می‌رود.

عبید زاکانی با شوخ‌طبعی، در بطن طنز گزندهٔ خود، مسائل «انتقادی ـ اجتماعی» دوران خود را که بر جامعهٔ ایرانی وارد بود مطرح می‌ساخته است.

طنز «انتقادی ـ اجتماعی» عبید، شاخص شیوهٔ نویسندگی اوست.

شناسهٔ شخصیت عبید، در گرو شناخت صحیح از طنز و هجو و هزل و شوخی و انتقاد و کلام طیبت‌آمیز می‌باشد.

عبید از طنز به‌عنوان ابزار انتقاد اجتماعی سود جسته و الحق که توانسته از این وسیله به‌خوبی استفاده نماید.

در خاتمه باکمی دخالت در شعر عبید، می‌توانم چنین گفت که:

هست این «نامهٔ» عجیب و غریب — یادگار از عبید زاکانا

زمستان ۱۳۶۹ خورشیدی

در شناخت عبید زاکانی[1]

پرویز اتابکی

مولانا نظام‌الدین عبیدالله زاکانی یکی از ستارگان فروزان آسمان شعروادب ایران و از بزرگترین لطیفه پردازان و نقادان چیره‌دست روزگار است.

شرح احوال و تاریخ دقیق ولادت و وفات این فرزانهٔ لطیفه سرای، چون بیشتر اکابر علم و ادب این سرزمین در پردهٔ ابهام نهفته است و فقط از برخی قرائن و امارات به قسمتی از آن راه توان یافت.

استاد فقید سعید عباس اقبال آشتیانی دراین خصوص تحقیقی دقیق کرده‌اند و نتیجهٔ غور و فحص خویش را به بهتر صورتی ضمن مقدمهٔ فاضلانه‌ای بر دیوان عبید چاپ مجلهٔ ارمغان نگاشته‌اند که نکتهٔ تازه‌ای بر آن مزید نتوان کرد.از این رو خوانندگان و پژوهندگان را به مقدمهٔ استاد فقید که زینت‌بخش چاپ حاضر نیز هست حوالت می‌دهیم.

* * *

مولانا عبید در انواع شعر از قصیده و غزل ورباعی ومثنوی و قطعه وترکیب‌بند و ترجیع‌بند وتضمین طبع آزمائی کرده و الحق در همه فن داد شعر و شاعری داده‌است.

قصائدش فصیح و بی تکلّف و غزلیاتش دلکش و لطیف و رباعیاتش نغز و پرمعنی و مثنویش ساده و روان وتضمیناتش بکر واستادانه است به عبارت دیگر ذوق وفن را به هم آمیخته و قریحهٔ سرشار خدا داد و دانش مکتسب موفور را در اشعار نغز و آبدار خود جلوهٔ جاوید بخشیده‌است.

گواه و شاهد صادق بر این مدعا همانا نظم مولاناست که ما را از بیان هر دلیل دیگر بی‌نیاز می‌کند. قصائدش بقصائد معاصر ارجمند او حافظ پهلو می‌زند و غزلهایش از غزلیات دیگر معاصران وی وانمی‌ماند.

خواجه حافظ درمدح شاه شیخ ابواسحق فرماید:

---

۱. به نقل از مقدمه چاپ دوّم کلیات عبید زاکانی انتشارات زوار، تهران ۱۳۴۳

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد
چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد
هوا ز نکهت گل درچمن تتق بندد
افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد
نوای چنگ بدانسان زند صلای صبوح
که پیر صومعه راه در مغان گیرد
نکال شب که کند در قدح سیاهی مشک
در او شرار چراغ سحرگهان گیرد
شه سپهر چو زرین سپر کشد در روی
بتیغ صبح و عمود افق جهان گیرد
برغم زاغ سیه شاهباز زرین بال
درین مقرنس زنگاری آشیان گیرد
ببزمگاه چمن رو که خوش تماشائیست
چو لاله کاسهٔ نسرین و ارغوان گیرد
چو شهسوار فلک بنگرد بجام صبوح
که چون بشعشعهٔ مهر خاوران گیرد
محیط شمس کشد سوی خویش در خوشاب
که تا بقبضهٔ شمشیر زرفشان گیرد
صبا نگر که دمادم چو رند شاهد باز
گهی لب گل و گه زلف ضیمران گیرد
ز اتحاد هیولا و اختلاف صور
خرد ز هر گل نو نقش صد بتان گیرد
من اندر آن، که دم کیست این مبارک دم
که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد
چه حالتست که گل در سحر نماید روی
چه آتشست که در مرغ صبح خوان گیرد
چرا بصد غم و حسرت سپهر دایره شکل
مرا چو نقطهٔ پرگار در میان گیرد
ضمیر دل نگشایم بکس مرا آن به
که روزگار غیور است و ناگهان گیرد

چو شمع هر که به افشای راز شد مشغول
بسش زمانه چو مقراض در زبان گیرد
کجاست ساقی مه روی من که از سر مهر
چو چشم مست خودش ساغر گران گیرد
پیامی آورد از یار و در پیش جامی
بشادی رخ آن یار مهربان گیرد
نوای مجلس ما را چو بر کشد مطرب
گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد
سکندری که مقیم حریم او چون خضر
ز فیض خاک درش عمر جاودان گیرد
جمال چهرهٔ اسلام شیخ ابو اسحاق
که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد
گهی که بر فلک سروری عروج کند
نخست پایهٔ خود فرق فرقدان گیرد
باوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد
بتیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد
ایا عظیم وقاری که هر که بندهٔ تست
ز رفع قدر کمر بند تو امان گیرد
رسد ز چرخ عطارد هزار تهنیت
چو فطرت صفت امر کن فکان گیرد
مدام در پی طعن است بر حسود و عدوت
سماک رامح از آن روز و شب سنان گیرد
فلک چو جلوه کنان بنگرد سمند ترا
کمینه پایگهش اوج کهکشان گیرد

تا پایان قصیده ...

* * *

مولانا عبید نیز در مدح همین شهریار چنین گوید:

سپیده دم عَلَم صبح چون روان کردند
ز مهر بر سر آفاق زرفشان کردند
مدبّران امور فلک ز راه ختن
بتیرگی ز حبش لشگری روان کردند

بصد لباس بر آمد سپهر بوقلمون
چوصبح راتتق از ساده پرنیان کردند
چو چتر خسرو خاور خرام پیدا شد
سپاه شب بنه در کوهها نهان کردند
خروس صبح چو زد بال آتشین بر چرخ
غراب را بشب آواره ز آشیان کردند*
ز آسمان چو نشان شفق پدید آمد
کنار کوه پر از تازه ارغوان کردند
مسافران سماوی بخطهٔ مغرب
هزیمت از طرف راه کهکشان کردند
ز زنگ آینهٔ صبح زان نفس شد پاک
که تیغ مهر زراندود زرفشان کردند
مجاهزان فلک صد هزار عقد گهر
نثار چتر شهنشاه کامران کردند
کشیده تیر بر اعدای دولت سلطان
مبارزان ختن روی در جهان کردند
سحر ز شعلهٔ خورشید دشمنانش را
چو شمع آتش دلسوز در دهان کردند
در آن زمان ز سر صدق قدسیان هر دم
دعای دولت شاه از میان جان کردند
سپهر و انجم و خورشید توتیای بصر
ز گرد سم سمند خدایگان کردند
جمال دنیی و دین پادشاه هفت اقلیم
که بخت و دولت بر درگهش قران کردند
شهنشهی که ز دیوان کبریا او را
خطاب شاه سلاطین انس و جان کردند
نظام خدمت او چرخ توامان بستند
کمند طاعت او طوق اختران کردند

---

*. در نسخهٔ مرحوم استاد اقبال آشتیانی «غراب را به شب‌آواز ز آشیان کردند» ثبت شده است. (گردآورندگان)

ضمیر روشن و رای مبارک او را
بر آسمان و زمین شاه قهرمان کردند
جهان پناها دست و دلت ز روی کرم
جهانیان را تا حشر میهمان کردند

....

در ان زمان که بقدرت مهندسان قضا
بنای شش جهت و هفت آسمان کردند
علو جاه ترا شاهی زمین دادند
سپاه عدل تو را حامی زمان کردند
چو قصر قدر تو می‌ساختند روز ازل
حضیض پارهٔ او فرق فرقدان کردند
فراز بام جلال تو پیر گردون را
چو هندوان گه و بیگاه پاسبان کردند
بعهد عدل تو افسانه گشت در افواه
حکایتی که ز دارا و اردوان کردند
شدند غرق حیا پیش ابر احسانت
کسان که قصهٔ دریا و وصف کان کردند

* * *

در تشبیب و وصف بهار سخن ازین ساده‌تر و زیباتر نتوان گفت که مولانا عبید فرماید:

بنوش باده که فصل بهار می‌آید — نوید خرمی از روزگار می‌آید
ز ابر قطرهٔ آب حیات می‌بارد — ز باد نفخهٔ مشک تتار می‌آید
برای رونق بزم معاشران لاله — گرفته جام می خوشگوار می‌آید
میان باغ بصد لب شکوفه میخندد — که سبزه می‌دمد و گل ببار می‌آید
دماغ شیفتگان را بجوش می‌آرد — خروش مرغ که از مرغزار می‌آید
هزار پیرهن از شوق می‌کند پاره — بگوش غنچه چو بانگ هزار می‌آید
بهر کجا که رود مرده زنده گرداند — نسیم، کز طرف جویبار می‌آید
کنون چو غنچه وگل هرکجا که زنده‌دلیست — بزیر سایهٔ بید و چنار می‌آید
کنار آب و کنار بتان غنیمت دان — کنون که موسم بوس و کنار می‌آید
غلام دولت آنم که مست سوی چمن — گرفته دست بتی چون نگار می‌آید
بباغ جلوه کنان گل نهاده زر بر کف — به بزم شاه جهان با نثار می‌آید

....

کدام زنده دلیست که این کلام طرب انگیز و شعر جانبخش را بشنود و دلش هوای ساغر ویار و گلشن و جویبار نکند؟

غزلیات عبید نیز در غایت لطف و زیبائی است و حال و ذوقی خاص دارد که با زبدهٔ غزلیات سبک عراقی همسنگ و برابر است.

جانا بیا که بی تو دلم را قرار نیست — بیشم مجال صبر و سر انتظار نیست
دیوانه این چنین که منم در بلای عشق — دل عافیت نخواهد و عقلم بکار نیست
گر خواندنت مراد، وگر راندن آرزوست — آن کن که رای تست مرا اختیار نیست
ما را همین بس است که داریم درد عشق — مقصود ما ز وصل تو، بوس و کنار نیست
ایدل همیشه عاشق و هماره مست باش — کان کس که کست عشق نشد هوشیار نیست
با عشق همنشین شو و از عقل بر شکن — کاو را به پیش اهل نظر اعتبار نیست
هر قوم را طریقی و راهی و قبله‌ایست — پیش عبید قبله بحز کوی یار نیست

* * *

مولانا در رباعی نیز داد سخن داده و مضامینی بدیع و لطیف پرداخته‌است:

زین گونه که این شمع روان می‌سوزد — گوئی ز فراق دوستان می‌سوزد
گر گریه کنیم هر دو با هم شاید — کاو را و مرا رشتهٔ جان می‌سوزد

* * *

دل در پی عشق دلبرانست هنوز — و ز عمر گذشته در گمانست هنوز
گفتیم که ما و او بهم پیر شویم — ما پیر شدیم و او جوانست هنوز

* * *

از دل نرود شوق جمالت بیرون — وز سینه هوای زلف و خالت بیرون
این طُرفه که با این همه سیلاب سرشک — از دیده نمی‌رود خیالت بیرون*

* * *

عبید نیز در مثنوی طبع آزمائی کرده و مخصوصاً مثنوی دلکش عشاق‌نامه راکه بسال ۷۵۱ هجری بنام شاه شیخ ابواسحق سروده‌است و بخداوندگار مثنوی بزمی حکیم نظامی گنجوی نظر داشته خوب از آب در آورده‌است بویژه آنکه خوش ذوقی خاصی بکار برده و در ضمن بیان مثنوی غزلی تمام از خود یا شاعری دیگر بزبان دری یا به لهجهٔ محلی پیوند ساخته و این تلفیق و التقاط رنگ دلنشین و حالت مطبوعی به نظم وی بخشیده‌است.

* * *

اما عمدهٔ هنر عبید زاکانی در لطیفه سرائی و نکته پردازی و هزل و طیبت و مزاح و طنز و انتقاد از ابناء زمان و اخلاق ناپسند ایشان است. در این مورد است که شخصیت ممتاز و

---

*. این رباعی درکلیات عبید دیده نشد.

منحصر عبید بچشم می‌خورد. عبید بی‌گمان بزرگترین لطیفه پرداز چیره‌دست میدان ادبیات فارسی است و شاید در جهان نیز تالی و نظیر او اندک باشد. ضمیر روشن و هوش تیز و حضور ذهن و طبع وقاد و سرعت انتقال و قوت ضبط و تسلط بر اخبار و روایات و قصص و اطلاع وافی بر زبان عرب و ذوق وافر و شیرینی بیان و ملاحت گفتار و قدرت درک و شدت تأثر و احساس، یکجا در وجود این سخن پرداز ملیح و گشاده زبان خاور زمین جمع آمده واثر انتقادی جاوید «لطایف عبید» را بوجود آورده‌است.

* * *

زندگی، آمیخته با مشکلات و مصائب و سرشار از ناسازگاریها و ناملایمات است و از دیر باز همواره قیافهٔ خشن منافق خود را به ابناء بشر نشان داده و کمتر بر وی کسی به صداقت خندیده است. از این رو، حیات صورت خشک وجدی و عبوسی پیداکرده است. انسان مدبر وچاره‌جو برای گریز از این ناهمواریها و خشونتهای جانفرساگاهی دست بدامن هزل و مزاح زده و با سلاح شوخی و بذله گوئی به جنگ اهریمن قساوت و شدت شتافته‌است. باری روزگار طرف کله کج نهاده و تند نشسته و بشر نیز در برابر این دژخوئی، هزل و مزاح را چون وسیله‌ای برای تسکین دل مسکین بکار می‌برد.

بی دلیل نیست که در بیشتر مجلات و روزنامه‌های امروز صفحه ای به فکاهیات وشوخیها اختصاص داده شده است و تاترها و سینماهای کمدی و فرح انگیز رو به توسعه دارد، در مملکت ماکه قدرهنر و مرتبهٔ هنرمند چنانکه باید نزد همگان معلوم نیست،هنر پیشگان به ویژه آنهاکه در قسمت فکاهی وکمدی هنرنمائی می‌کنندکم ارج به شمار می‌آیند و اعتبار و ارزش واقعی ایشان چون گوهری که در چنگ گوهر ناشناسی افتد مجهول و مکتوم است.یکی از بزرگان عالم تاتر گفته است: «خنداندن مردم کار آسانی است،هنرمند آنست که به تواند مردم را بگریاند.»این قول درجای خود صحیح است ولی باید انصاف داد در محیطی که همه جا را خشونت و صعوبت فراگرفته و تندخوئی و صفرا بر مزاج مردم غالب آمده است گریاندن مردم سوخته دل و دردمند و سوگوار کار آسانی است وآن که بتواند گره ابروی چنین دردمندان سوخته دلی را باز کند و کام ایشان را به خنده بگشاید واقع اعجاز کرده است چه رسد به آنکه این چنین دلسوختگانی را از ته دل و بنیاد وجود بخنداند.

پس عبید را بستائیم و نامش را بزرگ و ارجمند داریم، زیرا او چنین اعجاز شگرفی آورده است.

خنداندن مردم البته کاری بازی نیست. برای این کار ذوق و لطف بی پایانی لازم است و دست چابک و پنجهٔ سحرانگیز و گرم و مضراب افسونکاری میخواهد تا تارهای وجود این خاکستر نشینان را بلرزاند.

حملات اسکندر و عرب و مغول و ازبک و غیره وترکتازیهای دیگر مهاجمین و مصائب

و آلام داخلی با ارواح و عقول و ذوقهای مردم این سامان سخت معارضه کرده است، چندانکه روح شادمانی و طرب وانبساط را بکلی از میان برده و بساط نشاط را بر چیده است. از این رو فرزانه‌ای پاکدل و آشنا به رموز و ریزه کاریها باید تا غبار کدورت و اندوه قرنها را از دلها بزداید و خلق را بخنداند. این استاد فرزانه و روانشناس عبید است.

* * *

اگر تنها امتیاز آثار مولانا عبید همین خنداندن مردم سوگوار بود بزرگی و ارج آفرینندهٔ خود را بس بود ولی باید در نظر داشت که لطایف عبید تنها هزل ومزاح نیست بلکه در عین حال تازیانه‌ایست که بر پیکر دغلکاریها و تباهیها و نا مردمیها فرود میاید ورسوم و عادات زشت وناپسند معمول زمان را بسختی میکوبد. شوخیهای عبید عبث وبیهوده نیست او لطیفه گوئی را هدف خود قرار نداده بود بلکه هزل و مزاح و بذله سرائی را بعنوان وسیلهٔ انتقاد و اصلاح و تربیت و دادستاندن بر گزیده بود چنانکه خود گفته است:

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز
تا داد خود از مهتر وکهتر بستانی

سر حلقهٔ عارفان بیدار دل و پیر روشن ضمیر طریقت خداوندگار مولانا جلال‌الدین بلخی که خود نیز گاه حکایات هزل‌آمیز را از جهت تمثیل و استدلال در مثنوی معنوی درج کرده‌است دربارهٔ استفاده از هزل و مزاح بقصد تنبیه و تادیب و تهذیب اخلاق خلق گوید:

هزل تعلیمست آنرا جد شنو — تو مشو بر ظاهر هزلش گرو
هرجدی هزلیست پیش هازلان — هزلهاجدست پیش عاقلان

در مقدمهٔ دفتر پنجم در آغاز یکی از داستانهای هزل خود این بیت خواجه سنائی را آورده و می‌گوید:

بیت من بیت نیست اقلیم است
هزل من هزل نیست تعلیم است

و این آیهٔ شریفه را نقل کرده‌است که:

«ان الله لا یستجبی ان یضرب مثلا ما بعوضه فما فوقها» و استدلال فرموده که در بیان مطلب و دلالت خلق منعی در ارسال امثال هزل‌آمیز وکنایاتی که رنگ مزاح دارند نیست.

در لفافهٔ لطیفه‌های شیرین عبید کنایات نیشدار و انتقادات تلخی نهفته‌است که خردمندان و بیداردلان آن را در می‌یابند و درک می‌کنند که فریاد صاحبدلانی چون عبید از چه بر می‌خاسته و چه دردهای بیدرمانی دل خسته و روح محنت کشیدهٔ ایشان را بیازرده‌است.

باری لطایف عبید هزلِ صرف نیست بلکه زمینهٔ آن بر جد نهاده شده و بتعریض و کنایه اشارات بلیغ و انتقادات مفید راشامل است و خود از زبان سعدی در این باره گفته‌است:

بمزاحت نگفتم این گفتار — هزل بگذار و جد از او بردار

مولانا در مقدمهٔ رسالهٔ دلگشا با برائت استدلالی وافی در این باره داد سخن داده و فرموده‌است:

«چنین گوید مولف این رسالت و محرر این مقالت (عبید زاکانی) بلغه الله تعالی الی الامانی که فضیلت نطق که شرف انسان بدو منوط است بر دو وجه است یکی جد و دیگری هزل و رجحان جد بر هزل مستغنی است و چنانک جد دائم موجب ملال می‌باشد، هزل دائم هم باعث استخفاف و کسر عرض می‌شود و قدما در این باب گفته‌اند:

جد همه ساله جان مردم بخورد هزل همه روزه آب مردم ببرد

اما اگر از باب دفع ملال و تفریح بال چنانکه حکما فرموده‌اند:

(الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام) و در اشعار آمده‌است:

افد طبعک المکدور بالهم راحه براح و علله بشئی من المزح

زمانی بمطالعهٔ نوعی از هزل ملتفت شود و قول شاعر راکار بندد که می‌گوید:

گر چه توحید و بیان در کارست قدری هم هذیان در کارست

همانا معذور فرمایند که بزرگان در انی معنی این قدر جایز داشته‌اند

بنا بر این مقدمه بعض نکت و اشارات و حکایات که بر خاطر وارد است در قلم آورد. مشتمل بر دو باب یکی عربی و یکی پارسی و آنرا رسالهٔ دلگشا نام نهاد چه مطالعهٔ این اوراق را دلی گشاده و خاطری طربناک باید. ایزد باری این دو نعمت همگانرا ارزانی دارد.»

چنانکه گذشت عبید هزل و مزاح را وسیلهٔ انتقاد و انگیزهٔ تهذیب اخلاق ساخته و ضمن آثار خویش شمه‌ای از دردها و رنجهای جانکاهی راکه بر روح و جان دانایان روزگار او گرانی می‌کرده گاه بصورت شکایت وگاه در لباس هزل و حلیهٔ کنایت باز گفته‌است.

سراسر کلیات عبید شاهد صادقی بر این مدعاست، لیکن از جهت تذکار و استحضار و بعنوان نمونه شواهدی چند در این مختصر خاطر نشان می‌گردد.

عبید بیزاری و تبری خود را از زاهدان ریائی و صوفیان کذائی که دام زرق نهاده و حقیقت را رهاکرده و ظاهر را دریافته‌اند و در عصر وی صاحب نفوذ و اقتدار بوده‌اند ضمن ترجیع‌بندی چنین بیان کرده‌است.

پای در کوی زهد و رزق منه کاندر آن کوی آشنائی نیست
بر در خانقه مرو که در او جز ریائی و بوریائی نیست

و نیز در دنبالهٔ همان ترجیع بند افزاید:

آه از این صوفیان ازرق پوش که بدارند عقل و دانش و هوش
رقص را همچو نی کمر بسته لوت را همچو سفره حلقه بگوش
از پی صید در پس زانو مترصد چو گربهٔ خاموش

در یکی از غزلهائی که بمطلع زیر آغاز می‌کند:

دل همان به که گرفتار هوائی باشد — سر همان به که نثار کف پائی باشد

گوید:

هوس خانقهم نیست که بیزارم از آن — بوریائی که در او بوی ریائی باشد

و نیز در غزلی دیگر گوید:

منگر بحدیث خرقه پوشان — آن سخت دلان سست کوشان
آویخته سبحه شان بگردن — همچون جرس از درازگوشان

همچنین در ضمن حکایات عربی رسالهٔ دلگشا آورده‌است:

«یکی از صوفیان راگفتند: خرقهٔ خویش بفروش. گفت: اگر صیاد دام خود فروشد بکدام وسیله صید تواند کرد؟»

در مناعت طبع و حفظ شرافت و حیثیت گوید:

دوای دل خسته از درد جوی — نوای خود از بینوائی طلب
اگر صد رهت بشکند روزگار — مکن از خسان مومیائی طلب

عبید تاثر خود را از پریشانی اوضاع و احوال و آشفتگی روزگار و جنگهای خانگی جلایریان و مظفریان و سایر فتنه‌ها و آشوبهائی که آن روز امواج مرگبار خود را بر سر مردم بی‌گناه فرو می‌کوفت این ترتیب بیان کرده‌است:

حاصل ز زندگانی ما جز وبال نیست — وز روزگار بهره بغیر از ملال نیست
از خوان ممسکان مطلب توشهٔ حیات — کان لقمه پیش اهل طریقت حلال نیست
در وضع روزگار نظر کن به چشم عقل — احوال کس مپرس که جای سوال نیست
در موج فتنه‌ای که خلایق فتاده‌اند — فریادرس به جز کرم ذوالجلال نیست

در این طوفان خیز و مصیبت‌انگیز آنچه بیشتر روح حساس هشیاران و بیداردلان را می‌آزرده تنهائی و بی‌پناهی ایشان بوده و این درد بی‌درمان جان آنها را به لب رسانه چنانکه عبید خود در این زکینه گوید:

قصهٔ درد دل و غصهٔ شبهای دراز
صورتی نیست که جائی بتوان گفتن باز
محرمی نیست که با او به کنار آرم روز
مونسی نیست که با وی به میان آرم راز
در غم و خواری از آنم که ندارم غمخوار
دم فرو بسته از آنم که ندارم دمساز
خود چه شامی است شقاوت که ندارد انجام
یا چه صبحی است سعادت که ندارد آغاز

عبید که این ناهمواریها و دشواریها را تحمل می‌کرد و در عین حال به علت طبع حساس

خود نمی‌توانست خاموش بماند شمشیر هزل را بر کشید و به جنگ بدیها شتافت و در رسالهٔ طیبت‌آمیز صد پند داد از بیدادگریها ستاند و گفت:

«تا توانید سخن حق مگوئید تا بر دلها گران مشوید و مردم بی سبب از شما نرنجند.»

«سخن شیخان باور مکنید تاگمرا نشوید و بدوزخ نروید.»

«از همسایگی زاهدان دوری جوئید تا بکام دل توانید زیست. حاکمی عادل و قاضئی که رشوت نستاند و زاهدی که سخن بریا نگوید و حاجیی که با دیانت باشد و کو...ست صاحبدولت در این روزگار مطلبید.»

«راستی و انصاف و مسلمانی از بازاریان مطلبید.»

«در راستی و وفاداری مبالغه مکنید تا به قولنج و دیگر امراض مبتلی نشوید.»

رساله تعریفات عبید مشهور بده فصل یکی دیگر از شاهکارهای شگفت انتقادی اوست. در این رسالهٔ دلپذیر عبید عمدهٔ بی‌پروائی و جرئت و شدت قلم خود را بکار برده و نابکاریهای زمان راکه متاسفانه هنوز نیز از پس هفتصد سال به جامعهٔ امروز هست به سختی کوبیده‌است.

وی در تعریف دنیا گوید:

«الدنیا ـ آنچه که هیچ آفریده‌ای در وی نیاساید؛»

محتسب را دوزخی گفته و در تعریف عسس نوشته‌است:

«آنکه شب راه زند و روز از بازاریان اجرت خواهد.»

کینه‌ای راکه از قاضیان بی‌انصاف در دل داشته در فصل سوم تعریفات به این صورت بیان کرده‌است:

«القاضی ـ آنکه همه او را نفرین کنند.»

نایب القاضی ـ آنکه ایمان ندارد.»

الحلال ـ آنچه نخورند.»

«العدل ـ آنکه هرگز راست نگوید.»

«مال الایتام و الاوقاف ـ آنچه بر خود از همه چیز مباحتر دانند.»

«چشم قاضی ـ ظرفی که بهیچ پر نشود.»

«الرشوه ـ کارساز بیچارگان.»

و بالاخره:

«السعید ـ آنکه هرگز روی قاضی نبیند.»

عبید چشم از تبهکاری مشایخ و خواجگان و ارباب پیشه و اصحاب مناسب وکدخدایان نیز نپوشیده و هر کدام را بوجهی شایسته و در خور مقام تعریف کرده و گوید:

«الشیخ ـ ...»

«التلبیس ـ کلماتی که در باب دنیا گوید.»
«الوسوسه ـ آنچه درباب آخرت گوید.»
«المهملات ـ کلماتی که در مغفرت راند.»
«الشیاطین ـ اتباع او.»
در صفت بازاریان طمعکار گوید:
«البازاری ـ آنکه از خدا نترسد.»
طبیب را جلاد و پیک اجل تعریف کرده و بیمار را تخته مشق حکیمان خوانده است.

و اما رسالهٔ اخلاق الاشراف او آئینهٔ تمام نمای اخلاق و خصوصیات روحی و حالات فردی و اجتماعی بسیاری از بزرگان و اشراف روزگار اوست.

عبید در مقدمهٔ این رسالهٔ عجیب انتقادی اشاره کرده است که روح بشر پس از گذشت سالیان دراز و هدایت مربیان و اولیاء مراحل کمال را سیر کرده و بدرک خصائص عالی نائل آمده و به تمیز نیک از بد واقف شده‌است و مردان حق راه صلاح و درستکاری را جسته و به بنای نوع توصیه کرده‌اند ولی در عصر او این اصول بباژگونه صورتی معمول و مجری بوده‌است، از این رو می‌نویسد:

«اکنون که در این روزگار که زبدهٔ دهور و خلاصهٔ قرون است چون مزاج اکابر لطیف شده و بزرگان صاحب ذهن بلند رای پیداگشتند فکر صافی و اندیشهٔ شافی بر کلیات امور معاش و معاد گماشتند و سنن و اوضاع سابق در چشم تمیز ایشان خوار و بی‌مایه نمود. و نیز بواسطهٔ کرور زمان و مرور اوان اکثر آن قواعد اندراس پذیرفته‌است احیای آن اوضاع بر خاطر خطیر و ضمیر منیر این جماعت گران آمد. لاجرم مردوار پای همت بر سر آن اخلاق و اوضاع نهادند و از بهر معاش و معاد خود این طریق که اکنون در میان بزرگان واعیان متداول است چنانچه این مختصر بر شرح شمه‌ای از آن مقصور است پیش گرفتند و بنیاد کارهای دینی و دنیوی بر آن مبنی مستحکم گردانیدند، در معانی باز است و سلسلهٔ سخن دراز در غرض شروع کنیم. مدتی شد که این ضعیف (عبید زاکانی) را در خاطر اختلاجی می‌بود که مختصری مبنی بر اخلاق قدما که آنرا خلق اکنون (منسوخ) می‌خوانند و شمه‌ای از اوضاع و اخلاق اکابر این روزگار که این را (مختار) می‌دانند بتحریر رساند تا موجب فائدهٔ طالبان این علم و مبتدیان این راه باشد، که به (اخلاق الاشراف) موسومست در قلم آورد و آن را بر هفت باب قرار داد هر باب مشتمل بر دو مذهب یکی مذهب منسوخ که قدما بر آن نهج زندگانی کرده‌اند و یکی مذهب مختار که اکنون بزرگان ما اختراع نموده‌اند و بنای امور معاش و معاد بر آن نهاده.»

عبید در رسالهٔ عبرت‌انگیز اخلاق‌الاشراف فضائل عمده را که عبارت از (حکمت) و (شجاعت) و (عفت) و (عدالت) و (سخاوت) و (حلم و وفا) و (حیا و صدق و رحمت و

شفقت) باشد در هفت باب مطرح کرده و اعتقاد گذشتگان را به مراعات اصول این فضائل یادآور گشته و خاطر نشان ساخته که ابناء زمان به عنوان امری کهنه و قاعده‌ای منسوخ و مدروس به این اصول می‌نگرند و خود روشی دیگر که از هر حیث خلاف آن است برگزیده‌اند و مذهب مختار زمان ساخته‌اند. در این مذهب مختار تمام فضائل جای خود را ذائل داده‌اند و بدیها جانشین نیکیها شده‌است.

این انتقاد هزل‌آمیز عبید هنوز هم می‌تواند آئینهٔ عبرت و وسیلهٔ اصلاح و تنبیه خلق روزگار باشد.

ممکن است بعضی از صاحب نظران خرده بگیرند که مولانا لطایف را بسیار تند پرداخته و در هزل شوخ چشمی بسیار روا داشته و در مزاح به بیراه رفته‌است.

البته منکر این حقیقت نمی‌توان شد که طیبت از هیبت می‌کاهد ولی باید در نظر داشت که:

اولاً ـ در شمار خداوندان ادب فارسی آنها که کم و بیش پیرامُن هزل و مزاح گشته‌اند کم نیستند و این امر اختصاص و انحصار به عبید ندارد و بعلاوه بیشتر آنها وجههٔ نظرشان صرفاً همان مزاح و هزل بوده‌است ولی مولانا عبید چنانکه پیش از این اشارت رفت لطیفه پردازی را وسیلهٔ اصلاح و انتقاد ساخته وحکایت را دست‌افزار شکایت قرار داده‌است.

ثانیاً ـ شاید تند بودن لطیف عبید و صراحت وحدت آن با سایر مظاهر زندگی شرقی تناسب داشته‌باشد، چه در این اقطار همه چیز تند و حاد است رنگها، عطرها، رقص‌ها، عشقها، احساسات، حتی چشمها و صورتها همه گیرا و زنده و با نفوذ است.

آفتاب شرق درخشنده‌تر و گدازنده‌تر از آفتاب مغرب زمین می‌تابد ناچار باید مطایبات و لطایف نیز همرنگ با سایر مظاهر چنین زندگی ویژه‌ای باشد. پس نباید در این مورد زیاد خشکی و کج‌سلیقگی به خرج داد و بر مولانا خرده گرفت.

یک سخن دیگر باقی است، بگوئیم و بگذریم. از آنچه در این وجیزه معروض افتاد ممکن است این پندار در بعض اذهان خلجان یابد که کلیات عبید خالی از هر عیب و نقصی است و از هر لغزش و فتوری منزه و مبری می‌باشد. حقیقت این نیست. در این مقدمه هرگز سعی نشده‌است که عبید تبرئه و تجلیل شود و یا تحقیر و تخفیف گردد و او چنانکه واقعاً بوده‌است و از خلال آثارش مشهور است شناخته و شناسانده شود.

پی بردید عبید مطایبات و هزلیات بسیار پرداخته‌است و قسمت عمدهٔ این سنخ آثار او واجد جنبه‌های انتقادی و تنبیهی است ولی بعض لطایف او نیز متضمن هیچگونه عبرت و نصیحتی نمی‌باشد و فقط برای مزاح و طیبت ساخته شده و لاغیر.

کوتاه‌سخن‌اینکه عبیداگرخوب یا بد است، اینست وهرکس می‌تواند بامعیار دانش و ادراک و توقعات و انتظارات خود به سنجش مقام و ارزیابی موقعیت و آثار او بپردازد.

من الله التوفیق / پرویز اتابکی / بیروت آبان ۱۳۴۲ شمسی

بررسی احوال و آثار عبید زاکانی[1]

عباس اقبال آشتیانی

الف - ترجمهٔ احوال عبید

از شرح حال و وقایع زندگانی عبید زاکانی بدبختانه اطلاع مفصل و مشبعی در دست نیست، اطلاعات ما دراین باب تقریب منحصر است بمعلوماتی که حمدالله مستوفی مؤلف تاریخ گزیده (سال تألیف آن ۷۳۰ هجری) همشهری و معاصر عبید در یکی دو سطر راجع باو نوشته وپس از او دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود که بسال ۸۹۲ تألیف شده شرحی مخلوط به افسانه در باب او بدست داده و عبدالله افندی مؤلف کتاب نفیس ریاض العلمأ (تاریخ تألیف آن ۱۱۰۶) هم گرچه در باب عصر عبید دچار اشتباه عظیمی شده باز معلومات گرانبهای دیگری در باب بعضی از تألیفات او ذکر کرده است. سایر مؤلفین هر چه در باب عبید نوشته‌اند از همین سه مصدر است بنابراین ما نیز در اینجا برای تقریر احوال این شاعر و نویسندهٔ خوش ذوق وسیله‌ای جز نقل آن اطلاعات نداریم. معلومات دیگری نیز از اشعار و مؤلفات عبید راجع باحوال معاصرین وممدوحین او بدست می‌آید که بمدد آنها میتوان اخباری راکه مؤلفین سابق راجع باین شاعر نقل کرده‌اند تکمیل نمود.

بگفتهٔ حمدالله مستوفی عبید از خاندان زاکانیان است و زاکانیان تیره‌ای هستند از عرب بنی خفاجه که بمهاجرت بقزوین آمده و در آنجا ساکن شده بودند. از این خاندان دو شعبه اسم و رسمی داشته‌اند یک شعبه اهل علم و حدیث ومنقول که حمدالله نام دو تن از ایشان را میبرد «شعبهٔ دیگر ارباب صدور از ایشان صاحب سعید صفیی الدین زاکانی خداوند املاک و اسباب، و از ایشان صاحب معظم نظام الدین عبید زاکانی اشعار خوب دارد و رسائل بی‌نظیر[2]».

از همین مختصر که مؤلف تاریخ گزیده راجع به عبید نوشته مطالب ذیل استنباط میشود.

---

۱. به نقل از مقدمهٔ کلیات عبید زاکانی انتشارات مجلّهٔ ارمغان (ضمیمهٔ سال بیست و دوم)، تهران ۱۳۲۱

۲. تاریخ گزیده ص ۸۴۵-۸۴۵

اولاً - اینکه او از جملهٔ صدور و وزراء بوده چه این مؤلف ذکر او را در ردیف شعبهٔ صدور خاندان زاکانیان آورده و او را بلقب صاحب معظم یاد کرده. اما اینکه وزارت عبید در کدام دستگاه و پیش کدام یک از امرا وپادشاهان بوده مشخص نیست و در هیچ منبعی اشاره‌ای در این خصوص بدست نیامد. بهر حال این واقعه یعنی وزارت عبید هر صورتی که داشته از وقایع قبل از سال ۷۳۰ (سال تألیف تاریخ گزیده) است و از حوادث سنواتی است که دست کم چهل سال پیش از فوت عبید رخ داده.

ثانیاً - لقب دینی شاعر نظام‌الدین بوده در صورتیکه در مقدمه‌هائی که بر کلیات او نوشته‌اند و در ابتدای غالب نسخ او باقیست او را: «صاحب اعظم افتخار الاکابر فی‌الامم نجم‌الدین عبیدالزاکانی» یاد کرده‌اند چون بشرحیکه بعد خواهیم گفت این مقدمه‌ها ظاهراً مدتها بعد از زمان عبید انشأ شد مدتها بعد از زمان عبید انشاء شده بنابراین اشاره حمدالله مستوفی همشهری معاصر عبید در باب لقب او از اقوال متأخرین بمراتب بصحت نزدیکتر است.

ثالثاً - نام شخصی این شاعر عبیدالله و عبید تخلص شعری اوست.

خوداو نیز در تخلص یکی از غزلیات می‌گوید:

گر کنی با دیگران جور و جفا　　　با عبیدالله زاکانی مکن

رابعاً - عبید در موقع تألیف تاریخ گزیده که قریب چهل سال پیش از مرگ اوست با اشعار خوب و رسائل بی‌نظیر خود شهرت داشته‌است.

در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی چند حکایت راجع به عبید و مشاعرات او با جهان‌خاتون شاعره و سلمان ساوجی و ذکر تألیفی از او بنام شاه شیخ ابواسحاق در علم معانی و بیان و غیره هست ولی ما بعلت شهرت آن حکایات و عدم اطمینان کامل بتاریخی بودن آنها از نقل روایات مزبور در اینجا صرف نظر می‌کنیم.

هرکس طالب اطلاع از آنهاست می‌تواند بتذکرهٔ دولتشاه در صفحات ۲۸۸ تا ۲۹۱ از چاپ مرحوم براون رجوع کند.

وفات عبید زاکانی را تقی‌الدین کاشی در تذکرهٔ خود ۷۷۲ دانسته و صادق اصفهانی در کتاب «شاهد صادق» آنرا در ذیل وقایع سال ۷۷۱ آورده‌است.

امر مسلم اینکه عبید تا اواخر سال ۷۶۸ هنوز حیات داشته و این تاریخ سه چهارم سال قبل از سنواتی است که تذکره نویسان برای سال وفات او بدست داده‌اند.

در کتابخانهٔ نفیس آقای حاج حسین آقا ملک نسخه‌ای از کتاب اثمار و اشجار از تألیفات علیشاه بن محمد بن قاسم خوارزمی معروف بعلأ بخاری منجم موجود است که ابتدا تا انتهای آن بخط عبید زاکانی است و موضوع آن نسخه احکام نجومی است و چون مؤلف کتاب هر فصلی از آنرا شجره و هر شجره‌ای از آنرا بچند ثمره تقسیم نموده (ظاهراً بتقلید کتاب ثمره بطلمیوس که آن نیز در احکام نجومی است) این کتاب را اشجار و اثمار نامیده‌است.

از دو صفحه از این نسخهٔ گرانبها یک صفحهٔ پشتی ورق اول کتاب، دیگری صفحهٔ آخر آن باشارهٔ دانشمند محترم آقای جلال همائی استاد دانشگاه و دستیاری دوست هنرمند آقای احمد سهیلی خوانساری عکس برداشته‌شده و در هر دو صفحه نام و امضای عبید زاکانی و تاریخ کتابت نسخه بتوسط او مضبوط است.

در پشت صفحهٔ اول چنین مسطور است:

«کتاب اشجار و اثمار صاحبه اضعف عبادالله تبارک و تعالی عبیدالزاکانی بلغهالله الی الامانی حرره فی محرم[1]. السنة سبع و ستین و سبعمائه».

و در آخر صفحهٔ آخر چنین آمده:

«تم کتاب اشجار و اثمار بتوفیق الله تبارک و تعالی و حسن تیسیره و الصلوة و السلام علی نبینا خاتم‌الانبیاء و الرسل محمد المصطفی و آله‌الاخیار الابرار علی یدی اضعف عبادالله تعالی عبیدالزاکانی بلغه‌الله الی‌الامافی حادی عشرین من محرم‌المکرم لسنة سبع و ستین و سبعمائه».

این دو رقم که در دو نسخه از کتاب اشجار و اثمار علیشاه خوارزمی مسطور است دیگر هیچ شک و شبهه باقی نمی‌گذارد که نسخهٔ ملکی آقای حاج حسین آقا ملک به خط دست عبید زاکانی است و عبید در تاریخی که آن نسخه به انتها رسیده یعنی در **۲۱** محرم **۷۶۷** در حیات بوده است.

از طرفی دیگر از اشعار عبید در مدح شاه شجاع قصیده‌ای به دست است که شاعر مزبور در آن این پادشاه را به فتح اصفهان تهنیت می‌گوید به این شکل:

صبا و عید و رخ یار و روزگار شباب
خروش چنگ و لب زنده رود و جام شراب
هوای دلبر و غوغای عشق و آتش شوق
نوای بربط و آواز عود و بانگ رباب
نوید فتح صفاهان و مژدهٔ اقبال
نشان بخت بلند وامید فتح الباب[2] ـالخ ...

غرض از این واقعه فتح اصفهان است بدست شاه شجاع در ۱۷ ذی‌الحجهٔ ۷۶۸ این پادشاه در نزاعی که با برادر خود محمود داشت به آنجا لشکر کشیده و اصفهان را از چنگ او بدر آورد لیکن پس از مصالحه باز آن شهر را در اختیار برادر گذاشت و بشیراز برگشت.

اشارهٔ واقعه که در اواخر ۷۶۸ اتفاق افتاده در قصیدهٔ عبید دلیلی است بر آنکه این شاعر تا تاریخ فوق هنوز در عالم حیات بوده‌است.

در کنارهٔ صفحهٔ اول از عکسی که نسخهٔ آن توسط آقای سهیلی عکسبرداری شده و قبلا

۱. در اصل نسخهٔ خطی، محرم‌المکرم ضبط شده‌است
۲. برای بقیهٔ ابیات این قصیده به متن کتاب کلیات عبید، صفحهٔ ۳ و ۴ رجوع کنید.

اشاره شد رقم دیگری است باین شرح:

«انتقل بحق‌الارث حرره اسحق بن عبید الزاکانی احسن الله احواله ... لسنة اثنی و سبعین و سبعمائه»

این رقم که در ۷۷۲ نگاشته‌شده مسلماً از اسحق نام پسر عبید زاکانی است و در آنجا صریحاً مرقوم است که این کتاب که ملک و خط عبید بوده بحق الارث باسحق پسر او رسیده‌است و چون بموجب این رقم در تاریخ ۷۷۲ عبید دیگر حیات نداشته پس بنحو قطع و یقین وفات او بین سنوات ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۲ رخ داده بوده‌است پس سالهای ۷۷۱ و ۷۷۲ که اولی را مؤلف شاهد صادق و دومی را تقی‌الدین کاشی بعنوان سال فوت او نقل کرده‌اند می‌توان قابل قبول دانست. اما رجحان یکی بر دیگری علی‌العجاله با منابع محدودی که در این خصوص در دست است بر نگاریده میسر نیست.

اینک برای آنکه ترجمهٔ احوال عبید روشن‌تر و اوضاع محیط زندگانی وی معلوم‌تر شود ذیلا بذکر اسامی ممد و حین او و شمه‌ای از احوال ایشان می‌پردازیم:

عبید زاکانی در اشعار و مقدمهٔ رسائل خود از چند تن از پادشاهان و وزرای عصر اسم برده و ایشان را مدح گفته و یا رسائل خود را بنام آنان موشح ساخته‌است باین ترتیب:

۱ - خواجه علاءالدین محمد

عبید رسالهٔ نوادر الامثال خود راکه کتابی است جدی و بزبان عربی شامل اقوال انبیاء و حکما و اشعار و امثال بشخصی تقدیم نموده‌است که او را در مقدمه بچنین القابی یاد مینماید:

« المخدوم صاحب‌القران الاعدل الاعظم مستخدم ارباب السیف و القلم ملک الوزراء فی العالم ... علاالحق و الدین محمد عضد السلاطین و مغیث المظلومین و الملهوفین اعلی‌اللّه تعالی شأنه و اعز انصاره و اعوانه .. »

در اشعار عبید مدیحه‌ای از این خواجه علاءالدین محمد وزیر دیده نمی‌شود لیکن در رسالهٔ دلگشای او ظریفه‌ای راجع باو و یکی از غلامانش هست.

ظاهراً غرض از این خواجه علاءالدین محمد وزیر همان علاءالدین محمد مستوفی پسر خواجه عمادالدین فریومدی خراسانی است که ابتدا از مستوفیان زبردست خواجه رشیدالدین فضل‌اللّه وزیر بوده و پس از آنکه سلطان ابوسعید در سال ۷۲۷ وزارت خود را به خواجه غیاث‌الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل‌اللّه واگذاشت، این خواجه علاءالدین محمد مستوفی را هم با او در وزارت شریک نمود لیکن پس از شش ماه او را بوزارت خراسان فرستاد و خواجه غیاث‌الدین در صدارت مستقل گردید.

خواجه علاءالدین محمد در وزارت خراسان بر جا بود تا آنکه در حدود ۷۳۷ دولت او بدست سربداران سبزوار برافتاد.

هیچ معلوم نیست که عبید در چه وقت و کجا به خدمت این خواجه علاءالدین محمد راه یافته و کتاب نوادر الامثال خود را به او تقدیم داشته‌است چنین می‌نماید که این کار در همان دورهٔ کوتاهی که علاءالدین محمد با غیاث‌الدین محمد رشیدی در وزارت ابو سعید شریک بوده یعنی در سال ۷۲۷ صورت گرفته‌باشد چه از آن به بعد علاءالدین محمد همواره در خراسان می‌زیسته و به نظر نمی‌آید که عبید به آن سرزمین رفته‌باشد.

همین امر احتمالی یعنی تألیف کتابی از عبید در حدود ۷۲۷ و اشارهٔ حمدالله مستوفی که عبید از سال ۷۳۰ اشعار خوب و رسائل بی‌نظیر داشته می‌تواند فی‌الجمله زمان تقریبی شروع کار و شهرت ادبی عبید زاکانی را معین نماید و این زمان قریب سی، چهل سال پس از فوت سعدی و مقارن ایام خردسالی حافظ، دو شاعر نامی شیراز است که عبید قسمت اعظم زندگانی ادبی خود را در موطن آن دو بزرگوار به سر برده و بقیهٔ عمر را در میان همان آب و هوای فرح بخش به آخر رسانده‌است.

بنابراین اگر چه عبید عصر سعدی را در نیافته لیکن مسلماً با مدتی از بهترین دورهٔ شاعری حافظ معاصر بوده و در شهر شیراز لااقل زمانی را با همان کسان که با حافظ حشر و نشر داشته‌اند سر می‌کرده و مانند آن شاعر بلند مقام از شاه شیخ ابواسحاق و شاه شجاع مدح گفته‌است اما افسوس که در سراسر کلیات عبید هیچ اشارهٔ مستقیم و ذکر صریحی از حافظ نیست فقط دو سه غزل در کلیات عبید دیده‌می‌شود از جهت وزن و قافیه شبیه به بعضی از غزلیات حافظ. و مظنون اینست که یکی از این دو گوینده در سرودن آنها به غزلیات دیگری نظر داشته‌است.

۲- شاه شیخ جمال‌الدین ابواسحق اینجو

به ترتیب زمانی دوم شخص معتبریکه از او در دیوان عبید مدایحی دیده‌می‌شود شاه شیخ جمال‌الدین ابواسحاق اینجو ممدوح بسیار مشهور خواجه حافظ که در ۷۴۲ بر شیراز استیلا یافته و در ۷۵۸ بدست امیر مبارزالدین محمد مظفری دستگیر و مقتول شده‌است.

بیشتر اشعار مدیحه‌ای که از عبید به جا مانده در مدح شاه شیخ ابواسحاق است لیکن بدبختانه کمتر در آنها اشاراتی به وقایع تاریخی هست تا از آن رو بتوان مطالبی راجع به زندگانی عبید استخراج کرد تنها تاریخ نظم عشاق‌نامه که به نام شیخ ابواسحاق منظوم شده یعنی ۷۵۱ به دست است و از همین نکته می‌توان دانست که عبید دست کم ازسال ۷۵۱ در شیراز در خدمت شیخ ابواسحاق به سر می‌برده و در قصیده‌ای نیز به تاریخ بنای ایوان مشهور شیخ ابواسحاق در شیراز که در ۷۵۴ بوده اشاره می‌کند و در قطعه‌ای هم عاقبت کار آن پادشاه را به وجه عبرت بیان می‌نماید.[۱]

---

۱. مراجعه شود به صفحهٔ ۲۶-۲۸ از کلیات عبید

۳- رکن‌الدین عمیدالملک وزیر

از کس دیگری که در کلیات عبید مدایح بالنسبه زیاد دیده‌می‌شود خواجه رکن‌الدین عمیدالملک وزیر شاه شیخ ابواسحاق است و این رکن‌الدین عمیدالملک پسر قاضی شمس‌الدین محمود صائن وزیر است.

شیخ ابواسحاق بعد از آنکه کاملا بر فارس استیلا یافت وزارت خود را در عهدهٔ قاضی شمس‌الدین محمود صائن و سید غیاث‌الدین علی یزدی گذاشت ولی این دو وزیر با یکدیگر نمی‌ساختند و چون قاضی شمس‌الدین خود را زیر دست و مغلوب سید غیاث‌الدین می‌دید به بهانهٔ استخراج اموال منطقهٔ هرمز عازم سواحل گردید و از آنجا به اغوای پسر خود رکن‌الدین عمیدالملک که در شیراز می‌زیست عازم فتح کرمان و بیرون آوردن آنجا از دست امیر مبارزالدین گردید اما در این عمل مغلوب و دستگیر گردید و امیر مبارزالدین او را در چهارشنبهٔ چهارم صفر سال ۷۴۶ به قتل رساند.

ابتدای وزارت رکن‌الدین عمیدالملک پسر این قاضی شمس‌الدین صائن در دستگاه شاه شیخ ابواسحاق معلوم نیست لیکن از قرائن چنین بر می‌آید که مقارن همان ایامی بوده که پدرش بدست امیر مبارزالدین مقتول شده یعنی در حدود ۷۴۶ چه عبید که در قصیدهٔ رائیه‌ای ابتدای وزارت او را تهنیت گفته[۱] در دو جای دیگر به مدت خدمت خود در پیش همین عمیدالملک اشاره می‌کند و زمان آنرا یکبار پیش از ده و بار دیگر دوازده سال می‌گوید در قطعه‌ایکه مطلع آن چنین است:

خدایگان جهان رکن دین عمیدالملک

که بنده نام دغاگویی سما دارم -الخ.

در جای دیگر قصیده‌ای به مطلع:

علی‌الصباح که سلطان چرخ آینه فام

زدود آینهٔ آسمان ز رنگ ظلام

می‌گوید:

کنون دوازده سالست تا ز ملک عراق

کشیده اختر سعدم بدرگه تو زمام

نبود منزل من غیر آستانهٔ تو

که باد تا به ابد قبلهٔ کبار و کرام

ز نعمت تو مرا بود کامها حاصل

ز دولت تو مرا بود کارها بنظام- الخ...[۲]

۱. کلیات عبید صفحه ۲۵-۲۶

۲. همان صفحه ۷۷

در صورتیکه مسلم باشد که عبید این اشعار را در مواقعی در مدح عمیدالملک سروده که او هنوز وزارت شاه شیخ ابواسحاق را داشته‌است چنانکه همین نیز محتمل است پس باید تاریخ نظم آنها مخصوصاً قطعه دوم مقارن اواخر ایام حیات شیخ ابواسحاق یعنی حدود ۷۵۸-۷۵۷ باشد چه دوازده سال پیش از آنکه در آن اوان عبید به گفتهٔ خود از عراق به خدمت عمیدالملک وزیر به فارس آمده با حوالی ۷۴۶ مقارن می‌شود و این همان سالی است که در اوایل آن به شرحی که گذشت پدر عمیدالملک یعنی قاضی شمس‌الدین به قتل رسیده و بنابر این در همان حدود هم بایستی پسرش به جای او به وزارت برگزیده‌شده‌باشد.

این رکن‌الدین عمیدالملک خود نیز مردی شاعر و فاضل بوده و در بیاض خطی بسیار نفیسی که اصل آن ۷۸۲ تاریخ دارد و در کتابخانهٔ شهرداری اصفهان مضبوط و سوادی از آن در خدمت دوست بسیار ارجمند و دانشمند من حضرت آقای دکتر قاسم غنی مدظله هست[۱] دو قطعه از اشعار عمیدالملک آمده و صاحب جنگ او را به عنوان «صاحب اعظم سعید خواجه رکن‌الدین عمیدالملک» یاد می‌کند، آن دو قطعه اینست:

ترسا بچه‌ای که هر که در شهر سرمست می مغانهٔ اوست
خاصیت آب زندگانی در خاک شرابخانهٔ اوست

وله

ساروانرا دوش گفتم ماه بی مهرم کجاست
گفت کان محمل نشین در کاروانی دیگر است
گفتم از دورش توانم دید گفت از من مپرس
کانزمام اکنون بدست ساروانی دیگر است

مطلب دیگریکه از اشارهٔ عبید در این قسمت از اشعار مذکور او استنباط می‌شود اینکه او تا مقارن سال ۷۴۶ در عراق می‌زیسته و در آنجا با رجالیکه از عهد سلطان ابوسعید باقی مانده و هنوز نام و نشانی داشته‌اند از جمله خواجه علاءالدین محمد فریومدی محشور بوده سپس متعاقب اغتشاشات و هرج و مرج‌های متواتریکه بعد از مرگ ابوسعید در آن قسمت از ایران روکرده به منظور فرار از آفات و جستن پناه و یافتن ممدوحی کریم مانند عدهٔ دیگری از فضلای عراق و آذربایجان به فارس آمده و ظل عنایت شاه شیخ ابواسحاق که به کرم و جوانمردی معروف شده‌بوده قرار گرفته‌است.

امر دیگریکه شاید عبید را به رفتن به فارس محرک شده‌باشد سابقه‌ای است که خاندان

---

۱. تاریخ فتح اصفهان بدست شاه شجاع و مصالحهٔ او با برادرش محمود که در ۱۷ ذی‌الحجهٔ سال ۷۶۸ اتفاق افتاده و ما سابقاً به آن اشاره کردیم از روی همین بیاض استخراج شده‌است چه مورخین اگر چه سال واقعه را بدست داده‌اند لیکن روز و ماه آنرا مشخص نکرده‌اند. در این مجموعهٔ گرانبها عین فتحنامه به قلم جمال‌الدین حاجی منشی شاه شجاع موجود است.

زاکانی در این سرزمین داشته‌اند چه بعضی از افراد آن خانواده پیشتر از این از طرف امرای فارس بخوشی پذیرفته‌شده و در آنجا مورد مرحمت و اکرام قرار گرفته‌بودند.

در سال ۶۱۴ موقعیکه اتابک سعدبن زنگی بقصد تسخیر عراق به جنگ سلطان محمد خوارزمشاه رفت و بدست او اسیر شد پس از خلاص از این اسیری «به قزوین آمد و در خانهٔ عمادالدین احمد زاکانی به محله ارداق نزول کرد قحطی عظیم بود عمادالدین زاکانی اگر چه او را نمی‌شناخت و او نیز خود را ظاهر نمی‌کرد خدمات پسندیده کرد چنانکه اتابک خجل شد لاجرم چون به فارس با سر پادشاهی رفت او را دعوت کرد و در مقابل آن نیکوئیها فرمود.[1]»

احتمال کلی می‌رود که آمدن این عمادالدین احمد زاکانی به فارس و دیدن نیکوئیها در آنجا از اتابک سعد موجب تحصیل املاکی در آن دیار برای جمعی از زاکانیان و اقامت تنی چند از ایشان در آن سرزمین شده‌باشد و عبید هم بنا باین سابقه بوده‌است که برفتن آنجا تشویق گردیده.

۴- سلطان اویس جلایری

در دیوان عبید مقداری اشعار نیز در مدح سلطان معزالدین اویس جلایری است که یکسال قبل از قتل شاه شیخ ابواسحاق بسلطنت عراق عرب و آذربایجان نشسته‌است لیکن هیچگونه مطلب تاریخی از آنها بدست نمی‌آید.چون سلطان اویس هیچگاه به شیراز نیامده احتمال کلی اینست که عبید پس از برافتادن دولت شاه شیخ ابواسحاق در سفری که به بغداد کرده و در آنجا بقول مشهور با شاعر مخصوص اویس، سلمان ساوجی ملاقات نموده بخدمت اویس هم که به شعر دوستی اشتهاری تمام داشته راه یافته و او را مدح گفته‌باشد.

۵- شاه شجاع مظفری

ممدوح دیگر عبید زاکانی، جلال‌الدین ابوالفوارس شاه شجاع مظفری پسر امیر مبارزالدین محمد است که در ۷۶۰ جلوس نموده و در ۷۸۶ وفات یافته

قست اخیر عمر عبید زاکانی بظاهر تا آخر در خدمت این پادشاه در شیراز یا در کرمان گذشته. در قصیده‌ای در مدح شاه شجاع به مطلع:

سپیده دم که شهنشاه گنبد گردان

کشید تیغ و بر اطراف شرق گشت روان - الخ...

عبید می‌گوید:

به یمن دولت و اقبال شاه بنده نواز

---

۱. تاریخ گزیده صفحه ۸۳۸

مرا بجانب کرمان کشید بخت عنان

و این واقعه یعنی رفتن عبید به کرمان به خدمت شاه شجاع بایستی در فاصلهٔ ٧٦٦-٧٦٨ اتفاق افتاده‌باشد چه تا سال ٨٦٦[1] شاه شجاع به کرمان نرفته و بر آنجا استیلا نیافته‌بود.

تنها در این سال بود که پادشاه مزبور پس از شکست خوردن از برادر خود شاه محمود و از دست دادن شیراز به کرمان شتافت و آنجا را مسخر نمود و تا اواخر ۷۶۷ که شیراز را پس گرفت در آن ولایت بود

در ۱۷ ذی‌الحجه سال ٧٦٨ نیز چنانکه سابقاً اشاره کردیم عبید پس از فتح اصفهان به‌دست شاه‌شجاع به قصیده‌ای این اشاره را نیز تهنیت گفته و چنانکه از همان قصیده برمی‌آید عبید خود نیز ظاهراً در آن تاریخ در اصفهان بوده‌است.

از سال ٧٦٨-٧٦٩ تا سال ۷۷۱ یا ۷۷۲ که در همان حدود هم عبید وفات یافته دیگر اطلاعی از زندگانی او به دست نیست.

ب - آثار و تألیفات عبید زاکانی

با اینکه عبید عمری بالنسبه طویل یافته باز به نسبت این طول عمر، از او آثار و تألیفات و اشعار زیاد بجا نمانده و علت این امر ظاهراً همان خرابی و بی ثباتی اوضاع و پریشانی احوال در عصر او و بی‌علاقگی آن رند با ذوق به زندگانی دنیا و امور جدی بسته به آن بوده‌است.

عبید اگر گاه‌گاهی شعری می‌گفته غرضی جز تفریح خاطر یا ادای تکلیف و یا تأمین وجه معاش نداشته و در انشاء رسائل مختصری هم که از او باقیست معلوم است که بیشتر منظور او انتقاد اوضاع زمان بزبان هزل و طیبت و خندیدن به ریش روزگار و ابناء کوته نظر بی‌خبر آن بوده و در این راه هم آن شاعر بذله گوی وارسته چندان اعتنا و اصراری بباقی گذاشتن تألیفات و آثار جدی از خود نداشته‌است

مجموع اشعار جدی که از او باقیست و در این کلیات به طبع رسیده از ۳۰۰۰ بیت تجاوز نمی‌کند و حجم رسائل متعددهٔ او نیز که ذیلا به وصف آنها می‌پردازیم از یک برابر و نیم حجم گلستان سعدی بیشتر نیست. اینک فهرستی از آثار و تألیفات او:

۱- کلیات اشعار جدی او - از قصیده و غزل و ترجیع و ترکیب و مثنوی و مقطعات و رباعیات که به طبع رسیده‌است.

۲- مثنوی عشاق‌نامه - که عبید آنرا در سال ۷۵۱ بنام شاه شیخ ابواسحاق منظوم ساخته و آن مثنوی یک بار هم چند سال قبل در تهران جداگانه به طبع رسیده‌بود.

۳- کتاب نوادرالامثال، بعربی - که کتابی است جدی در امثال و حکم و اشعار و اقوال

---

۱. منظور مرحوم استاد اقبال آشتیانی سال ۷۶۶ می‌باشد، که احتمالاً سهو رخ داده یا غلط مطبعی بوده‌است. (هیرمند)

حکما و ما سابقاً به آن اشاره کردیم. این کتاب ظاهراً تاکنون به طبع نرسیده ولی نسخهٔ آن غالباً در جزء نسخ خطی کلیات عبید دیده‌می‌شود.

۴ـ کتاب اخلاق‌الاشراف ـ که رسالهٔ بسیار دلکش شیرینی است در انتقاد اخلاق بزرگان و اشراف عهد، عبید در این کتاب با عباراتی جزیل و انشائی روان و بلیغ که عین همان سبک شیرین و متین سعدی است یک عده از فضایل اخلاقی از قبیل حکمت و عفت و شجاعت و عدالت و سخاوت و حلم و وفا را مورد بحث قرار داده و ابتدا تعریف این کلمات را مطابق رأی علماء اخلاق بیان کرده و سیرهٔ قدما را در باب هر یک تقریر نموده سپس بذکر رأی کسانی که ایشان را از سر شوخی «بزرگان» و «زیرکان» عهد خود نامیده در مورد هر یک از آن فضایل پرداخته و مذهب جدید اینان را در اخلاقیات مذهب مختار خوانده و راه و رسم قدما را که در زمان عبید مهجور و مورد بی‌اعتنائی بوده مذهب منسوخ نامیده‌است، هنرنمائی و وجههٔ نظر انتقادی عبید را در این رساله و سایر مطایبات او در فصلی دیگر به تفصیل بیان خواهیم کرد. تاریخ تألیف رسالهٔ اخلاق‌الاشراف سال ۷۴۰ هجری است.

۵ـ ریش‌نامه ـ که رسالهٔ کوچکی است در مذهب ریش و جور و جفائی که خوبرویان زمان از این عارضهٔ دلخراش و آفت جانکاه می‌بینند.

۶ـ صد پند ـ متضمن صد پند شیرین حکیمانه طیبت‌آمیز که عبید آنرا در سال ۷۵۰ انشاء کرده.

۷ـ رسالهٔ تعریفات ـ که چون مشتمل بر ده فصل است آنرا ده فصل نیز می‌خوانند و آن تعریف یک عده از مصطلحات مربوط به زندگانی دنیائی و اداری و علمی و اصطلاحات اصحاب دفتر و دیوان و ارباب پیشه و هنر و عیش و نوش و غیرهاست بزبان طیبت و هزل.

۸ـ اشعار هزلیه و تضمینات.

۹ـ رسالهٔ دلگشا ـ شامل عدهٔ کثیری حکایات بسیار شیرین خوشمزه که قسمت اول آن بزبان عربی و جزء اخیر و اعظم آن به فارسی است و این رساله که مبسوطترین رسائل عبید است شامل یک عده حکایات تاریخی ملیحی است از دوره‌ای که عبید در آن میانه می‌زیسته و مطالعه آنها علاوه بر آنکه خواننده را بخوبی بروحیات و اخلاقیات آن دوره آشنا می‌کند طرز نظر یک مشت رند عالم سوز را که عبید سر حلقهٔ ایشان بوده نسبت به آن اوضاع به وضعی روشن می‌نمایاند.

۱۰ـ مکتوبات قلندران ـ شامل دو مکتوب از نوع مکاتیبی که قلندران زمان بیکدیگر می‌نوشتند و واضح است که عبید در نوشتن آنها آن طایفه را مسخره کرده و نظری جز انتقاد سبک انشاء و اصطلاحات ایشان نداشته‌است.

رسالهٔ اخلاق‌الاشراف و ریش‌نامه و صدپند و ده فصل و اشعار هزلیه و رسالهٔ دلگشا و مکتوبات قلندران را اول بار فرته از خاورشناسان فرانسوی در مجموعه‌ای بنام «منتخب

لطائف عبید زاکانی» به سال ۱۳۰۳ قمری در استانبول به طبع رسانده و پس از آن مکرر از آن رو طبعهائی در ایران و خارج ایران شده‌است.

۱۱ - فال‌نامهٔ بروج - رسالهٔ مختصری است در گرفتن فال و تعیین طالع از روی بروج به نثر ولی در آخر هر فالی یک رباعی نیز آمده، این رساله نیز در انتقاد کتب فالنامه و احکام و طوالع و استهزاء مؤلفین و معتقدین به آن است و در غالب نسخ قدیمه فالهای هر برج آن به صورت آن برج همراه است، این رساله تاکنون به طبع نرسیده.

۱۲ - فال‌نامهٔ وحوش و طیور - در بیان اینکه هر یک از طیور و وحوش اگر آنرا به فال گیرند علامت چیست، این رساله شامل ۶۰ رباعی است هر رباعی نمایندهٔ تعبیر فال هر یک از طیور و وحوشی که عبید آنها را در این فالنامه عنوان کرده. این فالنامه نیز مانند فالنامهٔ بروج در نسخ قدیمه مصور است و تا به حال هم چاپ نشده.

۱۳ - قصیدهٔ موش و گربه - که قصیدهٔ بزرگیست به وزن بحر خفیف در شرح تزویر و ریاکاری گربه‌ای از گربه‌های کرمان و زاهد و عابد شدن او پس از سالها دریدن موشان و فریب خوردن موشان و بروز جنگ بین این دو جنس و غلبهٔ لشگر موشان بر سپاه گربکان و به دار آویخته‌شدن گربهٔ ریاکار. این قصهٔ بسیار شیرین که در سراسر ممالک فارسی زبان شهرتی تمام یافته و عده‌ای از ابیات آن حکم مثل سائر را پیداکرده مسلماً اشاره به یک واقعهٔ تاریخی است مانند سایر نوشته‌های عبید به عنوان انتقاد از اوضاع زمان و پاره‌ای از آداب و مراسم معمولهٔ عهد نگاشته شده لیکن درست معلوم نشدکه نظر عبید در نظم آن داستان به چه واقعه‌ای بوده‌است. خُم شکستن و تعصب ورزیدن و دست بیعت دادن به بازماندگان خاندان خلافت عباسی در مصر و سایر ریاکاریهای پادشاهی مانند امیر مبارزالدین محمد مظفری با وجود سفاکی و ظلم و جور و حیله و تزویر بعید نیست که ذهن لطیف عبید را متأثر ساخته زبان او را با نظم داستان گربه و موش به انتقاد و تخطئه آن روش نفاق‌آمیز واداشته‌باشد چه درک توفیق بین دو رسم متضاد یکی خونریزی بیباکانه و ظلم و ریا و ضبط مال و منال، مردم دیگری جهاد در راه اخذ و اختیار لقب «شاه غازی» برای صاحبان ذهن صافی و ارباب ذوق سلیم بسیار مشکل است و محال است که ایشان را در مشاهدهٔ چنین احوال متأثر نسازد و به اعتراض و انتقاد واندارد.

۱۴ - مقامات - میرزا عبداللّه افندی مؤلف کتاب بسیار گرانبهای ریاض‌العلماء در جلد سوم از قسم اول (نسخهٔ خطی دست مؤلف متعلق به حضرت خداوندگاری آقای تقوی مدظله رئیس محترم دیوان کشور) شرح حال مختصری از عبید بدست داده لیکن به تعیین زمان او موفق نشده و به تردید او را از حکمای عهد شاه طهماسب (کذا) یا قبل از این پادشاه دانسته.

در این ترجمهٔ حال، عبداللّه افندی از جمله تألیفات عبید کتابی را بنام مقامات نام می‌برد به زبان فارسی به سبک کتب مقامات عربی و گوید که نسخه‌ای از آن در دست من بود و از

ملاحظهٔ آن فضل و مهارت و اطلاع وسیع او بر علوم آشکار می‌گردد.

بدبختانه از این کتاب مقامات فارسی عبید که مؤلف کتاب ریاض‌العلماء نسخه‌ای از آن را در دست داشته در هیچ جای دیگر نشانی یافت نشد و جای نهایت تأسف است اگر چنین نوشتهٔ نفیسی از دست رفته‌باشد چه سبک نگارش عبید همان سبک سعدی است که عبید با نهایت مهارت آن را تقلید نموده‌است. کتابی در مقامات به فارسی به این سبک انشاء آن هم از منشی با ذوق ماهری مانند عبید از نفایس منشآت زبان ما بوده و خدا کند که روزی به دست آید.

ج - مطایبات عبید

بدبختانه نام عبید زاکانی که یکی از نوابغ بزرگان ایران و وجودی تا یک اندازه شبیه به نویسندهٔ بزرگ فرانسوی «ولتر» است در پیش یک مشت مردم هزل‌پرست یا بیخبر به هرزه‌درائی و هزالی شهرت کرده و او را «هجاگو» و «جهنمی» شمرده‌اند در صورتیکه در واقع چنین نیست، نه عبید به هجو احدی پرداخته و نه غرض او در مطایبات و رسائل شیرین خود، بردن عرض و آبروی کسی یا تهدید دیگران برای جلب منفعت و استیفاء منظورهای مادی وشخصی بوده‌است بلکه او مقصودهائی عالیتر از اینها داشته و شاهباز همت و نظر بلندش در افقهائی بالاتر از مد نظر کوتاه بینان معمولی پرواز می‌کرده‌است. برای توضیح این نکته شاید تمهید مقدمه‌ای بی‌مورد نباشد.

در جامعه‌ای که اکثریت افراد آن تعلیم نیافته و از نعمت رشد اخلاقی نصیبی کافی نداشته‌باشند و بر اثر توالی فتن و ظلم و جور و غلبهٔ فقر و فاقه در حال نکبت سر کنند خواهی نخواهی زمام اداره و اختیار امور ایشان بدست چند تن مردم مقتدر و طرار و خودرأی و خودکام که جز جمع مال و استیفای حظهای نفسانی مقصد و منظوری ندارند، میافتد.

این جماعت که در راه وصول آمال پست خویش مقیّد به هیچ قید اخلاقی و مراعی هیچگونه فضیلتی نیستند چون مقتدر و متنفذ شده و اختیار جان و مال و عرض و ناموس افراد زیردست را باستبداد و غصب بکف آورده‌اند هر که را بینند دم از فضایل اخلاقی میزند یا مردم را به آن راه میخوانند چون با مذهب مختار ایشان دشمنی و عناد میورزد از میان برمیدارند و یا بتوهین و تحقیرش می‌پردازند. نتیجهٔ این کیفیت آن می‌شود که باندک زمانی اهل فضیلت و تقوی، یا مهجور و بلاأثر میمانند یا از بیم جان و امید نان، مذهب مختار مقتدرین و متنفذین را اختیار مینمایند. باین ترتیب بتدریج رقم نسخ بر اخلاقیات و فضائل کشیده‌میشود و این جمله حکم مذهب منسوخ پیدا می‌کند علماء و قضات و عدول و شحنه و حاکم و عسس که باید مردم را براه راست و درست هدایت کنند و آمرین بمعروف و ناهیان از منکر باشند بمذهب مختار امرا و سلاطین میگروند و «الناس علی دین ملوکهم» یا بگفتهٔ عبید «صدق‌الامیر» رابکار می‌بندند و از آن باکی ندارند که کسی زبان به طعن و لعن ایشان بگشاید و

راه و روش آنان را خلاف سیرهٔ مرضیه گذشتگان بداند چه بعقیدهٔ این گروه راه درست آنست که انسان را بالفعل و بفوریت بسر منزل مقاصد آنی و بشاهد مطلوبهای مادی و نفسانی برساند، ظلم و بیعدالتی و غصب و شکستن عهد و پیمان و نقض قول و قسم در مذهب این چنین مردم، خود از وسائل کامیابی است. اینکه صلحای قدیم در این راه چه مذهبی داشته و نقادان آینده در این خصوص چه خواهند گفت، در پیش چشم ایشان وزن و اعتباری ندارد بلکه پیروان این مذهب در باطن اینگونه احکام و آراء میخندند و صاحبان آنها را بسخافت عقل و وهم دوستی و کهنه‌پرستی متصّف میدانند.

این مذهب همانست که اروپائیان آنرا بنام «ماکیاول» ایتالیایی، تدوین کنندهٔ قواعد آن در اروپا «مذهب ماکیاولی» میخوانند.

مطالعهٔ تاریخ ایران در دورهٔ فترت بین مرگ سلطان ابوسعید آخرین پادشاه سلسلهٔ ایلخانی و استیلای امیر تیمور گورکان متضمن شرح هرج و مرج عجیبی است که در این ایام در ایران بر اثر قیام مدعیان عدیدهٔ سلطنت و کشمکشهای دائمی بین ایشان پیش آمده‌بود و صدماتی که در آن دوره متعاقب آن وقایع به مردم و خرابیهائی که به آبادیها رسیده چنان اوضاع را آشفته و مردم را پریشان کرده‌بود که در اواخر، حتی صالحترین افراد آمدن خونریز بیباکی مانند تیمور را بدعا و بجان و دل از خدا میخواستند. شاعر بلند نظر شیراز حافظ پس از آنکه از مشاهدهٔ این اوضاع و احوال بتنگ آمده باکمال بی‌صبری میگوید:

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
شاه ترکان فارغست از حال ماکو رستمی
در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست
ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست
رهروی باید جهانسوری نه خامی بیغمی
آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست
عالمی دیگرببایدساخت و ز نو آدمی
خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

درزمانی که مادر یکی از پادشاهان عصر علناً به فسق و فحشا روزگار میگذارد و زوجه دیگری برای آنکه شوهرش، فاسق او را به حبس افکنده، شوهر خود را در بستر خواب به فجیع‌ترین طرزی می کشد و زوجهٔ امیری دیگر به طمع ازدواج با برادر شوهر، او را به دفع زوج خویش برمی‌انگیزد و پادشاهی به دست خود پدر راکور و با مادر زنا می‌کند و پادشاه دیگری علناً امرای خود را به طلاق گفتن زنان خویش وامی‌دارد و در عشق ورزی نسبت به

آنان به غزل سرائی می‌پردازد و هیچ وزیری گرچه در کفایت و فضل به پایهٔ رشیدالدین فضل‌الله و پسرش خواجه غیاث‌الدین محمد باشد سر سلامت بگور نمی‌برد و دسیسه و توطئه و برادرکشی و دزدی به اعلی درجه می‌رسد و اکثر شعرا و قضات و علما نیز برای خوشامد طبقه فسقهٔ فجره که قدرتی یافته‌اند اعمال ایشان را عین فضیلت و تقوی و بر منهج حق و صواب جلوه می‌دهند حال طایفهٔ قلیلی که باین رذایل و فجایع آلوده نشده و عفت ذاتی و مناعت طبع و پاکی فطرت آنان را بر کنار نگاهداشته معلوم است که بچه منوال می‌گذشته و مشاهدهٔ آن عالم عجیب چگونه ایشان را افسرده و بر آشفته می‌داشته‌است.

عموماً حال افسردگی و بر آشفتگی چنین مردمی در چنان اوضاع و احوال بیکی از دو صورت ظاهر و علنی می‌شود، یا بر وضع پسندیده گذشته تأسف می‌خورند و بر تبدل آن بوضع ناگوار زمان خودگریه و ندبه سر می‌کنند و یا آنکه بر بیخبری و حماقت وکوتاه‌بینی معاصرین خود می‌خندید و در همه حرکات و سکنات و باد و بروت و تفرعنات ایشان بچشم سخریه و استهزاء می‌نگرند مخصوصاً وقتی که این طبقهٔ مردم به عیان می‌بینند که حاصل چهل سال رنج و غصهٔ ایشان در راه کسب فضائل و تمرین اخلاقیات در جنب ناپرهیزگاری و فساد دیگران هیچ قدر و عظمی ندارد و هیچکس هنر وکمال آنان را حتی به قیمت لقمهٔ نانی که به آن بتوان زنده بود نمی‌خرد، بهمه چیز دنیا و بهمهٔ شئون زندگانی انسانی از جمله به‌کمالات و معنویات آن نیز بدیدهٔ بی‌اعتباری وکم ثباتی نظر می‌کنند و همه را با خنده وسبکروحی تلقی می‌نمایند اما نباید پنداشت که این خنده نشانهٔ رضا و از سر موافقت است بلکه خندهٔ ترحم و استهزائی است که از سراپای آن، حس انتقامخواهی و انتقامجوئی نمایانست.

در غیر از مورد جمعی بیخرد و بیخبر، که ابلهانه میخندند و خود را بسبکی و بی ادبی میشناسانند در بسیاری موارد دیگر طبیعت برای حفظ ذات و دفاع تن و روان از فرسوده شدن در زیر پای درد و غم و سوختن در کورهٔ رنج و الم انسان را خواهی نخواهی بخنده و شوخی و طیبت و هزل میکشاند، تا حالی وقت او خوش شود و دل شیدای او قلیل مدتی از درک غم و اندوه غافل بماند. اینست که عقلای عالم و جدی‌ترین مردم همه وقت شادی و خوشی را بهر قیمت که بدست آید خریدارند و همه چیز حتی عقل و علم خود را نیز در راه «مستی» و «بیخبری» میدهند. از مطالعهٔ رسالهٔ دلگشای عبید بخوبی واضح است که در عصر او و چهل پنجاه سال قبل از آن، یک عده از این عقلا و فضلا بوده‌اند که هر یک هر چند در علم و فضل استاد زمان خویش بشمار میرفته‌اند باز در مواجهه با اوضاع آن ایام و بر خورد با امرا و مقتدرین عصر، رندی و قلاشی را پیشه کرده‌بوده و باین وسیله بهمه کس و همه چیز میخندیده و بزبان طنز و هزل خرابی زمان و فساد مردم را انتقاد می‌نموده‌اند. از این طایفه بوده‌اند علامه بی‌نظیر قطب‌الدین شیرازی و مولانا قاضی عضدالدین ایجی صاحب کتاب مواقف و شاعر معروف مجدالدین همگر و شرف‌الدین دامغانی و شرف‌الدین درگزینی. این جمع رندان که

عبید نیز پیرو سیره و تدوین کنندهٔ مآثر ایشانست آنجا که دیگران جرأت و جسارت آنرا نداشته‌اند که به جد، مقتدرین زمان و اوضاع واحوال اخلاقی و اجتماعی عصر را انتقاد کنند با یک لطیفه و مطایبه به زیرکی و خوشی ببیان عیب یا جنبهٔ مضحک آنها پرداخته و انصافاً در این هنرنمائی، داد بلاغت و استادی داده‌اند.

عبید در رسالهٔ تعریفات خود با لحنی طیبت‌آمیز که امارات جد از آن لایح است ماه رمضان را «هادم‌اللذات» و شب عید آنرا «لیلة القدر» و امام را «نماز فروش» و وعظ را به معنی «آنچه بگویندو نکنند» تعریف کرده‌است.

از مولانا عضدالدین پرسیدند که در زمان خلفا مردم دعوی خدائی و پیغمبری می‌کردند و اکنون نمی‌کنند گفت: مردم این روزگار را چندان ظلم و گرسنگی افتاده‌است که نه از خدایشان یاد می‌آید نه از پیغمبر.

روزی سلطان ابوسعید در حال مستی علامهٔ بزرگواری مانند قاضی عضدالدین را در محفل جمع برقص واداشت بیچاره قاضی امتثال امر کرد. شخصی او راگفت مولانا تو رقص باصول نمی‌کنی زحمت مکش، مولانا گفت من رقص بیرلیغ (یعنی حسب‌الامر) می‌کنم نه باصول. روزی دیگر همین سلطان سر بزانوی مولاناگذاشته‌بود و بشوخی او راگفت مولانا تو دیوثان را چه باشی؟ گفت: متّکا. و حکایات عدیدهٔ دیگر که همه در عین ملاحت و لطف نمایندهٔ حس استهزائی است که رندان آن زمان در مشاهدهٔ وضع ناگوار روزگار از خود ظاهر ساخته‌اند.

مطایبات عبید زاکانی همه نمایندهٔ این حس و تدوین آنها از جانب آن منشی زبردست لطیف طبع بیشتر برای رساندن احوال خراب آن ایام و خوش وقت‌کردن اندوه دیدگان بوده و گوئی عبید در این عمل برای خود و امثال خود تشفی خاطر و تسلی دلی میجسته‌است.

حملهٔ معاصر ارجمند او حافظ بزهد و ریا و سالوس و طامات و شطحیات و خاک ریختن او بر سر اسباب دنیوی و خلل‌پذیر شمردن هر بنا بجز بنای محبت و فروختن دلق خود بمی و در گرو دادن دفتر خود بصهبا و شستن اوراق درس به آب عشق همه از همین قبیل انتقادات است اما بزبانی دیگر که چون بدبختانه در اینجا مجال تنگ است از داخل شدن در تفصیل آن صرف نظر می‌کنیم.

عباس اقبال
اردیبهشت ۱۳۲۱

عبید زاکانی به روایت ادوارد براون[1]

ادوارد براون

عبید زاکانی شاعری بذله‌گوی و نقاد بود که تقریباً بیست سال قبل از حافظ وفات یافت. وی علاوه بر اشعار بسیار، منظومهٔ کوچکی دارد (که هنوز مطلوب کودکان است) بنام موش و گربه که در آن گربه‌ای پیر به زهد و تقوی تظاهر می‌کند تا موشان را فریفته سازد و به چنگ آرد. موشان توبه و انابت گربه را بدینسان به عرض شاه خود می‌رسانند:

مژدگانی که گربه زاهد شد
عـابد و مؤمن و مسلمانـا

عبارت «گربه زاهد شد» از این داستان بر سر زبانها افتاده‌است و اغلب اوقات در مورد تبهکارانی که برای اجراء مقاصد پلید خود به تقوی تظاهر می‌کنند، بکار می‌رود. چنانکه حافظ شیرازی نیز در این بیت بدان اشاره می‌کند:

ای کبک خوشخرام، کجا میروی؟ به ایست
غّـره مشـو کـه گربـهٔ عـابد نمـاز کـرد

* * * *

و اما جواب تقلید، گفتهٔ شاعر دیگری است به جد یا به هزل؛ و اگر تقلید به جد باشد، آن را نظیره خوانند. از مشهورترین کسانی که از اینگونه تقلیدهای هزل‌آمیز ساخته‌اند، یکی عبید زاکانی شاعر بذله‌گو و هزلسراست، که در حدود سال ۱۳۷۰م (۷۷۲ هـ) وفات یافت؛ و برگزیدهٔ لطیفه‌های منظوم و منثورش بسال ۱۳۰۳ هـ در استانبول منتشر شد.

---

۱. به نقل از تاریخ ادبیات ایران (از فردوسی تا سعدی) ترجمه: فتح‌الله مجتبایی صفحات ۱۰۸-۱۰۹-و ۱۱۶ انتشارات مروارید، تهران ۱۳۴۱

به مزاحت نگفتم این اشعار
هزل بگذار وجد از او بردار

عبید شاعر هزل و طنز[۱]

مشتمل بر پژوهشی در احوال عبید و اوضاع سیاسی، اخلاقی، و اجتماعی عصر وی

اردشیر بهمنی[۲]

۱

اگر شربتی بایدت سودمند ز داعی شنو نوشداروی پند
ز پرویزن معرفت بیخته به شهد ظرافت برآمیخته

از تاریخ و محل تولد عبید اطلاعی دقیق در دست نیست ولی محتملا او در اوایل قرن هشتم هجری در قزوین بدنیا آمده است.

حمدالله مستوفی همشهری عبید در تاریخ گزیده که تاریخ تألیف آن ۷۳۰ هجری است گوید: «عبید از خاندان زاکانیان است و زاکانیان تیره‌ای هستند از اعراب بنی خفاجه که به مهاجرت به قزوین آمده و در آنجا ساکن شده بودند مستوفی بیش از این چیزی درباره‌ی عبید نمی‌گوید: تقی‌الدین کاشی و صادق اصفهانی نیز فقط تاریخ وفات عبید را به ترتیب ۷۷۲ و ۷۷۱ نقل کرده‌اند آنچه مسلم است عبید تا ۷۶۸ زنده بوده و در اصفهان زندگی می‌کرده است به دو دلیل:

۱ـ کتابی به نام اثمار و اشجار از تألیفات علیشاه بن محمد بن قاسم خوارزمی معروف به (علاء بخاری منجم) که تمامی آن به خط عبید نگاشته شده در کتاب خانه آقای حاج حسین

---

۱. به نقل از مجله ارمغان دوره چهل و پنجم شماره ۷ و ۸ سال ۱۳۵۵ شماره ۹ سال ۱۳۵۵، شماره ۱۰ سال ۱۳۵۵، شماره ۱۱ و ۱۲ سال ۱۳۵۵

۲. پژوهشگر و ادیب و نویسندهٔ مردم‌دوست ایرانی در سال ۱۳۲۳ شمسی در بهار همدان تولد یافت و در سن پنجاه سالگی بعلت خونریزی معده و ناراحتی کلیه در تهران تحت عمل جراحی قرار گرفته و در هشتم فروردین ماه ۱۳۷۴ دار فانی را وداع نمود.

از مرحوم اردشیر بهمنی چند کتاب و مقالات فراوان به یادگار مانده است.

(پدیدآورندگان)

آقای ملک موجود است که در پشت صفحهٔ اول و دوم آن تاریخ تحریر و تاریخ اتمام کتاب به خط خود عبید درج شده تاریخ اتمام کتابت یازدهم محرم (٧٦٨) است.

٢ - عبید قصیده‌ای در مدح شاه شجاع و فتح اصفهان به دست او، سروده است که مطلع قصیده این بیت است:

صباح عید ورخ یار و روزگار شباب خروش چنگ و لب زنده رو دو جام شراب

و در همین قصیده اشاره به فتح اصفهان می‌نماید:

نوید فتح صفاهان و مژده‌ی اقبال نشان بخت بلند و امید فتح‌الباب

و اقامت او به استناد بیت دیگری از این قصیده در اصفهان مسجّل می‌شود:

بر آستان تو گشتم مقیم و دولت گفت «نزلت خیر مقام و جدت خیرم‌آب»

تاریخ فتح اصفهان به دست شاه شجاع سال (٧٦٨ هـ) است. از تاریخ زندگی عبید از ٧٦٨ تا سال مرگ او که مسلماً از ٧٧٢ تجاوز نمی‌کند اطلاعی در دست نیست ولی به ظن قوی او در اصفهان فوت نموده است چه در کناره‌ی صفحهٔ اول کتاب تاریخ اثمار و اشجار که به خط عبید کتابت یافته عبارتی با این مضمون و به خطی غیر خط عبید دیده می‌شود:

«انتقل بحق الارث حرره اسحق بن عبیدالزاکانی احسن‌اللّٰه احواللّٰه.. لسنته‌الثنی و سبعین و سبعماثه» که دلیل بر این است که عبید در سال ٧٧٢ در قید حیات نبوده و این کتاب به ارث به پسرش اسحاق رسیده است. همانگونه که ذکر شد از تاریخ و محل زندگانی عبید تا سال جلوس شیخ ابواسحاق اینجو به تخت سلطنت فارس (٧٧۴) اطلاعی در دست نیست آن چه مسلم است عبید تا قبل از این تاریخ در عراق بوده زمان اقامت عبید در عراق عرب تا قبل از سال ٧٧۴ دورهٔ کشمکش امیران محلی، هرج و مرج و ملوک‌الطوایفی در ایران می‌باشد دوره‌ای که از (٧٣٦) پس از مرگ ابوسعید بهادر شروع گشته است. آذربایجان و آران تحت امر ساتی بیگ و امیرشیخ حسن چوپانی، سلطانیه و عراق در دست امیرشیخ حسن ایلکانی، بغداد و عراق عرب تحت اختیار قوم ایرات و قراجری، قسمتی از روم مطیع یکی از نواب شیخ حسن بزرگ و قسمت دیگر در دست ملک اشرف چوپانی، فارس در اختیار خاندان اینجو، یزد و اطراف در تصرف امیر مبارزالدین، قسمتی از خراسان و هرات در اختیار آل کرت و بقیه آن به انضمام جرجان تحت قدرت طغاتیمورخان، سبزوار و بیهق و نیشابور در ادارهٔ امرای سربدار، کرمان و اصفهان در دست امرای محلی است، حدود و ثغور قلمرو هر یک از این امیران هر روز جذر و مدی پیدا می‌کند و فساد اخلاقی و تباهی و ویرانی بر همه جا حکم فرماست.

عبید پس از استقلال شاه ابواسحاق چون اوضاع عراق و آذربایجان دستخوش هرج و مرج و عرصهٔ کشمکش امیرانی بود که پس از مرگ ابوسعید بهادر (٧٣٦) در طلب سلطنت و استقلال بودند عزم شیراز می‌کند و تا زمان مرگ ابواسحاق و تصرف فارس به دست امیر

مبارزالدین مدتی بیش از دوازده سال متوالی در آنجا اقامت می‌کند و در این مدت قصایدی فراوان در مدح شاه ابواسحاق و وزیرش رکن‌الدین عمیدالملک می‌سراید: در ۷۵۰ رساله صد پند و در ۷۵۱ مثنوی عشاق‌نامه را در شیراز به نام شاه ابواسحاق می‌سراید و در قصایدی که در مدح شاه ابواسحاق سروده است آشکار می‌شود که عبید تا ۷۷۴ در دربار شاهان و امیران محلی روزگار می‌گذرانده و از بی‌سروسامانی و آوارگی خود و بی‌ثباتی حکومت این امیران نگران و دلتنگ بوده است و در جستجوی شاهی بزرگ و قوی حال، ولایتی آباد می‌گشته تا از این آوارگی نجات یابد:

ملول گشتم از این اختران بیهده گرد — به جان رسیدم از این روزگار بی‌سامان
به چشم مرحمتی سوی حال بنده نگر — مرا ز منّت این چرخ سفله باز رهان

* * * *

مرابه حضرت‌اعلی‌همین‌وسیله بس‌است — که من غریبم و شاه جهان غریب‌نواز
جهان پناها بیچاره را بدین کشور — صدای صیت شما می‌کشد ز راه دراز

در قصایدی که در مدح عمیدالملک وزیر است که در (۷۴۷) به وزارت رسیده به صراحت به مدت اقامت خود در فارس (۱۰-۱۲ سال) اشاره می‌کند:

کنون دوازده سال است تا ز ملک انام — کشیده اختر سعدم به درگه تو زمام

* * * *

صد سال اگر به فارس توقف بود مرا — وجه معاش من نبود جز عطای تو

مدّت اقامت عبید در فارس بیش از ۱۲ سال طول کشیده است و او پس از فتح فارس به دست امیر مبارزالدین از آنجا که با این شاه سفاک و ریاکار موافقت نداشت عازم درگاه سلطان اویس جلایری در عراق و آذربایجان می‌گردد. قصاید عبید در مدح سلطان اویس مسلماً مربوط به بعد از سال ۷۵۷ است چه سلطان معزالدین اویس در ۷۵۷ به تخت سلطنت جلوس می‌کند و این تاریخ مصادف با فتح فارس و قتل شاه ابواسحاق است. عبید تا تاریخ ۷۷۶ را که سال فتح کرمان به دست شاه شجاع است در خدمت سلطان اویس جلایری بوده. آنچه اقامت عبید را تا سال مرگ ابواسحاق در اوایل سال ۷۵۸ در فارس اثبات می‌کند قصیده‌ای است در عاقبت کار وی به مطلع:

سلطان تاج‌بخش جهاندار امیرشیخ — کاوازه‌ی سعادت جودش جهان گرفت

که در آن اشاره به قصر معروف شیخ ابواسحاق که در ۷۵۴ ساخته شد می‌نماید و در هجو امیرمبارز و تأسف بر قتل شاه ابواسحاق می‌گوید:

اکنون بدان رسید که بر جای عندلیب — زاغ سیه‌دل آمد و در او مکان گرفت
قصری که برد فرخی از فر او همای — سگ بچه کرد در وی و جغد آشیان گرفت

در غزلی عبید به مهاجرت خود از شیراز اشاره می‌کند و آن را ناشی از در خطر بودن جان

و هرج و مرج اوضاع شیراز پس از قتل شیخ شاه ابو اسحاق می‌داند:

رفتم از خطه‌ی شیراز و به‌جان در خطرم وه کزین رفتن ناچار چه خونین جگرم
می‌روم دست‌زنان بر سر و پای اندر گل زین سفر تا چه شود حال و چه آید به‌سرم

در سال ۷٦٦ بعد از فتح کرمان به دست شاه‌شجاع، عبید عازم کرمان می‌شود و در قصیده‌ای که در وصف کرمان و تصرّف آن به‌دست شاه شجاع سروده عزیمت وی در ۷٦٦ به کرمان معلوم می‌شود:

به یمن دولت و اقبال شاه بنده‌نواز مرا به جانب کرمان کشید بخت عنان

از این قصیده چنین برمی‌آید که عبید تا ۷٦٦ به کرمان نرفته بوده و پس از فتح کرمان که آوازه شاه‌شجاع در همه‌جا پیچید عبید قصد اقامت در دربار او می‌نماید لذا از عراق رو به‌جانب کرمان می‌نهد. شاه‌شجاع در ۷٦۷ شیراز را تصرف و در ۷٦۸ اصفهان را فتح می‌نماید و در این مدت عبید در التزام رکاب بوده و با او به اصفهان می‌رود:

نوید فتح صفاهان و مژدهٔ اقبال نشان بخت بلند و امید فتح‌الباب
بر آستان تو گشتم مقیم و دولت گفت نزلت خیر مقام وجدت خیر م‌آب

عبید چند سال آخر عمر خود را در اصفهان می‌گذراند و در آنجا فوت می‌کند. قصائدی که از عبید باقی مانده در مدح شاه شجاع، شاه ابو اسحاق اینجو، معزالدین اویس جلایری، رکن‌الدین عمیدالملک وزیر شاه ابواسحاق است که وی بیشتر عمر خود را در خدمت آنان گذرانده چه خود قصیده‌ای در مدح شاه‌شجاع گوید:

مرا همیشه سلاطین عزیز داشته‌اند ز ابتدای صبی تا به این زمان و اوان
ز حضرت تو همان چشم تربیت دارم که دیده‌ام ز بزرگان و خسروان جهان

عبید از معاصران حافظ و سلمان ساوجی بوده است ولی متأسفانه نه حافظ و نه عبید در اشعار اشاره‌ای به وجود یکدیگر نکرده‌اند. در حالی که عبید از (۷۷۴ تا ۷۵۷) را در شیراز گذرانده و این ایام مصادف می‌باشد با زمانی که حافظ شهرتی داشته و غزلیات و مدایحی در مدح شاه ابواسحاق اینجو سروده است.

عبید از شاعران هزل و طنز و یکی از تابناک‌ترین چهره‌های ادبیات ایران است هرچند قدرت قلم او در عرصهٔ لفظ همپای دیگر معاصرانش نیست اما در فصحت معنی کم‌نظیر است عبید سبکی مخصوص به خود دارد به‌روشنی و صراحت سخن می‌گوید. ایهام و کنایه و استعاره کمتر در نوشته‌های او اعم از نثر و نظم به‌کار رفته است. مردی است برون‌گرا و خوشبین. از درون‌گرایی و بدبینی حافظ در او نشانه‌ای نیست لذا سخنانش صریح و بی‌پرده و عریان و کوبنده است. گرچه شهرت او بیشتر به‌خاطر لطایف و هزلیاتی است که زبانزد خاص و عام است اما او خود به‌شخصه چنین صفاتی را دارا نیست در لطایف شرح شهوترانی‌ها و خواهش‌های نفسانی خویش را بیان نمی‌کند بلکه وضع اخلاقی، اداری، اجتماعی و سیاسی

زمان خویش را نشان می‌دهد. بهترین راه مطالعه در اوضاع اجتماعی و فرهنگی یک ملت به اشعار و نوشته‌های شعرا و نویسندگان آن عصر است چه این آثار آیینهٔ تمام‌نمای اجتماع این وقتند.

۲

عبید شاعر هزل و طنز

هنر عبید در این است که چهره‌ای تمام عیار از اجتماع عصر خویش را نقاشی کرده و هر چند این تصویر عور و لخت و از دیدگاه خرده‌بینان و معتقدان به ظواهر دین و اخلاق رکیک، زشت و قبیح است به قول سلمان ساوجی:

جهنمی هجاگو عبید زاکانی مقرر است به بی‌دولتی و بی‌دینی
اگر چه نیست ز قزوین و روستا زاده است و لیک می‌شود اندر حدیث قزوینی

اما حقیقت محض و بیان کننده واقعیت تلخ می‌باشد.

عصر عبید عصر اختناق، فساد، تباهی، ویرانی و ناامیدی است:

عصر غلبه شهوات و مادیات بر فضیلت و معنویات است زمانی است که قوم وحشی و بی‌فرهنگ مغول و عوامل آن پا بر فرق ملتی کهن و نجیب نهاده و صورتش را به مهمیز تجاوز و غارت مخدوش و خونین ساخته‌اند. در خون پاک ایرانی میکرب فساد و تباهی، خودفروشی، ریا، حرص و طمع، ناامیدی و انکسار، گوشه‌نشینی و تسلیم وارد شده و پیکر این ملت را آلوده و بیمار ساخته‌است.

به ندرت از میان اینان مردمی چون حافظ و عبید .... به قدرت نیروی اندیشه و روشنگری مصون و سالم باقی مانده‌اند. عبید به زبان خود مردم عصر با آنان سخن می‌گوید، خواسته‌های آنان را منعکس می‌سازد تا در ضمن خنداندن آنان، تسلی آنان، عیوبشان را نیز گوشزد کند. و شاید کسانی که اهل تمیزند در میان این خنده‌های تلخ رگهٔ غم و تأسف و اندوهی بیابند و سخت به حال زار خویش بگریند. بگریند و با گریه بغض‌های اندوه و حقارت و پستی را بشکنند عقده‌ها را بیرون بریزند و سبکبار شوند تا آمادگی و قابلیت علاج را بیابند. در خندهٔ عبید گریه‌ها نهفته‌است. هنر طنز عبید خنداندن مفهاء و گریاندن عقلاء است.

دورهٔ فترتی که با مرگ سلطان ابوسعید آخرین پادشاه ایلخانی مغول از تاریخ ۷۳۶ تا استیلای امیر تیمور گورکان در تاریخ ایران طول می‌کشد شاهد هرج و مرج و آشوب و غوغائی عجیب است که بر اثر قیام مدعیان بی‌شمار سلطنت و کشمکشهای داخلی آنان پیش آمده و صدماتی به ایران و ایرانی وارد می‌سازد که مردم فلک‌زده و بیچاره آرزوی بازگشت چنگیز و سردارانش را می‌کشند. این نابسامانیها، دربدریها و پریشانیها چنان مردم را مستأصل

می‌سازد که حتی فردی چون حافظ آسمانی، آمدن خونریزی چون تیمور را برای نجات از این عدم ثبات ساسی آرزو می‌کند.

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی
دل ز تنهائی به جان آمد خدا را همدمی
چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو
ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی
زیرکی راگفتم این احوال بین، خندید و گفت:
«صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی»
سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
شاه ترکان فارغ است از حال ما، کو رستمی
در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست
ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست
رهروی باید جهان سوزی نه خامی بی‌غمی
آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست
عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمی
خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
گریه حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق
کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی

مقصود حافظ از شاه ترکان و ترک سمرقندی در این غزل امیر تیمور گورکانی است.

پس از مرگ ابوسعید دوران ملوک‌الطوایفی در ایران شروع شد و شهرهای ایران هر روز دست به دست گشت، امیران محلی و شاهزادگان مغولی به جان هم افتادند. مردم را به آینده خود امیدی نبود زیرا هر لحظه اتفاق جدیدی روی می‌داد و هر چند روز امیری جدید بر سر کار می‌آمد. علاوه بر هرج و مرج سیاسی و عدم ثبات قدرت مرکزی وضع اخلاقی مردم که خود نتیجه تسلط قوم وحشی و بی‌فرهنگ بود به انحطاط کشیده‌شد. به قدری مفاسد اخلاقی شیوع و رواج پیداکرده‌بود که شاهان مغول و امیران محلی علناً به فسق و فجور می‌پرداختند و اطرافیان، آنان را تحسین می‌کردند و می‌ستودند.

پس در اوضاع و احوالی که ما در یکی از پادشاهان عصر علناً به فسق و فجور روزگار می‌گذراند و زوجه پادشاهی شوهر خود را مسموم می‌کند و دیگری به ظن بدگمانی بر علیه شوهر خود با کنیزان توطئه می‌چیند. از عبید نباید انتظار سکوت یا تعدیل گفتار و رعایت

ظواهر را داشت به طوری که در تاریخ نقل است عزت ملک خاتون زن امیر شیخ حسن چوپانی با امیر یعقوب شاه روابط عاشقانه داشت و چون شوهرش امیر یعقوب را به جرم کوتاهی در انجام وظیفه زندانی کرد او خیال کرد شوهرش از روابط آنها آگاه است پس توطئه‌ای کرد و در شب سه‌شنبه ۲۷ رجب ۷۴۴ همین که شیخ حسن کوچک وارد خانه شد با دو سه خدمتکار به او آویخته بیضه‌های او را آنقدر فشردند که امیر قهار چوپانی جانسپرد. سلمان ساوجی گوید:

ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چهل و چهار
در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان
به زور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت محکم و نی‌داشت تا بمرد و برفت
زهی خجسته زنی خایه‌دار و مردافکن

ابن بطوطه در سفرنامه خویش در ذکر مسافرت به بغداد می‌نویسد:

«بغداد خاتون زن سلطان ابوسعید در اثر رشک و حسادت به دلشاد خاتون که دختر امیر چوپان و زن دلخواه سلطان بود پس از مقاربت، ابوسعید را با دستمال مسموم پاک کرد و او مرد.»

سلطان ابو سعید به بغداد خاتون[1] دختر زیبای امیر چوپان که زن شیخ حسن ایلکانی بود سخت اظهار عشق می‌کرد و طبق یاسای چنگیزی هرگاه زنی مورد علاقهٔ خان واقع شود شوهر باید او را طلاق گفته به خدمت بفرستد. ابوسعید از امیر چوپان خواست طلاق دخترش را بگیرد و او را پیش وی فرستد. امیر چوپان امتناع کرد دختر را به قراباغ فرستاد و این واقعه باعث شد ابوسعید بعدها او و پسرش دمشق خواجه را به فجیع‌ترین وضعی بکشد. اشعار زیادی نیز از ابوسعید در عشق بغداد خاتون باقی مانده‌است که این یک بیت از آن جمله است:

بیا به مصر دلم تا دمشق جان بینی
که آرزوی دلم در هوای بغداد است

در چنین اوضاع فاسد اجتماعی و اخلاقی است که شاه شجاع و برادرانش بر چشم پدر خویش امیر مبارزالدین میل می‌کشند و سلطان وقت در عشق زن شوهرداری غزلسرائی می‌کند و امیر دیگری چون امیر شیخ حسن کوچک ساتی بیگ دختر او لجایتو را به جبر و زور به عقد ازدواج سلیمان خان از نوادگان هلاکوخان در می‌آورد.

وزیری چون خواجه رشیدالدین فضل‌الله شقه نمی‌شود و پسرش غیاث‌الدین کشته می‌گردد. امیر چوپان با همه خدماتش خفه می‌گردد و پسرش دمشق خواجه به وضع ناگواری به

۱. منظور نویسنده، تحقیقاً «دلشاد خاتون» می‌باشد. (انتشارات هیرمند)

شهادت می‌رسد. توطئه و دسیسه به حدی است که پسر بر علیه پدر و زن بر ضد شوهر بر می‌خیزد. علماء به ریا و تظاهر و ستایش از طبقه حاکمه می‌پردازند زشتی‌ها و مفاسد را صواب و به حق جلوه می‌دهند. نادانی و رذالت بر دانائی و شرافت برتری می‌یابد. قاضی حق را به ظالم و پولدار می‌دهد. عالم به کشتارهای سلطان ستمگری جنبه جهاد می‌دهد و شاعر او را می‌ستاید عده‌ای بسیار کم افسرده دل که بر گذشته خوب متأسف و از اوضاع کثیف روز نالانند ناچار بر جهالت و حماقت و کوتاه‌بینی معاصرین خندیده ؟ با چشم تمسخر و استهزاء و حقارت به کردار و گفتار آنان نگریسته، وقتی حاصل علم و عمل خود را در برابر فساد و نادانی دیگران بی‌نتیجه می‌بینند به جهان و اوضاع آن می‌خندند و می‌خواهند دیگر افسرده‌دلان را نیز بخندانند. اما خندهٔ آنان به صورت هزل وطنز از سر موافقت نیست بلکه از روی ترحم و استهزاء است که از سراپای آن حس انتقام‌جوئی آشکار است.

۳

عبید شاعر هزل و طنز

این افراد چون ناچارند در محیط فاسد خویش بسر برند و با افراد اجتماع زندگی کنند با ریائی که نوعی رندی و قلاشی شمرده می‌شود به همه کس می‌خندند و با هزل و طنز فساد زمان و مردم را انتقاد می‌کنند. یکی چون حافظ برای نجات از سانسور امیر مبارزالدین با ایهام و کنایه «استعاره و مَجازْ سخن می‌گویند.

نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس — ملامت علماء هم ز علم بی عمل است
صوفیان واستدند از گرو مِیْ همه رخت — دلق ما بود که در خانهٔ خمار بماند
دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند — پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند

حافظ در زبان لیریک مفاهیم عمیق عرفانی و اوضاع سیاسی و اجتماعی زمان را مطرح می‌کند. اما به شیوه‌ای که خلاف اخلاق و عفت در آن دیده‌نمیشود.

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد — بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

* * * *

در میخانه ببستند خدایا مپسند — که در خانه تزویر و ریا بگشایند

* * * *

می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب — چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

یکی همچون عبید آشکار و به صراحت در سبکی ممتاز و بی پیرایه در قالب رکیک‌ترین کلمات سردمداران اجتماع خویش را می‌کوبد.

عبید در زبان هزل و طنز با کمک الفاظ وقیح در حالیکه دیگران را می‌خنداند مسببان را

تمسخر می‌کند و بباد انتقاد می‌گیرد و در ضمن خود را تسلی می‌دهد (شخصی از مولانا عضدالدین پرسید که چون است که در زمان خلفا مردم دعوی خدایی و پیغمبری بسیار میکردند و اکنون نمی‌کنند. گفت: مردم این روزگار را چندان از ظلم و گرسنگی افتاده‌است که نه از خدایشان بیاد می‌آید و نه پیغامبر)

(سلطان محمد سر به زانوی طلحک نهاده‌بود گفت: تو دیوثان را چه باشی گفت: بالش)

اوضاع علمی و فرهنگی چنان به پستی و انحطاط کشانیده‌شده که عالم بودن و دانشمند شدن کار بی‌هنران و درماندگان شمرده‌می‌شود:

در علم و هنر مشو چو من صاحب فن تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من
خواهی که شوی پسند ارباب زَمَنْ کنگ آور و کنکری کن و کنگر زن

«لولئی با پسر خود ماجرا می‌کرد که تو هیچ کاری نمی‌کنی و عمر در بطالت بسر می‌بری چند با تو بگویم که معلق زدن، سگ ز چنبر جهانیدن و رسنبازی تعلیم کن تا از عمر خود بر خوردار شوی اگر از من نمی‌شنوی به خدا ترا در مدرسه اندازم تا آن علم مرده ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یکجو از هیچ جا حاصل نتوانی کرد.» «مدارس تعطیل، دانشمندان آواره، بازار علم بی‌رونق است تفکّر و اندیشه کار بیماران شمرده می‌شود»، (الفکر) آنچه مردم را بیفایده بیمار کند» («الدانشمند) آنکه عقل معاش ندارد» («المعلم) فاسق محترم» («الطالب علم) گرسنه ازلی» («الجاهل) دولت یار» («العالم) بی‌دولت» («المفلوک) فقیه» («ظرف الحرمان) دوات او» («المکسور) قلم او » («المرهون) کتاب او» («المبتر) اجر او» («الچرکن) جزوه دان او» («ام النوم) مطالعه او» («دارالتعطیل) مدرسه» («الدانشمند) خورجین مسائل» («المعلم) احمق». بر جای دانشمندان و فضلا، کم مایگان شکم تهی بلند آوازه تکیه زده‌اند آنچه به نام علم گفته می‌شود مشتی مزخرفات و آنکه به جای عالم سخن می‌گوید مردی فرومایه و کم سواد است. شخصی از خطیبی سئوال کرد که (والسماء ذات الحبک) چه معنی دارد گفت: همه کس داند که سماء زمین باشد و ذات هم از این چیزکی باشد حبک نه من دانم و نه تو و نه آنکه این گفته‌است.

«مولانا شرف‌الدین دامغانی بر در مسجدی می‌گذشت خادم مسجد سگی را در مسجد پیچیده‌بود و می‌زد سگ فریاد می‌کرد. مولانا در مسجد بگشاد سگ بدر جست، خادم با مولانا عتاب کرد. مولانا گفت ای یار معذور دار که سگ عقل ندارد، از بی عقلی در مسجد می‌آید ما که عقل داریم هرگز ما را در مسجد می‌بینید.»

فساد و تباهی منحصر به علم و دانش نیست. در قرن هشتم تقوی و فضیلت نیز دیده‌نمی‌شود. اشراف این زمان به حشر و نشر و عتاب و عذاب اعتقادی ندارند تن‌پروری و شهوت‌پرستی بر عفت و شرم غلبه دارد، متاع تقوی و پرهیز خریداری ندارد. زیرا « که لعب و لهو بی فسق و آلات مناهی امری ممتنع است و جمع کردن مال بی رنجاندن مردم و ظلم و

بهتان و زبان در عرض دیگران درازکردن محال. پس ناچار هر که عفت ورزد از اینجا محروم باشد و او را از زندگان نتوان شمرد و حیات او عبث باشد. چه «مشایخ این عهد جماع دادن را علةالمشایخ گویند» و «هرکس از زن و مرد جماع نداد همیشه مفلوک و منکوب باشد و به داغ حرمان و خذلان سوخته» «در اجتماعی که نه علم و دانش ارجی دارد و نه تقوی و فضیلت قدری، مسلماً مفاسد و رذایل اخلاقی در اعماق این جامعه ریشه می‌دواند و صفات عالیه انسانی محو و نابود می‌گردد. زیرا آنچه مانع فساد و تباهی اجتماع می‌باشد یا دانش و فضیلت است یا دین و تقوی که این هر دو در بین رجال و اشراف و سردمداران اجتماع قرن هشتم منسوخ است و منفور. در نزد اینان (العاقل) آن نیست که به قول عبید به دنیا و اهل او نپردازد و (ال آدمی) آنکه ضوابط ترقی در عصر عبید دانش و فضیلت نیست که از زمان آدم صفی تاکنون هر کس که جماع نداد میر و وزیر و پهلوان و لشگر شکن و قتال و مالدار و دولتیار و شیخ و واعظ و معروف نشد»

مجریان عدالت قاضیان و عوامل آنانند اما قاضی این عصر خود مظهر و سَمْبُل حق‌کشی و ظالم پروری است. («العدل) آنکه هرگز راست نگوید» («الرشوه) کار ساز بیچارگان.»

۴

عبید شاعر هزل و طنز

حقیقت و راستی و عدالت در نزد اشراف نشانه ترس و ضعف است و «می‌گویند بنای کار سلطنت و فرماندهی و کدخدائی بر سیاست است تا از کسی نترسند فرمان نبرند و همه یکسان باشند و بنای کارها خلل پذیرد و نظام امور گسسته شود.»

ظلم و ستم اساس قدرت است «چنگیز خان که امروز به کوری اعداء در دَرَکِ اَسْفلْ مقتدا و پیشوای مغولان اولین و آخرین است تا هزاران هزار بیگناه را به تیغ بی‌دریغ از پای در نیاورد پادشاهی روی زمین بر او مقرر نگشت.»

سخن به ریا نگوید حاجب که لادیانت باشد چون او درست صاحب دولت در این روزگار می‌طلبد.»

«طعام و شراب تنها بخورید که این شیوه کار قاضیان و جهودان باشد»

«زنی چشمهای به غایت خوش و خوب داشت. روزی از شوهر شکایت به قاضی برد. قاضی روسپی باره بود از چشمهای او خوشش آمد طمع در او بست و طرف او گرفت شوهر دریافت چادر از سرش برکشید. قاضی رویش بدید و سخت متنفر شد. گفت: برخیز ای‌زنک چشم مظلومان داری و روی ظالمان.»

طلحک را پرسیدند: که دیوثی چه باشد گفت: این مسئله را از قاضیان باید پرسید»

سخن به حق گفتن مایهٔ رنجش است و دروغ‌گوئی و تملّق باعث خوشایندی. «تا توانید سخن حق مگوئید تا بر دلها گران مشوید و مردم بی‌سبب از شما نرنجند»

«مسخرگی و قوادی و دف‌زنی و غمازی و گواهی به دروغ دادن و دین به دنیا فروختن و کفران نعمت پیشه سازید تا پیش بزرگان عزیز باشید و از عمر برخوردار گردید.»

«چنانچه امروز در بلاد اسلام چندین هزار آدمی از قضاة و مشایخ و فقها و عدول و اتباع ایشان را مایه معاش از این وجه است که می‌گویند:

دروغی که حالی دلت خوش کند — به از راستی کت مشوّش کند»

وضع عدالت و قضاوت در عصر عبید بر این منوال است و قاضی کسی است که («القاضی) آنکه همه او را نفرین کنند»

«خطیبی را گفتند مسلمانی چیست؟ گفت: من مردی خطیبم مرا با مسلمانی چه کار.» («الشیخ) ابلیس» («الشیاطین) اتباع شیخ» («التلبیس) کلماتی که در باب دنیا گوید» («الوسوسه) آنچه در باب آخرت گوید»

(«المهملات) کلماتی که در معرفت راند.» («الواعظ) آنکه بگوید و نکند» («الخطیب) خر» («المفتی) بی‌دین» («المتولی) خاص نویس دفتر مرگ.»

توده مردم عصر عبید به ریا و تظاهر واعظان و شیخان واقفند و می‌دانند مه این طبقه اعمالشان با گفتارشان تفاوت دارد و به قول حافظ آسمانی:

واعظان‌کاین‌جلوه درمحراب ومنبرمی‌کنند — چون به‌خلوت می‌روندآن‌کاردیگرمی‌کنند

عبید خلق را از مصاحبت و مجانست با این قوم بر حذر می‌دارد «از همسایگی زاهدان دوری جوئید تا به کام دل توانید زیست»

«کلمات شیخان و بنگیان در گوش مگیرید...»

«سخن شیخان باور مکنید تا گمراه نشوید و به دوزخ نروید»

«واعظی بر منبر سخن می‌گفت شخصی از مجلسیان سخت گریه می‌کرد واعظ گفت ای مجلسیان صدق از این مرد بیاموزید که این همه گریه به سوز می‌کند مرد برخاست گفت مولانا من نمی‌دانم که تو چه می‌گویی اما من بُزکی سرخ داشتم ریشش به ریش تو می‌ماند در این دو روز سقط شد هر گاه که تو ریش می‌جنبانی مرا از آن بُزک یاد می‌آید و گریه بر من غالب می‌شود»

در کم مایگی علماء گوید «شیخ شرف‌الدین درگزینی از مولانا عضدالدین پرسید که خدای تعالی شیخان را در قرآن کجا یاد کرده‌است گفت پهلوی علماء آنجاکه می‌فرماید (قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون)

عصر عبید عصر نابودی صفات عالیه و احساسات و عواطف انسانی است. رحم و شفقت بر دیگران که سعدی پیش از عبید بدان سفارش و وصیت می‌کند:

بنی آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

در این عصر مورد انکار است. «اما رحمت و شفقت، اصحابنا به غایت منکر این قسمند.»
سخاوت و گشاده‌دستی جای خود را به بخل و طمع داده و اشراف به دستاویز آیاتی چون (ان الله لا یحب المسرفین) فرزندان را وصیت بدان می‌کنند که:

«زنهار باید زبان از لفظ نعم گوش داری و پیوسته لفظ (لا) بر زبان رانی و یقین بدانی که تا کار تو با (لا) باشد کار تو بالا باشد و تا لفظ تو (نعم) باشد دل تو به غم باشد.»

حلم و وفا را نتیجه دنائت نفس و غلبه حرص می‌دانند و صدق را مادّهٔ خصومت و زبان‌زدگی که «هر کس نهج صدق ورزد پیش هیچکس عزتی نیابد مرد باید تا بتواند پیش مخدومان و دوستان خوش آمد دروغ و سخن به ریا گوید؛»

بی شرمی و گستاخی بر شرم و حیا رجحان دارد که به دستاویز («الحیاء تمنع الرزق) مشاهده می‌رود که هر کس که بی شرمی پیشه گرفت و بی آبروئی مایه ساخت پوست خلق می‌کند هر چه دلش می‌خواهد می‌گوید.»

وضع طبقه کاسب نیز بالنتیحه به حکم مجانست و مجاورت دچار تباهی و فساد است سعی و کوشش هر یک از آنان در بیشتر جمع کردن مال، گرانفروختن، کم کشیدن و تقلب است.

(«البزاز) گردن زن» («الصراف) خرده دزد» («الخیّاط) نرم دست» («العطّار) آنکه همه را بیمار کند» («الکذّاب) منجّم» («البازاری) آنکه از خدا نترسد» («الخیّاط) آنکه جامه را به اندازه ندوزد» («الطبیب) پیک اجل» («البیمار) تخته مشق حکیمان.»

صوفیان این دوره نیز با صوفیان گذشته تفاوت فاحش دارند. ریا و تظاهر، شرابخواری، بنگ‌کشی و بیعاری و بیکاری جایگزین ریاضت و مجاهده با نفس و خدمت به خلق گشته و رَذائل اخلاقی و فضایح جنسی چهره پاک آن عشق الهی را که صوفیه دم از آن می‌زدند مسخ نموده‌است.

(«البنگ) آنچه صوفیان را در وجد آورد» («الکریم الطرفین) آنکه بنگ و شراب با هم خورد» («الصوفی) مفتخوار.»

حافظ آسمانی نیز در تأئید سخنان عبید اشعاری در باره این صوفی نمایان دارد:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

* * * *

پشمینه پوش تند خو از عشق نشنیده‌است بو
از مستیش رمزی بگو تا ترک هُشیاری کند

کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
نقد صوفی نه همه سافی و بی غمش باشد
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
خوش بود گر محک تجربه آید به میان
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

مردم عصر عبید مسلمان نمایانی هستند که ریا و تظاهر و عوام فریبی شعار آنان است از امیر مقتدر آدمکشی چون مبارزالدین که در دین تعصب شدید دارد و خود را امیر غازی و نایب امیرالمؤمنین می‌خواند تا آن حاجی مردم فریب و بی مروّت، از واعظ منبر نشین ریاکار تا آن بازاری ساده همه در لباس دین به مردم فریبی و بازارگرمی مشغولند و منافع شخصی خویش را به قیمت نابودی هر که شده طلب می‌کنند. حاجی به حج می‌رود بی ایمان‌تر می‌گردد.

«حج مکنید تا حرص بر مزاج شما غلبه نکند و بی‌ایمان و بی‌مروّت نگردید.

واعظ که راهنما و رهرو خالق است مصالح توده را به مواجب سلطان می‌فروشد «تخم به حرام اندازید تا فرزندان شما فقیه و شیخ و مقرب سلطان باشند» عصر عبید زمان پستی و انحطاط فکری، اخلاقی و فرهنگی یک قوم متمدن است، که این، نتیجهٔ تسلّط شوم گروهی خونخوار بی‌فرهنگ وحشی است و خرابی و تباهی ارمغان شوم آنان. زنا و جماع و لواط یادگار شوم مغولان می‌باشد. یاسای مغولی تجاوز به ناموس دیگران را برای شاهان مغول قانونی قلمداد می‌کند و رفته رفته اشراف و امراء نیز مشمول استفاده از این قانون می‌شوند. هزلیات عبید با تمام وقاحت و رکاکت هر چند شاعر بدان شاخ و برگهائی افزوده و به مقتضای لطیفه گوئی حکایاتی اختراع کرده نمایانگر فساد اخلاق عصر خویش است.

از قزوین تا سانفرانسیسکو[1]

نگاهی به جامعه سنتی ایران و جامعه جدید غرب
در طنزنامه‌های عبید زاکانی و اَمبروزبیرس

نصرالله پورجوادی

انسان: حیوان هزل‌گو

عبید زاکانی در تاریخ ادبیات فارسی نامی است آشنا، و معمولاً وقتی سخن از هزل و هجو و طنز به میان می‌آید بی‌درنگ ما به یاد این شاعر و نویسنده و داستانهای طنزآمیز و مضحک او می‌افتیم. هزّالی و هجوگویی و طنز نویسی که هنر اصلی عبید است، با همهٔ انسی که ما با آن داریم، هنری است که نه ماهیت آن به درستی برای ما معلوم شده‌است و نه فوایدش. به این هنر می‌توان از دیدگاههای مختلف نگاه کرد. بعضی از این دیدگاهها در قدیم هم تا حدودی اختیار می‌شده‌است و بعضی نه. قدما معمولا با دیدی ادبی و فلسفی و روانشناختی آن را تلّقی می‌کردند. یکی از کسانی که از این دیدگاه به هزل نگاه کرده خود عبید است.

عبید در دیباچهٔ یکی از رساله‌های خود[2] به نام «رسالهٔ دلگشا» با ملاحظهٔ تعریفی که فلاسفه

---

۱. به نقل از مجله نشر دانش، سال هفتم شماره ۵، سال ۱۳۶۶

۲. لطایف عبید زاکانی راکه مشتمل بر اخلاق الاشراف، ریش‌نامه، صد پند، ترجیع‌بند ... تضمینات و قطعات، رباعیات، رسالهٔ دلگشا، رسالهٔ تعریفات، ملا دو پیازه، و موش و گربه بوده‌است پرویز اتابکی از روی چاپ مسیو فرتهٔ فرانسوی (استانبول، ۱۳۰۳) همراه با کلیات اشعار او که قبلا عباس اقبال در سال ۱۳۲۱ چاپ کرده‌بوده‌است یکجا به سرمایه کتاب فروشی زوار در تهران به سال ۱۳۳۶ چاپ کرده‌است. بعضی از این آثار تحت عنوان هجویات و هزلیات عبید زاکانی (مشتمل بر موش و گربه، اخلاق الاشراف، رسالهٔ دلگشا، رسالهٔ صد پند، رسالهٔ تعریفات، ریش‌نامه) به سرمایهٔ انتشارات ابن سینا در تهران به سال ۱۳۴۷ چاپ شده‌است. متأسفانه چاپهایی که تاکنون از لطایف عبید شده‌است همه غیر انتقادی و تا اندازه‌ای مغلوط و در مورد تعریفات تا حدودی مشوش است. یکی از مسائل حل نشدهٔ این آثار رساله‌ای است به نام «تعریفات ملا دو پیازه» که به عبید نسبت داده‌شده ولی این انتساب محل تردید است.

تبصره: نشانی چاپهای لطایف عبید را ما در اینجا دادیم. ولی خوانندگان ساده لوح خیال نکنند که می‌توانند آنها را از کتاب فروشیها بخرند. حتی اگر به کتابخانه‌های عمومی هم رجوع کنند، مطمئن باشند که دست از پا درازتر

از انسان کرده‌اند می‌نویسد: «فضیلت نطق که شرف انسان به دو منوط است بر دو وجه است: یکی جِدّ و دیگری هزل» (ص ۲۸۱).[۱] انسان حیوان ناطق است. این ناطقیت که مایهٔ برتری نوع انسان از همهٔ همجنسان است به دو صورت بروز می‌کند یکی جِدّ و دیگری هزل. با همین مطلب می‌توان به ماهیت هزل تا حدودی پی برد. هزل یکی از وجود دوگانهٔ عقل و نطق آدمی است. این البته تعریف منطقی هزل نیست، ولی وقتی گفتیم که هزل مقابل جِدّ است یک قدم به شناخت حقیقت آن نزدیکتر شده‌ایم.

ماهیت هزل را عبید در همینجا رها می‌کند و سپس به ذکر فایدهٔ آن می‌پردازد. فایدهٔ هزل هم منوط به نقش جِدّ است. جِدّ و هزل دو کفهٔ ترازوست که همواره باید میان آنها تعادل و توازن بر قرار باشد. اگر کفهٔ جِدّ سنگین‌تر شود موجب کسالت روح و ملالت خاطر می‌شود. چاره ساز این کسالت و ملالت هزل است. پس هزل وجهی است از ناطقیت انسان که موجب دفع ملال و انبساط خاطر می‌شود. در اینجا عبید از قول حکما نقل می‌کند که «الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام» (هزل در کلام مانند نمک است در طعام). پس انسان اگر فقط به جِدّ روی آورد، کلام خود را بی‌نمک کرده‌است. اما نمکِ زیادی هم معایب خود را دارد. همان‌گونه که «جَدّ دایم موجب کلال می‌باشد، هزلِ دایم نیز باعث استخفاف و کسر عِرض می‌شود» (ص ۲۸۱). انسان باید نه طعام خود را شور کند و نه بی‌نمک، نه دایم دنبال جِدّ باشد و نه مدام در پی هزّالی و شوخی و مزاح.

نظر عبید در بارهٔ هزل نظری است روانشناختی و فلسفی و ادبی. این نظر در میان قدما عموماً رایج بوده‌است. البته، مطالبی که عبید در اینجا اظهار کرده‌است چندان قانع کننده نیست. وی نه حقیقت هزل را کاملاً بیان کرده‌است و نه فواید آن را. کاری که وی کرده‌است در واقع توجیه عمل خودش است. او خواسته است هزلیات خود را موجّه جلوه دهد، و لذا هزل را

بر خواهند گشت، چون کتابخانه‌ها بعید است آنرا خریده‌باشند و اگر هم خریده‌باشند کتابداران و مسؤلان کتابخانه برای مطالعه دوستان آن را ازکتابخانه پاکسازی کرده‌اند. ناشران هم به فکر تجدید چاپ آن نیفتند، چون مطمئناً به آنها اجازه نخواهندداد. باید همان سالهای اول انقلاب فکرش را می‌کردند.

در شرح زندگی عبید و تاریخ عصر او و تحلیل آثارش (بخصوص لطایف او) تاکنون چند تحقیق مقدماتی انجام شده‌است. در شرح زندگانی و آثار او اولین مقالهٔ تحقیقی را مرحوم عباس اقبال نوشته که در مقدمهٔ دیوان عبید و همچنین در مقدمه کلیات او به کوشش پرویز اتابکی چاپ شده‌است.

لطایف عبید از دیدگاه اجتماعی در مقاله‌ای تحت عنوان «یک منتقد اجتماعی زبردست» (بدون نام نویسنده، سخن، دورهٔ سوم، آذر و دیماه ۱۳۲۵، شماره ۶ و ۷ ص ۱۲-۴۰۸ و شماره ۸ و ۹، ص ۳۰-۵۲۵) مورد بررسی قرار گرفته‌است. نصرالله داودی نیز کتابی تحت عنوان در شناخت عبید زاکانی (مشهد، ۱۳۴۴) نوشته که بیشتر بر اساس اطلاعاتی است که در مقاله‌های بالا آمده‌است. تحلیلهای مرحوم داودی در این اثر چندان عمیق نیست، ولی به هر حال تنها کتابی است که در بارهٔ عبید و آثار او نوشته شده و در خور تقدیر است. در بخشی از مقالهٔ محسن جوادی تحت عنوان «مذهب و طنز» (نگین، سال دهم، شمارهٔ ۱۱۵، آذر، و شمارهٔ ۱۱۶، دی ۵۳) به جنبه‌های مذهبی طنز عبید اشاره شده‌است.

۱. ارجاعات ما در این مقاله به کلیات عبید زاکانی، به اهتمام پرویز اتابکی است.

به قوهٔ ناطقهٔ آدمی نسبت داده و فایده روحی برای آن بر شمرده‌است. انتساب هزل به قوهٔ ناطقه و بر شمردن فایدهٔ روحی برای آن البته جنبه‌های فلسفی و روانشناسی دیدگاه او را می‌رساند. ولی این جنبه‌ها بسیار ناقص است. هزل موضوعی است با ابعاد متعدّد که هم از لحاظ فلسفی و هم از لحاظ روانشناسی می‌تواند مورد مطالعه قرار گیرد. در جنبهٔ روانشناسی این مطالعه، نه تنها تأثیر هزل در شنونده و خواننده، بلکه خصوصیات روحی گوینده نیز می‌تواند بررسی و تحلیل شود. از آن گذشته، هزلیات از بهترین موادّی است که از خلال آنها می‌توان به روانشناسی اجتماعی و آرمانهای اخلاقی و مفاسد اجتماعی و به طور کلی وضع جامعه‌ای که طنزنویس در آن به سر می‌برد پی برد. از این دیدگاه است که ما می‌خواهیم به دو طنزنامه، یکی از آنِ عبید و دیگری از آنِ یک طنزنویس معاصر، نگاه کنیم. این دو اثر را ما بعداً معرفی خواهیم کرد. اما قبل از آن لازم است در بارهٔ جنبهٔ اجتماعی و اخلاقی هزل و هجو که امروزه معمولاً به آن طنز گفته‌می‌شود مختصر توضیحی بدهیم.[1]

کاریکاتوریست جامعه

هجو و طنز وقتی از دیدگاه اجتماعی در نظر گرفته‌شود نوعی اعتراض است، و طنز نویس کسی است که طالب آرمانهای اخلاقی و انسانی است، و چون جامعه را از مسیر صحیح اخلاقی منحرف می‌بیند زبان به اعتراض می‌گشاید. طنز نویس به یک معنی منتقد جامعهٔ خویش است، اما طنز یک انتقاد ساده و صریح نیست، و طنز نویسان را نباید با منتقدان اجتماعی یکی انگاشت. طنز نویسان و منتقدان وجه اشتراکی دارند و وجه افتراقی. وجه اشتراک آنان در این است که هر دو به قصد اصلاح جامعه دست به انتقاد و اعتراض می‌زنند، و هر دو به دنبال ایده‌آل‌های اخلاقی و انسانی و هنری می‌روند. اما وجه افتراق ایشان یکی این است که در طنز نویس معمولاً نوعی تعالی نسبت به موضوع و جامعهٔ مورد انتقاد و نوعی استغنا دیده‌می‌شود،

---

۱. مراد ما در اینجا مفهوم satire است. ترجمهٔ این کلمهٔ فرنگی در فارسی خالی از اشکال نیست. لفظ هزل به معنای مزاح و شوخی کردن و مقابل جِدّ است، و هجو به معنای استهزاء کردن و عیب کسی را بر شمردن و حتی دشنام دادن است. معنای satire نزدیک به هجو است، چه در satire نیز معایب و مفاسد کسی یا چیزی بر شمرده‌می‌شود و مورد نکوهش و اعتراض قرار می‌گیرد البته در satire امروزه بیشتر معایب اجتماعی منظور نظر است و لذا این لفظ را می‌توان هجا یا هجو اجتماعی ترجمه کرد. نظر به اینکه در تعبیرات هجایی صراحت بیشتری وجود دارد و هجوکننده حتی گاهی به دشنام گویی و استعمال الفاظ رکیک مبادرت می‌ورزد. بسیاری از نویسندگان و مترجمان معاصر لفظ satire را به طنز یا طنز اجتماعی ترجمه کرده‌اند (مانند آرین پور در از صبا تا نیما، ج ۲، تهران، ۱۳۵۵، ص ۳۶ و مقالهٔ سابق‌الذکر حسن جوادی در نگین، تحت عنوان «مذهب و طنز» و مقالهٔ دیگر او تحت عنوان «تقلید مضحک و کنایهٔ طنز آمیز»، فروردین - خرداد ۶۵. و هم چنین در دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ذیل «طنز»). این معنای جدید طنز با معنای قدیم آن تا اندازه‌ای فرق دارد. در قدیم طنز به معنای مسخره کردن و طعنه‌زدن و سرزنش کردن بوده‌است، و جنبه انتقاد اجتماعی و قصد اصلاح لزوماً در آن مرعی نبوده‌است. به هر تقدیر، در این مقاله ما برای افادهٔ معنای satire از لفظهای طنز و طنز اجتماعی و گاهی هجو استفاده کرده‌ایم.

در حالی که منتقد از همان مرتبه‌ای با خواننده سخن می‌گوید که جامعه در آن واقع شده‌است. طنز نویس موضوع مورد انتقاد (مثلا جامعهٔ سرمایه‌داری) را خوار می‌گیرد و آنرا سزاوار نمی‌بیند که جدی تلقی کند. تأثیر و نیش طنز تا حدود زیادی ناشی از همین خصلت است. فرق دیگر که معلول همین تفاوت مرتبه است در روش اعتراض و شیوهٔ انتقاد از یک سو و طنز از سوی دیگر است. منتقد سخن خود را مستقیم و صریح بیان می‌کند، اما طنزنویس (یا منتقدی که در مقام طنزنویسی قرار گرفته‌است) انتقاد خود را در لباس دیگری می‌آراید، و به مسخره کردن و ریشخند کردن و بزرگ جلوه دادن مفاسد و معایب می‌پردازد. منتقد آنچه در سر دارد بیان می‌کند، و ظاهر سخنانش عین معنایی را می‌رساند که منظور او بوده‌است. اما طنزنویس باطن و معنای انتقاد خود را به ظاهری دیگر می‌آراید. باطن سخن از جِدّ است و ظاهر آن هزل، هزلی آمیخته به ظرافت و ادب و هنر.[۱] همین باطن جِدّ و ظاهر هزل‌آمیز طنز، خود دلیلی است برای مقبولیت آن. یک دلیل دیگر نیز برای مقبولیت طنز برشمرده‌اند: طنز نویس در ظاهر سخن خود سعی می‌کند گناهان همگان را نشان دهد ولی دامن خواننده را رندانه از معایب پاک جلوه دهد. جاناتان سویفت در تعریف طنز می‌نویسد: «آینه‌ای است که معمولا هر بیننده‌ای در آن می‌تواند صورت همه را ببیند جز صورت خود را، و علت اصلی مقبولیت طنز در جهان همین است. کمتر کسی است که از طنز آزرده شود.»[2] بدین ترتیب، طنزنویس نقاشی است هنرمند، اما نه یک نقاش واقع‌گرا (رئالیست)، بلکه صورتگری است که زشتیهای جامعه را بزرگ می‌کند. طنزنویس کاریکاتوریست جامعه است.

ابتکار عبید

طنزنویس مانند هر منتقد اجتماعی فرزند زمانهٔ خویش است و طنز او آینهٔ جامعهٔ اوست. رابطهٔ نزدیکی که طنزنویس با جامعهٔ خود دارد موجب می‌شود که وی نه تنها ماده و موضوع سخن خود را مستقیماً از متن جامعه انتخاب کند، بلکه حتی صورت و قالب آن را نیز از میان صورتهای ادبی رایج در زمان خود اقتباس کند. در جامعه‌ای که نمایش و نمایشنامه‌نویسی رایج باشد، طنزنویس مادهٔ طنز خود را در صورت نمایشنامه عرضه می‌کند، و در جامعه‌ای که شعر بر نثر غلبه داشته‌باشد، هزلیات و هجویات سروده‌می‌شود. انواع نثر، از رساله و مقاله گرفته تا رمان و داستان کوتاه و لطیفه‌گویی، هر یک بنا به مقتضیات روز در هر جامعه‌ای می‌تواند قالب و صورت طنز و هزل واقع شود. علاوه بر اینها، حتی لغتنامه و فرهنگ لغت نیز

---

۱. گاهی طنزنویس با هنرمندی و ظرافت، به ظاهرِ طنزِ خود صورتی جدی می‌بخشد به طوری که خواننده در نگاه اول به اشتباه می‌افتد. در این قبیل طنزها می‌توان گفت که ظاهرِ نوشته جِدّ است و معنای نخستین آن شوخی و هزل و معنای ثانوی که مراد اصلی نویسنده است جِدّ.

1. J.A.A Dictionary of Literary Term Penguin. London, 1982.P. 598. (Swift.Epilogue to the satire: به نقل از)

می‌تواند صورتی ادبی باشد که طنزنویس آن را برای بیان مقصود خود انتخاب می‌کند.

در تاریخ ادبیات فارسی، بخصوص در ادبیات کلاسیک، صورتی که بیش از همه مورد استفادهٔ طنزنویسان واقع شده‌است شعر است. در دیوانهای بسیاری از شعرای ایرانی اشعار طنزآمیزی تحت عنوان هجویات و هزلیات دیده‌می‌شود. البته، نویسندگان ایرانی در عین حال از نثر نیز غافل نبوده‌اند، و این صورت بخصوص بعد از مشروطه بیشتر مورد استفاده قرارگرفته‌است. اما از میان شعرا و نویسندگان قدیم، یگانه کسی که تقریباً از همهٔ صورتهای ادبی (به استثنای نمایشنامه) در طنز استفاده‌کرده‌است عبید زاکانی است. عبید حتی از لغتنامه یا فرهنگ لغت نیز در طنزنویسی بهره برده‌است. رسالهٔ «تعریفات» یا «ده فصل» او لغتنامه‌ای است کاملاً طنزآمیز که به شیوهٔ رسالهٔ «حدود» ابن سینا و مصطلحات صوفیه تألیف شده‌است.

«تعریفات» رساله‌ای است که عبید به فارسی تألیف کرده‌است. عبید در قرن هشتم (۷۰۰ تا ۷۷۱ یا ۷۷۲ ه. ق.) زندگی می‌کرد، و رسالهٔ او نمایانگر هنر یک طنزنویس مسلمان ایرانی و جامعهٔ او جامعهٔ سنتی و دینی ایرانی است. عبید طنزهای خود را هم در لباس شعر هم در لباس نثر (رساله و لطیفه‌های کوتاه) بیان کرده‌است و مجموعهٔ این آثار اگر چه از حیث محتوا بسیار غنی و بی‌نظیر است، ولی از حیث صورت بی‌سابقه نبوده‌است.

استفاده از صورت لغتنامه و فرهنگ لغت در طنزنویسی ابتکاری بود که عبید زاکانی بدان دست زد. بعد از او نیز به استثنای رسالهٔ «تعریفات ملا دو پیازه» که مؤلف آن شناخته نیست در سنت ادبی ایران تا دورهٔ جدید کسی از او پیروی نکرده‌است. اما حدود پنج قرن بعد نویسنده‌ای دیگر در یک تمدن دیگر، در آن سوی کره زمین، از این قالب ادبی در نوشتن طنز استفاده کرد. این نویسنده طنزنویسی است آمریکایی به نام امبروز بیرس (Ambrose Bierce) و طنزنامهٔ او کتابی است تحت عنوان لغتنامهٔ شیطان (The devil's Dictionary). این کتاب را در اینجا معرفی و از جهاتی بررسی خواهیم کرف. این بررسی را ما از راه مقایسهٔ صورت و محتوای کتاب مذکور با رسالهٔ «تعریفات » عبید انجام خواهیم داد. با این مقایسه امیدواریم بتوانیم اولا ویژگیهای ادبی و هنری این دو اثر و مزایای هر یک را بر دیگری بهتر بشناسیم و ثانیاً تا حدودی به خصوصیات شخصی هر یک از این دو نویسنده و علایق خاص آنها پی ببریم. از اینها گذشته، در ورای تعریفات هر یک از این دو اثر جامعه‌ای تصویر شده‌است که طنزنویس آن را به باد انتقاد گرفته‌است. مقایسهٔ این دو جامعه با استفاده از فحوای تعاریف پاره‌ای از کلمات می‌تواند پرتوی بیفکند بر گوشه‌هایی از دو جامعهٔ مزبور، یکی جامعهٔ سنتی ایران در قرن هشتم هجری و دیگری جامعهٔ صنعتی امریکا در اوایل قرن بیستم. اما قبل از ورود به این بحث، سزاوار است که کلمه‌ای چند در معرفی نویسندهٔ امریکایی و سرگذشت کتاب او بیاوریم.

نویسندهٔ لغتنامهٔ شیطان کیست؟

امبروز بیرس در سال ۱۸۴۲ در ایالت اوهایو در امریکا به دنیا آمد. کار نویسندگی را در سال ۱۸۶۶ در سانفرانسیسکو با هفته‌نامهٔ News letter آغاز کرد. در ۱۸۷۲ به لندن رفت و در آنجا به نویسندگی ادمه داد. در ۱۸۷۶ به سانفرانسیسکو بازگشت و به همکاری با مجلات و روزنامه‌ها پرداخت. در سال ۱۸۸۱ سردبیر مجلهٔ WASP شد و در آن شروع به نوشتن لغتنامه شیطان کرد. در هر هفته چند مدخل را به ترتیب حروف الفبا انتخاب و با زبان طنز و هزل تعریف می‌کرد. از سال ۱۸۸۷ به هیأت تحریریهٔ روزنامهٔ Examiner اگزامینر پیوست و لغتنامهٔ خود را در آن ادامه داد. تألیف این لغتنامه بیست و پنج سال طول کشید. این لغتنامه در همان زمان که نوشته می‌شد جار و جنجالهایی بر می‌انگیخت. بیرس در تعریفات خود زندگی مردم و سنتهای مرسوم جامعهٔ آمریکا و نهادهای اجتماعی آن را ریشخند می‌کرد، و این کاری بود که تا آن روز هیچ نویسندهٔ آمریکایی انجام نداده‌بود. شهرت بیرس در زمان حیاتش بیشتر به دلیل داستانها و نقدهایی بود که می‌نوشت، ولی از سال ۱۹۰۶، که نخستین چاپ لغتنامهٔ او منتشر شد، نام او به عنوان یک طنزنویس کلاسیک در تاریخ ادبیات آمریکا ثبت گردید. چاپ اول این کتاب کمتر از یک سوم آن چیزی بود که بیرس نوشته‌بود. در حدود پانصد مدخل از حرفَ A تا L چاپ شده‌بود، و ناشر به دلیل ملاحظات مذهبی، اسم کتاب را لغتنامهٔ کلبی مسلکان (The Cynic's Word Book) گذاشته‌بود، در سال ۱۹۱۱ مؤلف پانصد مدخل دیگر از حرف M تا Z به آن اضافه کرد و این بار تحت عنوان لغتنامه شیطان به چاپ رساند. بیرس در سال ۱۹۱۳ به مکزیک رفت و پس از آن دیگر خبری از او نشد. سالها بعد محققی به نام ارنست هاپکینز (Erneest Hopkins) ، پس از تحقیق در روزنامه‌هایی که بیرس مقالات خود را در آنها منتشر کرده‌بود، ۸۵۱ مدخل دیگر پیدا کرد و به این کتاب افزود و آن را در سال ۱۹۶۷ منتشر کرد. از آن به بعد نیز این کتاب با ۱۸۵۱ مدخل چندین بار به چاپ رسیده‌است.[1]

تنظیم لغات

لغتنامهٔ شیطان، همان طور که اشاره شد، شبیه به «تعریفات» عبید زاکانی است. هر دو نویسنده ابتدا لغتی را به صورت مدخل ذکر و سپس آن را تعریف کرده‌اند. هیچ کدام از این دو اثر جِدّ نیست، بلکه هر دو طنز و هزل است. بیرس و عبید هر دو در آثار خود سعی کرده‌اند تا از راه تقلید یا نقیضه گویی (Parody) آثار نویسندگان معروف را هجو کنند.[2] الگوی بیرس

۱. چاپی که ما در اینجا از آن استفاده کرده‌ایم چاپ پنگوئن است و شماره صفحات ارجاع داده‌شده نیز مربوط به همین چاپ است: Ambrose Bierce. The Enlarged Devil's Dictionary. Penguin. London. 1985

۲. برای توضیح دربارهٔ این نوع تقلید، رجوع کنید به: حسن جوادی، «تقلید مضحک و کنایهٔ طنزآمیز». آینده،

فرهنگهای زبان، بخصوص فرهنگ وبستر است که اولین بار در سال ۱۸۱۲ به چاپ رسیده‌است. اما الگوی عبید رساله‌هایی است چون «حدود» ابن سینا و اصطلاحات صوفیهٔ ابن عربی و عبدالرزاق کاشانی، و واژه‌های تعریف شده نیز مانند واژه‌نامه‌های عربی با الف و لام آغاز شده‌است.[1] حجم این دو اثر نیز متناسب با همان کتابهایی است که الگو قرار گرفته‌اند. همچنان که فرهنگ وبستر یک لغتنامهٔ حجیم است، طنزنامهٔ بیرس نیز نسبتاً حجیم است. اما رسالهٔ عبید، مانند «حدود» ابن سینا کم حجم است و جمعاً در حدود ۲۱۰ مدخل در آن آمده‌است. و باز، لغتنامهٔ شیطان، برای هر لغت معمولاً بیش از یک تعریف آورده، درست مانند وبستر، و تعریفهای آن نیز غالباً چند سطر، وگاهی چند صفحه است، و در بیشتر موارد ابیات و حتی داستانهایی به صورت شاهد نقل شده‌است. اما تعریفات عبید بسیار کوتاه است، و غالباً دو سه کلمه بیشتر نیست.

اگر چه عبید زاکانی در نوشتن «تعریفات» به آثار حکما و عرفا، یعنی رساله‌هایی که در مصطلحات فلسفی و عرفانی و کلامی نوشته‌بودند نظر داشته‌است. رسالهٔ او اساسا یک طنز اجتماعی است. اما بیرس در حالی که از یک فرهنگ عمومی لغت تقلید کرده‌است، طنزش تا حدود زیادی فلسفی و بیانش زیرکانه‌تر و غیر مستقیم‌تر، و درک طنز او مستلزم سطح بالاتری از فرهنگ است. چنان که بعداً خواهیم دید، بسیاری از لغتهایی که او تعریف کرده‌است، لغتهای فلسفی (به معنای عام لفظ) و مفاهیم مجرد است، در حالی که عبید در نثر خودکاری به واژه‌های تخصصی فلسفی و کلامی نداشته‌است. با همهٔ این احوال، بیرس و عبید هر دو منتقدان جامعهٔ خویشند، و در طنزنامه‌های خود سعی کرده‌اند با تصویری که از اوضاع جامعهٔ خود ترسیم می‌کنند آن را به سخره بگیرند. تصویری که هر یک از جامعهٔ خود ترسیم می‌کند یک تصویر واقعی نیست، کاریکاتوری است از واقعیت و همان طور که یک نقاش کاریکاتوریست صفات خاصی را در موضوع خود پیدا می‌کند و آنها را بزرگ می‌نماید، بیرس و عبید هم صفات خاصی را انتخاب کرده و زشتیهای آن را به نحوی برجسته هجو نموده‌اند. این صفات و زشتیها را در رسالهٔ عبید خیلی زود می‌توان تشخیص داد چه هم تعداد واژه‌ها نسبتاً اندک است و در یک نشست می‌توان همهٔ آنها را خواند و هم نویسنده مطالب خود را بر حسب موضوع دسته‌بندی کرده‌است. نام دیگر «تعریفات» عبید رساله «ده فصل» است که در هر یک از این فصلها واژه‌هایی که مربوط به یک موضوع یا یک گروه اجتماعی

سال ۱۲، شماره‌های ۳-۱، فروردین- خرداد ۶۵، ص ۲۷-۲۰ و سال ۱۲، شماره‌های ۶-۴، تیر- شهریور ۶۵، ص ۲۰۴-۱۹۵.

۱. آوردن الف و لام در ابتدای کلمات، حتی کلمات فارسی، خود نوعی طنز است. با این کار عبید خواسته‌است به هزل خود رنگ جد بدهد و در روزگاری که زبان علمی ما هنوز عربی بوده‌است، رساله خود را «علمی» جلوه دهد. این الف و لامها را ما بعضاً حفظ‌کرده‌ایم، در مورد واژه‌هایی که در میان جملات نقل شده‌است الف و لامها از ابتدای آنها حذف شده‌است.

خاص است تعریف شده‌است. مثلا فصل اول در بارهٔ «دنیا و مافیها» ست و فصل دوم دربارهٔ «ترکان و اصحاب ایشان» و فصل سوم دربارهٔ «قاضی و متعلقات آن» و هکذا. این تقسیم بندی کمک می‌کند تا خواننده تعاریف واژه‌های مربوط به هم را کنار هم بگذارد و تصویری مشخص از هر دسته و گروه در ذهن مجسم کند.

مثلاً در فصل اول، در دنیای عبید آدمهایی را می‌بینیم بی دست وپا و فقیر و بدبخت. این آدمهای بی‌دست و پا و فلکزده عقلا و دانشمندان و متفکرانند که کارشان فکر کردن است. فکر کردن چیست؟ کاری که مردم را مفت مفت بیمار می‌کند. در این دنیا طالب علم نامراد است و جاهل دولتیار آدم جواد و بخشنده درویش و بی‌چیز است و آدم خسیس مالدار. در فصول بعدی نیز عبید ما را با موجوداتی دیگر از همین دنیای مسخره آشنا می‌سازد.

اما کتاب بیرس اثری است نسبتا حجیم که بر خلاف رساله عبید نمی‌توان در یک نشست همه آن را خواند. وانگهی، مطالب این کتاب به صورت موضوعی تنظیم نشده‌است. واژه‌ها بر حسب ترتیب حروف الفبا آمده‌است و غالبا هیچ ربط موضوعی میان تعاریف دو واژه متوالی نیست. بنابراین کسی که بخواهد تفکر نویسنده را در باره موضوعات مختلف مثلا مسائل فلسفی یا دینی یا اقتصادی مطالعه کند ابتدا باید همه کتاب را بخواند و واژه‌های مربوط به یک موضع را دسته‌بندی کند. من نمی‌دانم که چنین مطالعه‌ای تاکنون به زبان انگلیسی صورت گرفته‌است یا نه. به هر تقدیر در اینجا ما بعضی از واژه‌های این کتاب را به صورت موضوعی کنار هم می‌گذاریم و آنها را حتی‌المقدور با سخنان عبید مقایسه می‌کنیم تا بتوانیم با روحیه و طرز فکر این دو طنزنویس و جامعهٔ آنان آشنا شویم.

جامعه‌های عبید و بیرس

جامعه‌های عبید و بیرس هیچ یک جامعه کنونی ما نیستند اما در عین حال با ما بی‌ارتباط هم نیستند. جامعهٔ عبید جامعهٔ پدران ماست که شالوده آن سالهاست در حال از هم پاشیدن بوده‌است و جامعه بیرس جامعه صنعتی جدید است که بسیاری از آثار آن گریبان همه مردم جهان را گرفته‌است یا روزی خواهد گرفت. جهان‌بینی و تفکر این دو نویسنده نیز به دلایل مشابه برای ما شایان توجه است.

یک دسته از واژه‌هایی که هر دو نویسنده به عنوان مدخل انتخاب و تعریف کرده‌اند اسامی صاحبان حرفه‌هاست. در فصل اول «تعریفات» دیدیم که عبید به سراغ عالم و دانشمند و عاقل و جاهل رفت و علما را مردمی تنگدست و مفلوک توصیف کرد (در «تعریفات ملا دو پیازه» نیز طالب علم: گرسنه ازلی، دانشمند: خورجین مسائل، متفکر: تنها، تعریف شده‌اند ـ (ص ۳۶۷)[1] طالب علم و دانشمند و عاقل آنچنان که عبید در نظر دارد، مفاهیمی است مربوط

۱. به رغم تردیدی که در انتساب رساله «تعریفات ملا دو پیازه» و ملحقات آن به عبید هست. به دلیل نزدیکی و

به جامعهٔ سنتی و سختی و مشقتی هم که علما می‌کشند درست به دلیل نقشی است که ایشان در یک جامعهٔ سنتی کشاورزی به عهده دارند.[1] اما در جامعه بیرس که یک جامعه صنعتی است علما و عقلا کسانی نیستند که آماج ستم اجتماعی واقع شده‌باشند و لذا لزومی ندارد که از آنها در طنز دفاع شود. از سوی دیگر، حرفه‌هایی هم در جامعه جدید هست که در جامعه سنتی قدیم نبوده‌است. مثل ادیتور (سر دبیر مجله یا روزنامه)، یا نمایندهٔ مجلس و غیره. و اما حرفه‌هایی که در هر دو جامعه وجود داشته‌است تعدادشان زیاد است، و نویسندگان ما بر حسب ذوق وسلیقه خود صاحبان این حرفه‌ها را انتخاب کرده، یا از خود ایشان یا از مقام و منزلت آنان در جامعه و یا از جامعه در نسبتی که با آنان دارد انتقاد کرده‌اند.

یکی از حرفه‌هایی که هر دو طنزنویس متعرض آن شده‌اند حرفه قضاوت و متعلقات آن است. این موضوع را عبید در فصل سوم رساله خود مورد بحث قرار داده‌است. قاضی بنابر تعریف عبید کسی است که همه او را نفرین می‌کنند در این تعریف انتقاد از شخص قاضی شده‌است. تعریف چند واژه دیگر چهره قاضی را در جامعه قدیم ما مشخص‌تر می‌کند: «چشم قاضی» ظرفی است که با هیچ چیز پر نمی‌شود. «وخیم» عاقبت اوست و «درک اسفل» مقام او. دارالقضا نیز «بیت النار» است که آستانه آن «عتبةالشیطان» است. معاشرت با قاضی «شرب‌الیهود» است و «سعید» یا خوشبخت کسی است که هرگز چشمش به روی مبارک قاضی نیفتد.

در حالی که عبید با تعریف قاضی و متعلقات آن به خصوصیات قاضی و انتقاد از فساد اخلاقی در آن زمان می‌پردازد، بیرس از دستگاه قضایی و در واقع از بوروکراسی حاکم بر این دستگاه انتقاد می‌کند.در تعریف قاضی می‌گوید: «شخصی است که همیشه در دعواهایی دخالت می‌کند که هیچ علاقه شخصی به آنها ندارد» (ص ١٩٦). تعریفی هم که بیرس از «عدالت» می‌کند باز ناظر به منزلت اجتماعی این مفهوم و نسبتی است که میان دولت و مردم ایجاد می‌شود: «عدالت: کالایی است کم و بیش بنجل که دولت به مردم می‌فروشد در ازای متابعتی که مردم از آن می‌کنند و مالیاتی که می‌پردازند و خدمتی که شخصا به حکومت خود می‌کنند» (ص ١٩٦). این وضع عدالت در کل جوامع جدید و در راس آنها امریکاست. اما در شهر سانفرانسیسکو، که روزنامه‌اش این تعریفات را چاپ می‌کرد، حتی همین کالای بنجل هم دیگر وجود ندارد. «آنچه در سانفرانسیسکو از عدالت مانده‌است، سایه است» (ص ٢٩٠). گفته قدیمی «الحق لمن غلب» در این جامعه نیز حکمفرماست: «حق: صفری است که به تنهایی

شباهتی که میان این تعریفات و رساله «ده فصل» وجود دارد. در این مقاله ما از بعضی از تعریفات آن استفاده کرده‌ایم. و برای رعایت احتیاط آنها را غالبا در داخل پرانتز آورده‌ایم.

١. یکی دیگر از واژوهایی که به طبقه «اهل علم» در جامعه سنتی قدیم تعلق داشته و امروزه منسوخ شده‌است، کتابت یا نسخه‌برداری از روی آثار دیگران است که در «تعریفات ملا دو پیاوه» چنین تعریف شده‌است: الکتابت: راهنمای فلاکت (ص ٣٦٨) امروزه می‌توان این تعریف را در باره حرفه ویراستاران به کار برد.

هیچ ارزشی ندارد، مگر اینکه عدد زور و قدرت و قهر و غلبه را در کنار آن بگذارند» (ص ۲۷۴).

در این تعاریف چنان که ملاحظه می‌شود صاحبان حِرَف نیستند که آماج طنز قرار می‌گیرند بلکه نظام اداری و تشکیلات قضایی جامعه جدید است که هدف انتقاد و طنز واقع شده‌است. تفاوت میان این دو نویسنده، ناشی از تفاوتی است که میان دو دیدگاه سیاسی و اجتماعی وجود دارد. به عبارت دیگر، تفاوت فلسفه سیاسی و به طور کلی فلسفه عملی این دو نویسنده است که منشا این اختلافات می‌شود. در فلسفه سیاسی عبید مقام کسانی که در راس حکومت قرار گرفته‌اند و بر اموال و منافع آنان مسلط شده‌اند امری است پذیرفته‌شده که همه باید در برابر آن تسلیم باشند، چون راه دیگری متصور نیست. اگر مسأله‌ای هست مربوط به خصوصیات و اخلاق کسانی است که قدرت را به دست می‌گیرند. تکلیف این اشخاص را هم شرع و عقل معلوم کرده‌است. کسی که در مقام قدرت می‌نشیند باید عدالت و انصاف را رعایت کند، و اگر نکرد آن وقت است که مستوجب انتقاد و حتی لعن و نفرین می‌شود. در جامعه‌ای که عبید در آن زندگی می‌کرد این وضع دقیقا پیش آمده‌بود، و عبید نیز هیچ ابایی از ابراز نفرت نسبت به این حاکمان ظالم نداشت.

این حکّام چه کسانی بودند؟ عبید در فصل دوم به این سؤال پاسخ داده‌است. پاسخی صریح و بی‌پرده. عنوان فصل دوم «ترکان واصحاب ایشان» است. این ترکان همان اقوام وحشی و خونخواری بودند که از مغولستان به سرزمین ایران سرازیر شده و حکومت را به دست گرفته‌بودند. واژه‌های این فصل و تعاریف آنها کاریکاتوری است که عبید از وضع سیاسی و حکومتی جامعهٔ ایران در قرن هشتم ترسیم کرده‌است. «قوم ترکان که به ولایتی متوجه» می‌شوند و بنای ظلم و جور را بنیان می‌نهند تعریف دو واژهٔ «یأجوج و مأجوج» است. نتیجهٔ حملهٔ ایشان قحطی است. «المصادرات و القسمات» سوقات ایشان است. «زلزلةالسّاعه» زمانی است که فرود می‌آیند. «نکیر و منکر» دو چاوش ایشان است که «بر دو طرف در ایستاده و بر چماق تکیه زده»اند. در دستگاه حکومتی مغولان و ایلخانان و تیموریان «کلب اکبر» شحنه است. و «کلب اصغر» نایب او. «گرگ» سپاهی است و «محتسب» دوزخی. «مشرف» (گزارشگر اطلاعات) دزد است و «مستوفی» دزد افشار و «عسس» کسی که «شب راه زند و روز از بازاریان اجرت خواهد.» در همه این تعاریف چنان که ملاحظه می‌شود، صاحبان مقام ومنصب آماج انتقاد طنزآمیز قرار گرفته‌اند، نه نظام اداری و سیاسی.

اما بیرس، به خلاف عبید، در دیدگاه سیاسی و اجتماعی خود بیش از آن که به صاحبان مقام و منصب توجه داشته‌باشد، به نظام سیاسی و مقامات این نظام توجه می‌کند و معایب آنها را گوشزد می‌سازد زیرا او این نظام را قابل تغییر و اصلاح می‌داند. به همین دلیل است که ملاحظه می‌کنیم بسیاری از واژه‌های لغتنامهٔ شیطان به مسائل سیاسی مربوط می‌شود، و در

ضمن تعاریفی که از این واژه‌ها می‌کند، از این نظام سیاسی و مفاهیم جدید و تلقی مردم از آنها انتقاد می‌کند. یکی از این واژه‌های مهم سیاسی واژه سیاست است که در تعریف آن گفته‌شده‌است: «وسیله‌ای است برای ارتزاق در دست جنایتکارانی که از همه رذلترند» (ص ۲۴۸). این تعریف که بیشتر لحن دشنام‌گویی دارد تا طنز، تلخ‌ترین برداشتی است که نویسنده از مفهوم سیاست در جامعهٔ امریکا، و به طور کلی در جامعهٔ لیبرال و دموکراتیک جدید دارد. در تعریف واژه‌های سیاسی دیگر، زهر خندِ طنزنویس ما بیشتر آشکار می‌شود. دموکراسی جزو مدخل‌های این لغتنامه نیست، ولی مؤلف این معنی را در ضمن تعریف واژهٔ «معمّا» هجو کرده‌است. در برابر واژهٔ معمّا آمده‌است: «حکام ما را چه کسی انتخاب می‌کند؟» با این سؤال در واقع مصداق بارز معمّا بیان شده‌است.

نظام سیاسی جامعهٔ جدید و دموکراسی مفاسدی دارد که بیرس در ضمن تعریف واژه‌های دیگر بدانها اشاره نموده‌است. این جامعهٔ دموکراتیک میدانی است برای رقابت سیاستمداران و ترور شخصیتها، و طنزنویس ما این مفسده را در ضمن تعریف واژهٔ «شایعه» بیان کرده‌است. می‌نویسد: « شایعه بهترین سلاح برای کسانی است که قصد دارند به ترور شخصیت دست بزنند» (س ۲۷۸). در تعریف دیگری که از «سیاست» می‌کند آن را بالماسکه‌ای می‌خواند که رقبا وانمود می‌کنند که از اصول (اخلاقی و عملی) دفاع می‌کنند ولی در حقیقت هر کس به دنبال منافع خویش است. این مفاسد نه تنها در داخل یک کشور، بلکه در روابط بین‌الملل هم وجود دارد. آنچه در عرف بین‌الملل «دیپلماسی» نامیده‌می‌شود چیزی جز دروغگویی حرفه‌ای نیست: «دیپلماسی: حرفه و فن کسی است که به خاطر کشورش دروغ می‌گوید» (ص ۹۷).

برگردیم به داخل جامعه و یک بار دیگر روابط مردم را با یکدیگر در نظر بگیریم. از جمله واژه‌هایی که تعریف آنها نسبت مردم را با یکدیگر و به طور کلی اخلاق اجتماعی را بیان می‌کند واژه «مسؤولیت» است که در باره آن گفته شده‌است: «مسؤولیت: باری است که انسان می‌تواند از دوش خود بردارد و با خیال راحت به دوش خدا یا سرنوشت یا تقدیر یا شانس یا یکی از همنوعان خود بگذارد. در عصری که مردم به ستاره‌شناسی عقیده داشتند این بار را معمولا بر دوش ستاره‌ای می‌گذاشتند» (س ۲۷۱). مسؤولیت مفهومی است که جامعهٔ جدید به آن می‌نازد. این نازیدن در ادعای دولت و دستگاه حاکمه نیز هست. دستگاه دولت و سیستم دیوانسالاری در جامعهٔ صنعتی علی‌الاصول در قبال افرادی که به آن خدمت می‌کنند مسؤول است. دولت خود را حافظ امنیت اجتماعی مردم می‌داند. اما این ادعا نیز در تعریف «استعفا» هجو شده‌است: «استعفا: کارخوبی است که آدم قبل از اردنگی خوردن می‌کند» (ص ۲۶۹).

بازاریان و دکانداران از خدا بی‌خبر

اگر چه بیرس از لحاظ سیاسی و اجتماعی توجه خود را بیشتر به نظام اجتماعی و اداری و فلسفهٔ سیاسی معطوف می‌کند و معایب و مشکلات آن را گوشزد می‌سازد. از روانشناسی اشخاصی هم که گردانندگان این اجتماعند، و هر یک به شغل و حرفه‌ای مشغولند غافل نمی‌ماند. بسیاری از صاحبان حرفه‌ها در این کتاب، درست مانند رسالهٔ عبید، با زبان طنز و هزل معرفی شده‌اند. ابتدا ببینیم عبید در بارهٔ آنان چه می‌گوید.

به طور کلی، صفات عمده‌ای که عبید در فصل ششم رسالهٔ خود به «ارباب پیشه واصحاب مناصب» نسبت میدهد، بی‌تقوایی و دزدی و حقّه‌بازی است. «بازاری» کسی است که از خدا نمی‌ترسد. «صراف» خرده دزد است و «دلال» حرامی بازار (حرامی راهزن). شاعر و خطیب و واعظ و شیخ و صوفی نیز در این معرکه از نیش زبان عبید جانِ سالم به در نمی‌برند. «واعظ» کسی است که می‌گوید ولی خودش بدان عمل نمی‌کند. «شاعر» آدم طمع‌کار خودپسند است و «پیشنماز» نماز فروش و «صوفی» مفتخوار.[1] «کارساز بیچارگان» در این بازار آشفته چیزی جز «رشوه» نیست. این گوشه‌ای است از جامعه‌ای مادی که عبید در آن زندگی می‌کرد. حال برویم به سراغ جامعهٔ بیرس.

در جامعهٔ امریکا، و به طور کلی جامعهٔ جدید غربی نیز، کم و بیش همین مفاسد دیده‌می‌شود، منتها به صورتی دیگر و در لباسی موجّه‌تر. این صورت موجه و آبرومند در یک دسته از مردم نیست، و آن راهزنانند: «راهزن: کسی است که از زید به زور چیزی را می‌گیرد که زید خود با حقه‌بازی از عمرو گرفته است» (ص ۵۴). در این تعریف مؤلّف تلویحاً کل جامعه را به حقّه‌بازی متهم کرده‌است. حال برویم به سراغ صاحبان حرفه‌های موجه.

از دندانپزشکان و دندانسازان شروع کنیم که بخشی از وظیفهٔ آنان در جامعهٔ عبید به عهدهٔ دلاکان بود ولی چون دلاکان آدمهای مفلوک جامعه بودند عبید متعرض ایشان نشده‌است. ولی در جامعهٔ صنعتی جدید به دندانسازان همه چیز میچسبد جز فلاکت و لذا بیرس نمی‌تواند صاحبان این حرفهٔ نان و آب‌دار را به حال خود بگذارد: «دندانساز: آدم تردستی است که فلز در دهان شما می‌گذارد و سکه از جیبتان می‌رباید» (ص ۹۹). آرشیتکت نیز تعریف شده‌است به عنوان کسی که: «نقشه‌ای برای خانهٔ شما طرح می‌کند و طرحی برای کش رفتن پول شما» (ص ۴۷). در مورد سیاستمداران نیز دیدیم که چگونه سیاست را وسیلهٔ ارتزاق خود قرار می‌دهند. همان طور که عبید دین‌فروشان را هجو کرده‌است، بیرس نیز کشیشان را به باد انتقاد و ریشخند گرفته می‌نویسد: «کشیش: عالیجنابی است که ادعا می‌کند راههای پنهانی بهشت را

---

۱. نظر به انحطاطی که در تصوف پیدا شده‌بود، عبید در چندین مورد صوفیان را هجو کرده‌است و در فصل هشتم «تعریفات» که در باره بنگ و لواحق آن است، عبید در تعریف «البنگ» می‌نویسد: «آنچه صوفیان را به وجد آرد» (ص ۳۶۲). در «تعریفات ملا دو پیازه» نیز صوفی «قاطع‌الطریق» معرفی شده (ص ۳۶۷) و «الجهل مرکب: دو صوفی در یکجا» (ص ۳۶۸).

بلد است و به خاطر آن می‌خواهد شما را سرکیسه کند» (ص ۲۵۳). و در جای دیگر در تعریف عالم دینی و مرد کلیسا (clergy man) می‌گوید: «کسی است که ادارهٔ امور روحانی ما را به عهده می‌گیرد منتها به عنوان روشی برای بهبود بخشیدن به امور دنیوی خودش» (ص ۷۱).

تعاریفی که عبید و بیرس از دین‌فروشان کرده‌اند، چنان که ملاحظه کردیم، بسیار به هم نزدیک است. گاهی تعریفات این دو دربارهٔ بعضی از مفاهیم و صاحبان مشاغل به قدری به هم نزدیک می‌شود که خواننده را به تعجب وا میدارد. (یکی از این مفاهیم، توصیه و سفارش است که بیرس در باره آن می‌نویسد: «التوصیه: عذاب وجدان نداشتن است»(ص ۱۶۲). وجدان به معنایی که بیرس به کار می‌برد معنایی است که برای نویسندهٔ «تعریفات ملا دو پیازه» شناخته نبوده‌است، و لذا او از مفهوم دیگری که مشابه با آن است استفاده کرده می‌نویسد: «البی حیثیت: سفارشنامه» (ص ۳۶۸). یکی دیگر از این موارد تعریف طبیب و عطار است. بیرس در تعریف طبیب می‌نویسد: «حضرت اجلّی است که از بیماری مردم کیف می‌کند و از سلامت آنان دق» (ص ۹۹). وظیفهٔ طبابت در جامعهٔ سنتی ایران بیشتر به عهدهٔ عطاران و دوافروشان بود و عبید در تعریف «عطار» می‌گوید کسی است که «همه را بیمار خواهد». خود «طبیب» را هم عبید تعریف کرده و او را «جلاد» خوانده‌است (در «تعریفات ملا دو پیازه» هم او را «پیک اجل»[1]

معرفی کرده‌است (ص ۳۶۷). تعریفی هم که از بیمار شده‌است کاملا امروزی است: «البیمار»: تخته مشق حکیمان).

دسته گلهایی که فلاسفه به آب داده‌اند

ارباب پیشه و صاحبان حرفه‌ها اگر چه موضوعی است که بخشی از لغتنامهٔ شیطان به تعریف آنها اختصاص داده‌شده‌است، تعداد آنها بالنسبه زیاد نیست. همان طور که قبلا گفته‌شد، بیرس به خلاف عبید بیشتر به سازمانها و نهادهای اجتماعی و از آن مهمتر به مفاهیم فلسفی و اخلاقی و دینی و کلامی و علمی توجه دارد تا به اشخاص. توجه بیرس به این مفاهیم حاکی از ذهن فلسفی اوست. البته عبید نیز با فلسفه و مفاهیم فلسفی و اخلاقی و دینی آشناست.

---

۱. این تعریض به طبیبان مضمونی است که طنزنویسان دیگر نیز آن را به کار برده‌اند، از جمله شاعر معاصر ملک‌الشعراء بهار که در یکی از اشعار طنزآمیز خود طبیبان را دلال عزرائیل خوانده است:

طبیبانی که در بالین مایند
به عزرائیل دلالی نمایند
طبیبان وطن زین ساز و این برگ
نمی‌سازند معجونی به جز مرگ

(دیوان بهار، تهران، ۱۳۴۵، ج ۲، ص ۱۸۷)

ولی طرز تفکر فلسفی او، از لحاظ عملی یا اخلاقی، در طنزنامهٔ دیگری تحت عنوان «اخلاق الاشراف» منعکس شده‌است نه در «تعریفات». در «تعریفات» نشانه‌ای از علاقه به موضوعات فلسفی دیده‌نمی‌شود. اما لغتنامهٔ شیطان طنزی است که دانشجویان فلسفه بیش از هر کس می‌توانند از آن محظوظ شوند. بسیاری از مکاتب فلسفی در این اثر تعریف شده‌است، و این تعاریف نه‌تنها نشانهٔ علاقهٔ نویسنده به این مباحث است. بلکه از میزان آشنایی و نکته سنجیهای او نیز خبر می‌دهد. انگشت گذاشتن بر روی نقاط ضعف فلاسفه‌کاری نیست که از عهدهٔ یک نویسندهٔ بی‌اطلاع بر آید. البته، شناخت بیرس از مسائل فلسفی چندان عمیق نیست. اطلاعات او از تاریخ فلسفه اطلاعات ژورنالیست با ذوقی است که بیش از حد متعارف به فلسفه علاقه‌مند بوده و جسته‌گریخته کتابهایی در تاریخ فلسفه مطالعه‌کرده‌است و می‌تواند کاریکاتوری از فلاسفه و مکاتب آنان رسم کند.

بیرس هم به فلاسفه قدیم توجه داشته‌است و هم به فلاسفهٔ جدید. فلسفه‌های افلاطونی و ارسطویی هردو تعریف شده‌است. فلسفهٔ ارسطو را در ذیل لفظ «مشّایی» تعریف کرده‌است. ابتدا معنای لغوی تعریف شده و سپس معنای اصطلاحی آن: «مشّایی: (در لغت) این ور و آن ور رفتن. (و اصطلاحاً مکتبی است) منسوب به فلسفهٔ ارسطو که وقتی آن را درس می‌داد از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر می‌رفت تا از فضولیهای شاگردانش فرار کند. البته نیازی به این کار نبود، چون شاگردانش هم در بارهٔ مطالبی که او می‌گفت بیش از او نمی‌دانستند» (ص ۲۴۳). نام بسیاری از مکاتب فکری و فلسفی از نام مؤسسان آنها گرفته‌شده‌است. مثلا پورهونیسم از پورهون و مالتوسی از مالتوس. اما مکتب افلاطونی از این حیث یک استثناست:«افلاطونی: منسوب است به فلسفهٔ سقراط» (ص ۲۴۶).

چنان که ملاحظه می‌شود، در این تعاریف نویسنده اصلا قصد روشن کردن مسائل فلسفی و تعریف مکاتب فلاسفه را ندارد. او می‌خواهد سایهٔ طنز را بر سر فلاسفه بیندازد و به ریششان بخندد. برای این منظور همیشه به سراغ فلاسفهٔ مشهور می‌رود. دو تن از قدیمیها را دیدیم که چگونه مورد طنز قرار گرفتند. ولی بیشتر فلاسفه و مکاتبی که در این کتاب از آنان یاد شده‌است فلاسفه و مکاتب فلسفی جدیدند. در واقع بیرس مکاتبی را انتخاب کرده‌است که در جامعهٔ غربی در اواخر قرن نوزدهم بیشتر مطرح بودند. در رأس همهٔ این فلاسفه پدر فلسفهٔ جدید دکارت است که طنزنویس ما مکتب او را بدین گونه دست انداخته‌است: «دکارتی (کارتزین): منسوب است به دکارت، فیلسوف معروف و گوینده این کلام مشهور: می‌اندیشم، پس هستم - دکارت آدم خوش خیالی بود که فکر می‌کرد توانسته‌است با این جمله وجود انسان را ثابت کند. به هر حال، این جمله را بدین صورت می‌توان اصلاح کرد: cogito cogito, ergo cogito sum یعنی فکر می‌کنم که فکر می‌کنم، پس فکر می‌کنم که هستم. تاکنون هیچ فیلسوفی این قدر به یقین نزدیک نشده‌است»(ص ٦٧). در مورد این تعریف هم باید گفت که تاکنون

هیچ یک از منتقدان دکارت او را این طور با نکته‌سنجی دست نینداخته‌است.

از مکاتب فلسفیی که نامشان در عصر بیرس بر سر زبانها بوده و وی آنها را هجو کرده‌است، نیهیلیسم و پانتئیسم و پوزیتیویسم است. در این کتاب از مارکس و مارکسیسم نامی برده‌نشده‌است و نام روسها در ضمن تعریف نیهیلیست ذکر شده‌است «نیهیلیست: روسیی است که وجود همه چیز را انکار می‌کند جز وجود تولستوی را. رهبر این مکتب فکری هم تولستوی بود» (ص ۲۳۰).

تعریفی هم که در این کتاب از پوزیتیویسم شده‌است نمایانگر حال و هوای فلسفی روزگار مؤلف است: «پوزیتیویسم: فلسفه‌ای است که علم ما را نسبت به حقیقت امور انکار می‌کند و در عوض جهل ما را نسبت به ظواهر امور تصدیق. در میان اصحاب این مکتب از همه درازتر اگوست کنت بود و از همه پهن‌تر جان استوارت میل و از همه قطورتر اسپنسر» (ص ۲۴۹). این تعریف طنزآمیز متعلق به زمانی است که پوزیتیویسم هنوز در دانشگاههای آمریکا نفوذ نکرده‌بود والاّ بیرس در میان هموطنان خود آدمهای درازتر و هیکل‌دارتری می‌توانست پیدا کند.

علاوه بر مکتبهای فلسفی، پاره‌ای از مفاهیم اساسی مانند مفهوم حرکت و همچنین مفاهیم کلیدی بعضی از مکاتب مهم فلسفی مانند «نومن» در فلسفهٔ کانت و «موناد» در فلسفهٔ لایب نیتس تعریف شده‌است و در همه آنها طنز نویس ما سعی کرده‌است که جدی‌ترین مسائل را با هزل بیامیزد.

این تعاریف طنزآمیز از مفاهیم و مکاتب فلسفی دالّ بر بی‌اعتقادی نویسنده به فلسفه و بیهوده انگاشتن کوشش فلاسفه نیست. نویسنده در طنز خود سخنان فلاسفه را مسخره می‌کند، امّا آنچه او مسخره می‌کند دانش فلاسفه نیست بلکه جهل و چه بسا جهل مرکب ایشان است. در واقع وی به غرور انسان می‌خندد، به غرور فلاسفه که گمان می‌کنند عالم و آدم را شناخته‌اند، اما آنچه ایشان شناخته‌اند در برابر آنچه نشناخته‌اند و نمی‌توانند بشناسند بسیار اندک است. با وجود این جهل عظیمی که دامن انسان را گرفته‌است باز دم از دانایی و فیلسوفی می‌زند، و همین پندار است که مایهٔ طنز تلخ نویسندهٔ ما می‌شود. فخر همه علما و فلاسفه جدید نیوتون بود، ولی حتی علم این عالم فیزیک‌دان نیز وقتی در برابر عظمت جهان ناشناخته قرار می‌گیرد، قطره‌ای می‌ماند در برابر دریا. طنز نویس به کسانی می‌خندد که حقارت این علم را در برابر عظمت جهل انسان فراموش می‌کنند. تعریفی که از مذهب نیوتون می‌کند دقیقا این معنی را نشان میدهد. می‌نویسد: «نیوتونی: منسوب به فلسفه‌ای در باره جهان که نیوتون آن را اختراع کرد، کسی که کشف کرد که سیب به زمین می‌افتد اما نتوانست بگوید چرا می‌افتد. پیشرفتی که اخلاف و پیروان او کرده‌اند به حدی است که اکنون قادرند بگویند کی بود که آن سیب افتاد» (ص ۲۳۰).

تصور دانشمند بودن و حقارت علم انسان تنها چیزی نیست که مایهٔ طنز می‌شود. مایه مهم دیگر طنز در فلسفه جدالی است که فلاسفه با یکدیگر دارند. این جدال را در تناقض میان آراء مختلف فلسفی می‌توان ملاحظه کرد. از برای مثال مفهوم حرکت را در فلسفه در نظر بگیرید و ببینید فلاسفه و حکمای یونان در باره آن چه دسته گلی به آب داده‌اند.

حرکت: عَرَض یا وضع یا حالتی که به جسم دست می‌دهد. بسیاری از فلاسفه منکر وجود حرکت شده و گفته‌اند که اصلا امکان ندارد چیزی حرکت کند، دلیلشان هم این بوده‌است که هیچ چیزی نه می‌تواند به طرف جایی که هست برود و نه می‌تواند در جایی که نیست حرکت کند. بعضی دیگر باگالیله هم صدا شده و گفته‌اند که «ولی با اینهمه حرکت می‌کند» باری صدور حکم در این باره از قلمرو کار فرهنگ نویس بیرون است (ص ۲۲۸).

کاری که طنز نویس می‌تواند بکند این است که با میلتون هم آواز شده بگوید: «عجب موجود افسونگری است فلسفه!» تعریف خود فلسفه نیز عقیدهٔ بیرس را در بارهٔ «لاطایل» بودن کوششهای فلاسفه گوشزد می‌کند: «فلسفه: مسیری است باکوره‌راههای بسیار که از ناکجا آباد آغاز می‌شود و به هیچستان ختم می‌گردد» (ص ۲۴۴).

مسیحیت رنگ رو رفته

فلسفه را با همه افسونگری آن در همین جا رها می‌کنیم و به سراغ موضوع دیگری می‌رویم که آن هم سخت مورد علاقهٔ طنزنویس است. دین و مذهب و مفاهیم دینی به طور کلی موضوعی است که همانند فلسفه بسیاری از تعاریف بیرس به واژه‌های آن اختصاص یافته‌است. پاره‌ای از انتقادهای بیرس در این باب جنبه اجتماعی دارد تعاریف کشیش و مرد روحانی که قبلا ملاحظه کردیم ازین نوعند. تعاریف الفاظ دیگری چون کریسمس و کلیسا نیز به همچنین. در تعریف کریسمس می‌نویسد: «روزی است که به عنوان یک روز مبارک از روزهای دیگر متمایز شده و آن را به پرخوری و می‌خوارگی و لوسبازی و هدیه‌دادن و کارهای جلف و خنک خانوادگی اختصاص داده‌اند.» (ص ۷۰). کلیسا نیز: «جایی است که مرد روحانی در آنجا خدا را می‌پرستد و زنان، آن عالیجناب را؟ (ص ۷۰).

در این تعاریف از خود دین و مسیحیت انتقاد نشده، بلکه آداب و رسوم و تشکیلات رنگِ رو رفتهٔ مسیحیت آماج طنز قرار گرفته است. اما گاهی هم تعاریف این کتاب عمیق‌تر شده جنبهٔ فلسفی به خود می‌گیرد و مؤلف لبهٔ تیغ طنز خود را متوجه مسائل کلامی و الهیات مسیحیت می‌کند. تعاریف مفاهیمی چون «تثلیث» (ص ۳۰۸) و «توحید مسیحی» (ص ۲۲۱) و «صلیب» (ص ۸۳) و «آیین قربانی مقدس» (ص ۱۱۵) انتقادی است که بیرس از اساس تعالیم مسیحیت کرده است.

در ضمن تعریف تثلیث، که یکی از تعاریف چند سطری این کتاب است، نویسنده جمله‌ای

را بیان می‌کند که خود خلاصه‌ای است از نظر فلسفی او دربارهٔ دین. می‌نویسد: «ما در دین فقط به چیزهایی معتقد می‌شویم و ایمان می‌آوریم که نمی‌فهمیم؟ (ص ۳۰۸). در جای دیگر، وقتی نویسنده لفظ ایمان را تعریف می‌کند همین مطلب را به تعبیری دیگر بیان می‌کند. می‌نویسد: «ایمان: اعتقادی است بدون دلیل و برهان (بدون بیّنه) به سخن کسی که خودش علم و اطلاع نداشته، آن هم دربارهٔ مطلبی که هیچ چیزی در عالم، شبیه و قرینهٔ آن نیست» (ص ۱۲۱). این تعاریف از دین و ایمان ناشی از برداشتی است که عامهٔ روشنفکران غربی در اواخر قرن نوزدهم داشته‌اند. بیرس مانند بسیاری از روشنفکران عصر خود در مسائل دینی و اعتقادی در یک حالت سرگشتگی و جهل به سر می‌برد و جهل او جهلی است بسیط. وی اعتقادات دینی را رد نمی‌کند، بلکه فقط علامت سوالی در برابر آنها می‌گذارد. ولی وضع عبید در این مورد با وضع بیرس کاملا فرق دارد. عبید شکاک نیست و در ارکان ایمان او تزلزلی راه نیافته است. دیباچهٔ رسالهٔ او با شکر و ثنای حضرت خالق و صلوات بر «روضهٔ صاحب دولتی که زبان به کلمهٔ اناافصح برگشاد» آغاز می‌شود (ص ۳۵۸). در تعاریف او از مفاهیم دینی و اعتقادی استفاده شده است، ولی در هیچ جا به مقدسات بی‌احترامی نکرده است. (در «تعریفات ملاد و پیازه» مؤلف در مقام یک طنزنویس پا در کفش خدا هم می‌کند، اما بی‌ادبی نمی‌کند و مقدسات را به هیچ وجه مسخره نمی‌نماید. مثلاً در تعریف «سبحان ربک رب‌العزه» می‌نویسد «تخلص حضرت الهی است ص ۳۶۹ و «فبأی آلاء ربکما تکذبان» را می‌گوید «ترجیع‌بند الهی است ص ۳۶۹. در این تعاریف آنچه هست ذوق است و لطف است و ادب. در تعریف «خدا» و «رسول» نیز نویسنده در حقیقت مدح ایشان را می‌گوید. می‌نویسد: «الخدا: خوان یغما» است و «الرسول: خیرخواه دشمنان» ص ۳۶۷. این تعاریف همه حاکی از ایمان نویسنده است. بنابراین، وقتی در تعریف دین می‌نویسد: «تقلید متقدمین ص ۳۶۹ است، وی دین را در حقیقتِ آن مسخره نمی‌کند، بلکه از اعتقاد کورکورانه و عوامانه انتقاد می‌کند. از نظر او کسی که بخواهد به حقیقت دین برسد باید دست از چنین تقلیدی بردارد و به تحقیق روی آورد.) ولی برای طنزنویس امریکایی مردم در مسائل دینی مقلدند و باب تحقیق در این مسائل بسته است. انسان نمی‌تواند حقیقت را با قطع و یقین از راه دین بشناسد. اگر بخواهد به دنبال قطعیت و یقین برود باید به سراغ علوم دقیقه برود نه به دنبال فلسفه و دین. البته، بیرس را نمی‌توان در شمار معتقدان پرو پا قرص علوم دقیقه هم به شمار آورد. وی بیشتر جزو لاادریون (agnostics) است. نکته‌ای که وی تلویحاً در تعاریف مفاهیم دینی و فلسفی خود بدان اشاره کرده ضعف و عجز انسان از شناخت حقایق عالیهٔ مابعد طبیعی است. این حقایق فراتر از آن است که دست انسان به دامن آن برسد. امّا این انسان ضعیف و نادان در عین حال مغرور هم است. به اصطلاح قرآنی، هم جهول است و هم ظلوم. نمی‌داند ولی خیال می‌کند که می‌داند و دقیقاً همین جاست که طنزنویس به ریش انسان

می‌خندد.

یکی از جاهایی که حقارت انسان و ادعای گزاف او آشکار می‌شود دعاست: «دعا: تقاضایی است برای برهم زدن قوانین جهان از جانب تنها یک متقاضی که بنا به اعتراف خودش از همه حقیرتر و بی‌مقدارتر است» (ص ۲۵۰). در تعریفی هم که بیرس از «زاهد» می‌کند شبحی از عقاید نیچه دیده می‌شود: «زاهد: آدم ضعیف‌النفسی است که هوس ترک لذت به سرش زده و تسلیم آن هوس شده» و: «زاهد کامل: کسی است که همه چیز را ترک کرده جز ترک را» (ص ۲۹).

نزاکت و ادب غربی

در یک جای دیگر نیز شبح عقاید نیچه دیده می‌شود و آن تعاریف طنزآمیزی است که بیرس از آداب معاشرت و اخلاق اجتماعی غربیان می‌کند. آداب معاشرت و نزاکت (اتیکت) غربیان موضوعی است که معمولاً مایهٔ فخر غربیهاست و ما شرقیان هم آن را جزو فضائل و محسنات تمدن غربی می‌دانیم و مدتهاست که سعی کرده‌ایم این آداب و رسوم را تقلید کنیم. کلمهٔ «مرسی» که این همه در زبان فارسی متداول شده است و معادلهای جدید آن، «متشکرم» و «ممنونم» و غیره و همچنین کلمات و عباراتی که برای خواهش و تقاضا به‌کار می‌بریم همه نشانهٔ نوعی شیفتگی ما در برابر آداب معاشرت غربی و «حس ادب‌آموزی» ما از آنهاست. در طول یک قرنی که ما کوشیده‌ایم آداب معاشرت و سلوک اجتماعی را از غربیان بیاموزیم، هرگز از خود سؤال نکرده‌ایم که مگر ما تا پیش از آشنایی با تمدن غربی ادب اجتماعی نداشتیم و نمی‌دانستیم چگونه مؤدبانه با یکدیگر رفتار کنیم؟ پس این همه کتاب و رساله که دربارهٔ آداب معاشرت و سلوک با دیگران نوشته شده و این همه سفارشهای اخلاقی که بزرگان ما کرده‌اند چه بوده است؟ آیا به‌راستی پیشوایان دینی و معلمان اخلاق ما از این آداب اخلاقی ساده و بدیهی غفلت ورزیده‌اند که ما ناگزیر شده‌ایم آنها را از غربیان بیاموزیم، یا مسأله چیز دیگری است.

پاسخ این سؤال مستلزم مطالعه و بررسی آداب و اخلاق اجتماعی جامعهٔ جدید غربی و جامعهٔ سنتی ایرانی ـ اسلامی است. در اینجا مجال آن نیست که به ابعاد مختلف این مسأله بپردازیم، ولی در طنزنامهٔ بیرس به نکته‌ای اشاره شده است که خود تا حدودی کلید حل این مسأله است. بیرس وقتی جامعهٔ جدید غربی را در نظر می‌گیرد و رفتار و سلوک مردم رابا یکدیگر مطالعه می‌کند یک صفت اصلی را در باطن آنها مشاهده می‌کند و آن خودخواهی است: «من: (در انگلیسی I) «اولین حرف در الفبا و اولین کلمه در زبان و اولین فکری است که به ذهن خطور می‌کند و اولین چیزی است که طرف توجه عواطف ما واقع می‌شود» (ص ۱۷۰). بیرس وقتی به تعریف «خود» می‌رسد، باز همین معنی را افاده می‌کند: «خود: مهمترین

شخص در عالم است» (ص ۲۸۹). خودخواهی و انانیت سنگی است که بنای آداب و سلوک اجتماعی جامعهٔ غرب بر آنها نهاده شده است.[۱] حرکات و رفتاری که «مؤدبانه» جلوه می‌کند، از نظر بیرس ظاهرسازی و نیرنگ است. وقتی شخصی اظهار ادب می‌کند، اول «من» خود را اثبات می‌کند و بعد اظهار تواضع و نفی خودی می‌کند. در حقیقت، اصل اثبات خودی است و تواضع و تشکر نقابی است بر چهرهٔ خودی: «مؤدب بودن: مقبولترین نوع ریاست» (ص ۲۴۸). این ریا و دورویی و ظاهرسازی به‌گونه‌ای موذیانه در «عذرخواهی» مردم نیز نهفته است: «معذرت خواستن: مقدمه‌چینی است برای آزارهای بعدی» (ص ۴۶).

تعاریفی که از کلمات «من» و «خود» و «مؤدب بودن» و معذرت خواستن» شده است البته همه از روی هزل و طنز است و برداشتی که ما از آنهاکردیم شاید بیش از اندازه جدی باشد. ولی به هر حال، هیچ طنزی خالی از جد نیست و همان اندازه جدی که در طنز بیرس نهفته است برای استنباط ما دایر بر اینکه در باطن آداب معاشرت و نزاکت غربی نوعی خودخواهی نهفته است کافی است. البته، انصاف حکم می‌کند که ما به یک نکتهٔ دیگر توجه کنیم و آن این است که حس خودخواهی و انانیتی که بیرس در باطن آداب معاشرت و نزاکت مردم در تمدن خود مشاهده می‌کند به معنی نفی مطلق اعتبار و ارزش از آنها نیست. غربیها حقاً از جهاتی بیش از ملل دیگر مبادی آدابند و حق همنوعان خود را، ولو به‌گونه‌ای صوری، عادتاً رعایت می‌کنند، و این در حد خود ارزنده است و بیرس نیز به عنوان یکی از اعضای این جامعه قدر این عادات را می‌داند و در زندگی شخصی، و در نوشتهٔ خود، کاملاً آن را رعایت می‌کند. تعریفات بیرس خود آینه‌ای است از این آداب و نزاکت اجتماعی، اما وقتی وی در مقام یک طنزنویس می‌خواهد به موضوع نگاه کند، از سطح جامعه فراتر می‌رود و از نظرگاهی متعالی به موضوع نظر می‌افکند و در عمق رفتارهای اجتماعی و باطن آداب سلوک مردم نوعی حس خودخواهی مشاهده می‌کند و زشتی آن را به زبان طنز بیان می‌کند. در چنین مقامی طنزنویس را حتی منتقد و مصلح اجتماعی نمی‌توان خواند، چه او به قصد اصلاح نمی‌نویسد. در حقیقت اشارهٔ وی به ضعفی است که در حاق وجود اجتماعی انسان نهفته و قابل اصلاح نیست. همین عجز و ضعف ذاتی است که طنزنویس انگشت روی آن می‌گذارد و به ریش انسان می‌خندد.

---

۱. در اصل جملاتی که در زبانهای فرنگی برای اظهار تشکر و قدردانی به کار می‌رود این انانیت و منی تلویحاً وجود دارد و در ترجمه‌های فارسی آنها نیز سایهٔ آنها دیده می‌شود. وقتی شخصی احساس امتنان خود را با «متشکرم» و «ممنونم» بیان می‌کند، «من» او حضور دارد. (در انگلیسی thank you عبارت ناقصی است که صورت کامل آن I thank you است.) ولی در فارسی اصیل در عباراتی که برای اظهار قدردانی به‌کار می‌رفته است، یا «من» به‌کلی غایب است یا اگر حاضر باشد در نهایت فروتنی در برابر مخاطب ایستاده است. در عبارت «دست شما درد نکند»، «من» حضور ندارد و در «ببخشید» که هنوز هم در شهرستانها به جای «متشکرم» به‌کار برده می‌شود، «من» در کمال تواضع بی‌آنکه ذکری از او شده باشد، حضور دارد. بنابراین، در زبان فارسی و در فرهنگ ایرانی نه‌تنها از آداب اولیهٔ معاشرت غفلت نشده است، بلکه این فرهنگ تعبیرات خود را بر اساس نفی انانیت و خودپرستی ساخته بوده است.

برویم به سراغ هزلیات و هجویات موجود در فرهنگ خودمان و ببینیم که عبید چگونه و در چه مواردی آداب سلوک و معاشرت را در جامعهٔ خود هجو کرده است. نگاهی که عبید به این مسأله می‌کند از دیدگاهی است محدود. وی در بخشی از تعریفات خود از آداب معاشرت انتقاد می‌کند، اما نه از آداب معاشرت همهٔ مردم، بلکه فقط گروهی خاص از آنها. در فصل دوم «تعریفات» از «خواجگان» که طبقه‌ای از اعیان و اشراف جامعه‌اند، انتقاد شده است. مایهٔ خواجگان لاف و وقاحت است. وجودشان هیچ، تواضعشان توخالی (مجوف) و سخنانشان گزاف است. مکر و ریا و نفاق و کذبی که بیرس در روانشناسی عموم مردم و نزاکت اجتماعی کل جامعه مشاهده می‌کند، عبید فقط در روانشناسی یک دسته از مردم ملاحظه کرده و این رذایل را «عادات اکابر» می‌خواند. بنابراین، لبهٔ تیغ طنز عبید متوجه یک طبقه از مردم، به اصطلاح «اکابر» می‌شود، در حالی که بیرس با تیزبینی و عمق اندیشه از آداب و اخلاقیات جامعه‌ای انتقاد می‌کند که امتیاز طبقات اجتماعی بر اثر دموکراتیزه شدن جامعهٔ غرب برداشته شده است.

اختلاف دیدگاههای بیرس و عبید در هجو آداب معاشرت مردم به یک نکتهٔ دیگر در طرز تفکر این دو نویسنده اشاره می‌کند هر دو آدابی را در جامعهٔ خود هجو می‌کنند. اما یکی از آنها در جامعه‌ای زندگی می‌کند که هنوز متکی بر آرمانهای معین اخلاقی است. رسالهٔ «اخلاق الاشراف» عبید این معنی را دقیقاً نشان می‌دهد. آرمانهای اخلاقی او همان فضایلی است که «مذهب منسوخ» خوانده شده است. در مقابل این آرمانها، رذایلی پیدا شده است که او تحت عنوان «مذهب مختار» هجو کرده است. در این هجویات ما نیمرخ یک مصلح اجتماعی را می‌توانیم ببینیم. عبید می‌خواهد با هزلیات و هجویات خود لزوم نزدیک شدن جامعه را به آن سرمشقهای اخلاقی یادآور شود. اما در تفکر بیرس چنین آرمانهایی به صورت مشخص و معین دیده نمی‌شود. وی به جامعه‌ای تعلق دارد که آرمانهای آن پس از رنسانس به تدریج دچار تزلزل شده است. خنده‌های او به عادتهای اجتماعی و اشاره‌اش به انگیزه‌های باطنی مردم در آداب و سلوکشان خنده‌های تلخی است که هیچ زمینه‌ای برای اصلاح افراد در آن دیده نمی‌شود. بیرس در فلسفهٔ عملی خود نیز در نوعی حیرت و سرگردانی که «لاادریون» بدان مبتلا هستند به سر می‌برد.

بدبختی شاه داماد

عبید و بیرس با همهٔ اختلافات فلسفیی که دارند، دو طنزنویس و منتقد اجتماعی‌اند. جنبه‌هایی از انتقادهای اجتماعی این دو نویسنده را تا اینجا ملاحظه کردیم، اما یک موضوع هست که انتظار می‌رود هر طنزنویس اجتماعی متعرض آن شود، و آن موضوع رابطهٔ زن و مرد و مسألهٔ جنسیت و روابط جنسی و بالاخره هستهٔ اصلی جامعه یعنی خانواده است. و اتفاقاً

هر دو نویسنده واژه‌هایی در این زمینه انتخاب و تعریف کرده‌اند. عبید در رسالهٔ خود دو فصل را به این موضوع اختصاص داده است. در فصل نهم دامادی (به قول او: کدخدایی) و ملحقات آن و در فصل دهم حقیقت مردان و زنان مورد طنز قرار گرفته است. در همین جا لازم است بگوییم که تعاریف عبید بسیار رک و بی‌پرده و بی‌پرواست. و ما ناگزیریم که فقط بعضی از این تعریفات را برای مطالعه و مقایسهٔ خود نقل کنیم.

قبل از هر چیز، باید بگوییم که عبید به داماد شدن و تشکیل خانواده دادن می‌خندد، و این نه از روی انتقاد از مفاسد اجتماعی و اصلاح است، بلکه برای شوخی و مزاح است. همهٔ طنزهای عبید را نمی‌توان اخلاقی و مصلحانه به شمار آورد. همان‌طور که دیدیم او معتقد است اگر ما زندگی را همیشه جدی بگیریم، در زیر فشارِ خشکی آن ملول و مکدر خواهیم شد. بنابراین، برای «دفع ملال و تفریح بال» لازم است نمکی به سخنان خود بیفزاییم و این نمک هزل و مزاح است. مطالبی هم که عبید دربارهٔ دامادی و زن و شوهر و خانواده گفته است از این نوع است.

اولین لغت «مجرد» است، و او کسی است که به ریش دنیا می‌خندد. وقتی داماد شد، بدبخت یا «شقی» می‌شود. عبید جزییات زندگی این موجود بدبخت یعنی آقای داماد را چنین تعریف می‌کند: عمر داماد باطل، روزگارش ضایع، مالش تلف، خاطرش پریشان و عیشش تلخ است. اگر از خویشاوندان عروس سؤال کنید: ترشروی پدر زن است و قوز بالا قوز مادرزن و دشمن خانگی فرزند. عبید اسرار مگو را هم بی‌پرده برملا ساخته است، و با عرض معذرت از خوانندگان تقاضا می‌کنیم که به ما اجازه دهند فقط به تعریف دو واژهٔ بی‌خطر اکتفا کنیم: یکی عشق است که «کار بی‌کاران» است و دیگری شهوت که «خانه برانداز مرد و زن» است.

مسائل اقتصادی خانواده نیز در تعریف یک دسته از لغات مطرح شده است. مغبون عاشق بی‌پول است و مفلس متواضع است و وامدار ذلیل. مُدبر و نگون‌بخت کسی است که خرجش بیش از دخلش باشد. خلاصه آنکه هر که داماد شد در خانه‌ای زندگی می‌کند که ماتمسراست. وای از آن روزی که این شقی هوس زن دیگر کند. ذوالقرنین کسی است که دو زن دارد و اشقی‌الاشقیاء کسی است که بیشتر دارد. علاج دامادی طلاق است و فرج بعد از شدت لفظ سه طلاق.

در فصل دهم عبید همچنان به مسائل خانوادگی ادامه می‌دهد و در ضمن به تعریف لغاتی می‌پردازد که بیشتر به روابط جنسی اعیان و اشراف و مفاسد ایشان مربوط می‌شود. تعاریفی که از خاتون و کدبانو و مستور و خانم می‌کند همه به هرزگی زنان حرمسراهای «از ما بهتران» اشاره می‌کند. پرواز همجنس با همجنس که در عصر نیاکان ما چندان «غیرطبیعی» به حساب نمی‌آمد و همچنین صفات امردان (قبل از ریش درآوردن و بعد از آن) موضوعی است که سخت مورد علاقهٔ عبید است، ولی چون این موضوع مربوط به «بی‌ادبیات» فارسی است، ما

ناگزیریم از طرح آن طفره برویم.

وقاحتی که در تعاریف واژه‌های جنسی رسالهٔ عبید دیده می‌شود در عین مضحکی گاهی تعجب‌آور است. این احساس تعجب در هنگام مطالعهٔ لغتنامهٔ شیطان نیز به خواننده دست می‌دهد، اما نه از بابت بی‌پردگی نویسنده و وقاحت تعبیرات و لغات، بلکه از بابت عفت کلام و تقوایی که نویسندهٔ امریکایی به خرج داده است. بیرس خیلی به‌ندرت وارد مسائل جنسی و روابط خانوادگی شده است. لغت «سکس» و متعلقات و ملحقات آن اصلا در این کتاب تعریف نشده است. در مقابل آن همه شوخی و لودگی که عبید با داماد کرده است. بیرس فقط یک تعریف بالنسبه خنک از شوهر کرده است، تعریفی که دقیقاً روحیات یک مرد غربی را در خانه نشان می‌دهد: «شوهر: کسی است که پس از شام مسؤول شستن ظرفهاست» (ص ۱۶۸). در این تعریف بی‌رمق هیچ اشاره‌ای به روابط و مسائل جنسی نشده است. البته، گاهی در ضمن تعریف پاره‌ای از لغات به مفاهیم جنسی اشاره شده است، ولی آنها هم در مقابل تعاریف تند و تیز عبید بسیار بی‌خاصیت است. مثلاً در تعریف ساق (limb) هم به ساقهٔ درخت اشاره شده و هم به ساق پای زنان آمریکایی.

پیش از گوتمبرگ و پیش از فرویدیسم

عفت کلام و تقوای طنزنویس آمریکایی را چگونه می‌توان تبیین کرد؟ چه چیز موجب می‌شده است که عبید در طرح مسائل جنسی بی‌پرده و بی‌پروا سخن گوید و حتی از استعمال الفاظ رکیک ابایی نداشته باشد، ولی بیرس نه؟

در پاسخ به این سؤال ابتدا باید به یک تفاوت عمده در تصور عبید و بیرس از مخاطب یا مخاطبان اشاره کنیم. تصوری که عبید از مخاطب خود دارد با تصور بیرس کاملا متفاوت است، و این تفاوت معلول صنعتی است که گوتمبرگ اختراع کرده است. طنزنویس در جامعهٔ سنتی پیش از گوتمبرگ برای عدهٔ خاصی می‌نوشت. جامعهٔ او جامعه‌ای بود کوچک و تعداد باسوادان آن اندک. وانگهی، نویسنده مطالب خود را می‌توانست در نسخه‌های معدودی تکثیر کند و به دست خوانندگان محدود و نسبتاً معینی بدهد. عبید وقتی در قزوین یا شیراز هجویات خود را می‌نوشت می‌دانست که نوشته‌هایش به دست هر کس و همه کس نمی‌افتد. همین محدودیت در مخاطبان او به وی اجازه می‌داد تا آزادانه‌تر سخن بگوید. به عبارت دیگر، این آزادی معلول محدودیتی بود که در تعداد مخاطبان نویسنده وجود داشت.

اما تمدن صنعتی جدید، پس از گوتمبرگ، تصور دیگری از مخاطب ایجاد کرده است. شاعر یا نویسنده در جامعهٔ جدید به هیچ وجه نمی‌تواند مخاطبان خود را انتخاب کند. به مجرد اینکه او دستنوشت خود را به دست ناشری سپرد و آن را چاپ کرد، هر شخص باسوادی در شهر او، و امروزه در هر نقطه‌ای از جهان، می‌تواند خوانندهٔ کتاب او باشد. و از کتاب

بی‌پرواتر مجله و روزنامه است که جمعیت انبوه باُسوادان در جامعهٔ جدید بیشتر برای خواندن آنها تربیت شده‌اند. صنعت چاپ محدودیتی را که در مخاطبان طنزنویس در جامعهٔ قدیم بود برداشت. و تصور دیگری از مخاطب در ذهن نویسنده به‌وجود آورد. این صنعت محدودیت و تعین را از مخاطب برداشت، ولی در عوض قید و بندی در ذهن و قلم نویسنده ایجاد کرد. این قید و بند در حوزهٔ مسائلی پدید آمد که جامعه نسبت بدان حساسیت داشت، و مسائل جنسی یکی از حساسترین مسائل اجتماعی بود. این حساسیت در جامعهٔ بیرس، در شهر سانفرانسیسکو، وجود داشت و چون نوشته‌های او در روزنامه چاپ می‌شد و بلافاصله در دسترس خوانندگان نامشخص و نامحدود قرار می‌گرفت، وی ناگزیر بود که خود را سانسور کند.

تفاوت تصور دو طنزنویس از مخاطبان خود در جامعهٔ قدیم و جدید البته عامل مهمی است در صراحت لهجه و رکاکت الفاظی که آنها در طرح مسائل جنسی به کار می‌برند. اما اختلاف عبید و بیرس را در طرح مسائل جنسی صرفاً نمی‌توان به اختراع گوتمبرگ نسبت داد. بیرس هرچه می‌نوشت در روزنامه چاپ می‌شد. ولی قید و بندی که او در طرح مسائل جنسی داشت در مسائل سیاسی که آنهم حساس و حاد بود وجود نداشت. مسائل سیاسی گاهی حتی از مسائل جنسی و اخلاقی نیز حساستر است، به‌خصوص وقتی طنزنویس به هجو صاحبان قدرت می‌پردازد. ولی بیرس در طرح این مسائل آزادانه قلم را جولان می‌داد و قید و بندی در خود احساس نمی‌کرد. این آزادی قلم در طرح مسائل سیاسی ناشی از تساهل و تسامحی بود که فرهنگ لیبرال غرب در قرون اخیر پدید آورده بود. اما چنین آزادی و تساهلی در حوزهٔ مسائل جنسی هنوز به دست نیامده بود و لذا بیرس نمی‌توانست مطالب جنسی را بی‌پرده مطرح کند. برای روشن شدن این مطلب بهتر است ابتدا به وضع جامعهٔ عبید و آزادیهایی که فرهنگ اسلامی -ایرانی به نویسندگان و شعرا می‌داد نگاهی بیندازیم.

به‌طور کلی، فرهنگ اسلامی ما در گذشته در طرح مسائل جنسی بالنسبه از آزادی و تساهلی برخوردار بوده است. خلقیاتی که معیارهای اخلاقی این فرهنگ در مردم و در نویسندگان و شاعران پدید می‌آورد، به ایشان اجازه می‌داد تا با تساهل و مسامحه به طرح مسائل جنسی بپردازند و کلمات خود را، چه در جد و چه در هزل و هجو، مطابق سلیقهٔ خود آزادانه انتخاب کنند. این آزادی و تساهل، که در گذشته به مراتب بیش از روزگار ما بوده است، باعث شده است که شاعران و نویسندگان کوچک و بزرگ مجال سخن گفتن و اظهار احساسات خود را داشته باشند. ما از یک سو شاعرانی داریم مانند نظامی و عطار که کلام آنان کاملاً منزه است، و از سوی دیگر شاعرانی داریم مانند فخرالدین اسعد گرگانی که از سوراخ کلید در همه چیز را به خواننده نشان می‌دهد و یا سنایی و مولوی و از همه بالاتر یغمای جندقی که فحشهای آبدار نثار مخالفان و معاندان خود می‌کنند. عبید هم فرزند همین فرهنگ با همین

خلقیات است، فرهنگی که هم نظامی و عطار و حافظ را داشته است و هم سنایی و مولوی و سعدی را. بنابراین، اگر عبید منظور خود را بدون روی در بایستی بیان کرده است، بیشتر به دلیل خصوصیت شخصی او بوده است.

اما در مورد بیرس مسأله تا حدودی فرق می‌کند. جامعه‌ای که بیرس در آن طنز خود را می‌نوشت از لحاظ معیارهای اخلاقی به کلی با جامعهٔ عبید و با جامعهٔ امروز امریکا فرق داشت. بیرس در اواخر دورهٔ ویکتوریا زندگی می‌کرد و معیارهای اخلاقی او نیز معیارهای تنزه‌طلب مسیحی (puritanism) و خلقیاتی بود که این معیارها در جامعهٔ ویکتوریا پدید آورده بود. تنزه‌طلبی بیرس امروزه حتی برای خوانندگان امریکایی او نیز مایهٔ تعجب است، چه نسل امروز وارث اخلاق جنسی و هرزگیها و بی‌بندوباریهایی است که زاییدهٔ نظریات آزاداندیشانه و بلکه ولنگارانهٔ قرن بیستم، به‌خصوص فرویدیسم، است. تحولی که در مسائل جنسی جامعهٔ غرب در شصت هفتاد سالهٔ اخیر رخ داده بسیار سریع بوده است، به‌طوری که نزاکت و ادب و عفت کلام نویسنده‌ای که در حدود هفتاد سال پیش از دنیا رفته است در نظر آنان غریب می‌نماید، در حالی که بی‌پرواییهای عبید که بیش از ششصد سال پیش زندگی می‌کرد لااقل در فرهنگ شفاهی ما کاملا آشنا و خودمانی است.

گفته شد که بیرس فرزند جامعهٔ خود بود، و جامعهٔ او جامعه‌ای بود «ماقبل فرویدیسم» و مقید به معیارهای اخلاقی دورهٔ ویکتوریا[1]. البته، عبید نیز با همهٔ بی‌پرواییهایش فرزند جامعهٔ خود بود. اما میان نسبت بیرس با جامعهٔ ادبی امریکا و نسبت عبید با جامعهٔ ادبی ایران یک فرق بود. بیرس خود پرورده نظام اخلاقی قرن نوزدهم بود و غیر از این هم نمی‌توانست باشد، و طنز خود را نمی‌توانست بدون قید و بند بیان کند. ولی عبید نه. او فرزند سنت ادبیی بود که به وی اجازه می‌داد تا راه خود را خودش انتخاب کند. بیرس نمی‌توانست طور دیگری بنویسد، نمی‌توانست مانند عبید یا طنزنویسان معاصر غربی بنویسد. ولی عبید این اختیار را داشت که عفت قلم را حفظ کند. تفاوت میان طنز عبید و بیرس در مسائل جنسی ناشی از دو سنت فرهنگی و ادبی است، که یکی آزاد و متعادل است و دیگری مقید و نامتعادل. واکنش سریع غربیان در قرن بیستم نیز چه بسا معلول همان تفریطهایی باشد که در قرن نوزدهم اعمال می‌شده در حالی که تداوم فرهنگ و سنت آزاداندیش جامعهٔ ایرانی در مسائل جنسی به دلیل متعادل بودن هیچ واکنش افراطی را به دنبال نداشته است. اگر بیرس زنده می‌شد و مسائل جنسی را در ادبیات معاصر مشاهده می‌کرد، یقیناً از این همه افراط و بی‌بندوباری به تعجب می‌افتاد، ولی اگر عبید زنده می‌شود، تفاوت محسوسی با جامعهٔ عصر خود مشاهده نمی‌کرد.

---

۱. برای اینکه خوانندگان با میزان تقوای زنان متشخص در عهد ویکتوریا آشنا شوند، مطلبی را از قول ظریفی نقل می‌کنم. می‌گویند (والعهدة علی الراوی) که در عهد سلطنت ملکهٔ ویکتوریا مردم در خانه پایه‌های صندلیها را با پارچه می‌پوشاندند. حدس می‌زنید چرا؟ چون به پایه صندلی در انگلیسی می‌گویند (پا =leg) و پای لخت و بدون شلوار هم قباحت دارد.

البته، ما تا حدودی در فرهنگ مکتوب خود محافظه‌کارتر شده‌ایم، و مصححان ما مانند نگارندهٔ این سطور حتی از درج کلمات رکیک در دواوین شعرای بزرگی چون سنایی و مولوی و سعدی طفره می‌روند، و کلیات عبید را کسی جرأت نمی‌کند تجدید چاپ کند، و در چاپ قدیم آن هم جای بسیاری از الفاظ را نقطه‌چین کرده‌اند. این محافظه‌کاریها هم به دلیل بی‌پردگی اختراع رسواگر گوتمبرگ است و هم احتمالا معلول همان تنزه‌طلبی قرن نوزدهم اروپا که سخت دامن بیرس را در چنگ گرفته بود. ما در برخورد با فرهنگ غرب فقط بی‌بندوباریها را اقتباس نکرده‌ایم.

چند تعریف دیگر

در ابتدای این مقاله گفتیم که رسالهٔ عبید از لحاظ موضوعی رساله‌ای است منظم، در حالی که کتاب لغتنامهٔ شیطان و فقط بر اساس حروف الفبا، مانند فرهنگهای متعارف، تدوین شده است. تحلیلی که ما در این مقاله کردیم چه بسا تصور غلطی را به خوانندگان القا کند، و گمان کنند که می‌توان لغتنامهٔ شیطان را به صورت کاملاً موضوعی مرتب و منظم کرد و آن را مثلاً به صورت رسالهٔ عبید درآورد. این کار البته تا حدودی میسر است، همان‌طور که دسته‌بندی موضوعی این مقاله نیز این معنی را ثابت کرد. ولی کمال این کار عملاً بسیار دشوار خواهد بود، و اگر کسی بدان مبادرت کند عناوین موضوعی او یا بسیار کلی خواهد شد یا بسیار متعدد. بسیاری از لغات هست که خواننده نمی‌تواند تصمیم بگیرد زیر چه عنوانی بیاورد. ناگفته نماند که تنظیم موضوعی رسالهٔ عبید هم زیاد دقیق نیست. غیر از «تعریفات ملادوپیازه» که به کلی مشوش است، در رسالهٔ «ده فصل» یا «تعریفات» نیز گاهی عنوانهای بی‌ربط دیده می‌شود. مثلاً در ضمن اینکه او مسائل جنسی زن و مرد را شرح می‌دهد، ناگهان لغت ریش را تعریف می‌کند و می‌نویسد: «الریش دست‌آویز متفکران» یا وقتی قاضی و دارالقضاء و متعلقات آن را شرح می‌دهد، به تعریف معلم می‌پردازد و او را احمق می‌خواند. ولی تعداد این‌گونه لغات اندک است. واژه‌ها و تعاریف هر فصل غالباً به موضوع خاصی مربوط است. اما اگر قرار باشد که لغتنامهٔ شیطان را منظم کنند، به دلیل کثرت و تنوع مفاهیم، جایگاه بسیاری از آنها نامعلوم خواهد بود.

کتاب لغتنامهٔ شیطان یک اثر طنزآمیز محض است، و لطف و ظرافت طنزهای آن در بسیاری از موارد مربوط به زبان انگلیسی است. اصولا هر نکتهٔ طنزآمیزی را نمی‌توان از زبانی به زبان دیگر ترجمه کرد. از این حیث طنز مانند شعر است. نه همهٔ طنزهای عبید را می‌توان به درستی به زبان انگلیسی ترجمه کرد، و نه همهٔ طنزهای بیرس را به فارسی. از این رو، گمان نمی‌کنم کسی بتواند کتاب لغتنامهٔ شیطان را به فارسی ترجمه کند و در عین حال حق مطلب را در ترجمهٔ خود ادا نماید. وانگهی، بسیاری از نکات طنزآمیز این اثر برای ما ایرانیان جاذبه‌ای

ندارد. این کتاب حتی امروزه تا حدودی جاذبیت خود را برای خوانندگان امریکایی نیز از دست داده است. نگارنده وقتی یادداشتهای خود را برای نوشتن این مقاله تهیه می‌کرد، تعاریف را طوری انتخاب کرد که هم لطف و ظرافت آنها حتی‌المقدور در ترجمه محفوظ بماند و هم موضوع برای خوانندگان فارسی زبان خواندنی باشد. تعداد این تعریفات، چنان‌که ملاحظه می‌کنید بسیار اندک است. از واژه‌ها و تعریفاتی که انتخاب کرده‌ایم، تعدادی هست که نتوانسته‌ایم در ضمن موضوعات فوق درج کنیم. این مقاله را با نقل تعریفات مزبور ختم می‌کنیم تا خوانندگان با محتوای کتاب بیشتر آشنا شوند. چنان‌که ملاحظه خواهید کرد، بعضی از آنها اخلاقی است، بعضی اجتماعی، بعضی ادبی، بعضی اقتصادی، بعضی هم تحت هیچ عنوان خاصی در نمی‌آید.

نصیحت: پشیزی که زیردست و پا افتاده (ص ۴۲).

دیوانه: کسی که به درجهٔ بالایی از استقلال عقلی رسیده است، از افکار و گفتار و کردار معمول زمانه که عامهٔ مردم با توجه به وضع خودشان به صورت استاندارد درآورده‌اند پیروی نمی‌کند، با اکثریت هماهنگ نیست، و خلاصه غیرعادی است. لازم به ذکر است که مُهر دیوانگی را کسانی به پیشانی دیوانگان زده‌اند که خود هیچ دلیلی برای اثبات عاقلی خود ندارند... (ص ۲۱۸).

اسب: مؤسس و حافظ تمدن (ص ۱۶۶).

خیال: صندوقخانه‌ای از وقایع که سه دانگ آن را به شاعران داده‌اند و سه دانگ دیگر را به آدمهای دروغگو (۱۷۲).

تعزیر: تازیانهٔ پوسیده‌ای در دست فرشتهٔ عدالت (ص ۲۵۸).

پول: شاهدی است بر فرهنگ و گذرنامه‌ای است به جامعهٔ آدمهای مؤدب (ص ۲۲۶).

اصیل: حقیقی، راستین؛ مانند جعل و حقه‌بازی اصیل، پدرسوختگی اصیل، و امثال ذلک (ص ۱۴۲).

دست: زایده‌ای در انتهای ساعد انسان برای زدن جیب دیگران (ص ۱۵۲).

فراموشی: نعمتی که خدا به بدهکاران عطا فرموده در عوض تهی بودن سفرهٔ وجدانشان (ص ۱۳۲).

زره: لباسی که خیاط آن جناب آهنگر بوده است (ص ۴۸).

شعر: شیوه‌ای است برای اظهار مافی‌الضمیر مختص سرزمینی ورای مجلات (ص ۲۴۸).

جهنم: منزل آقای وبستر، دیکشنری نویس فقید (ص ۱۶۲.

آزادی: مگر خوابش را ببینید[1] (ص ۲۰۹).

۱- تعریف آزادی را ما در اینجا به آزادی ترجمه کرده‌ایم. اگر می‌خواستیم خود را مقید به اصل تعریف نویسنده کنیم باید می‌گفتیم: «آزادی: گرانبهاترین چیزهایی است که به خیال تعلق دارد.» ولی من مطمئنم که خوانندگان

آشنا: شخصی که ما او را می‌شناسیم، در حدی که اگر پول خواستیم بتوانیم از او قرض کنیم، اما نه در حدی که بتوانیم به او قرض بدهیم (ص ۴۱).

تولد: اولین و وحشتناکترین فاجعه (ص ۵۸).

آینده: زمانی که در کارهای ماگشایشی پدید می‌آید و دوستانمان با ما صمیمی و یکرنگ می‌شوند و بالاخره سعادت نصیبمان می‌گردد (ص ۱۳۹).

بزک نمیر بهار می‌آد
کمبزه و خیار می‌آد[۱]

ترجمهٔ مرا بهتر درک می‌کنند، ولو اینکه آنرا نافی اصل امانت در ترجمه بدانند. اما من خودم گمان نمی‌کنم امانت را زیر پا گذاشته باشم، چون هر دو جمله یک چیز را به خواننده می‌گویند، یعنی به او هشدار می‌دهند که دنبال آزادی در عالم واقعیت نگردد.

۱. این شعر البته از آقای بیرس نیست، ولی چون جناب ایشان در تعریفات خود اشعار فراوانی را جا به جا نقل کرده بودند، و همهٔ آنها عصا قورت داده بود و من حتی یک مصرع را هم نتوانستم به فارسی برگردانم، و اگر می‌کردم یقیناً از کمبزه و خیار بی‌مزه‌تر می‌شد، و باز چون مقالهٔ بدون شعر، آنهم مقاله‌ای به زبان فارسی، مثل جدّ بدون هزل یا هزل بدون جدّ، و طعام بدون نمک یا نمک بدون طعام است، لذا این بیت شعر خودمانی را که در اینجا مناسبت داشت برای حسن ختام و ایجاد امید در دل خوانندگان نقل کردم.

فالنامهٔ بروج[1] عبید زاکانی
و بحثی دربارهٔ نوشته‌های عبید زاکانی

پُل اسپراکمن*

با وجود اینکه کلیات عبید زاکانی چند بار به‌چاپ رسیده است[2]، نویسندهٔ این سطور تابه‌حال فالنامهٔ بروج عبید را در کلیاتهای چاپی او ندیده‌ام. دلیل چاپ نشدن فالنامهٔ بروج ظاهراً محتویات نسبتاً درشت، و به اصطلاح نقادان غربی «عدم بهره‌وری اجتماعی[3]» آن می‌باشد. شاید هم این جنبهٔ رکیک و مبتذل که در بیشتری آثار عبید پیدا است باعث نوعی محافظه‌کاری و ایستادگی در تمام تحقیقات و پژوهشهای «عبیدشناسی» باشد. سالهاست که بحثها راجع به مفید یا مضر بودن هزلیات و طنز عبید زاکانی در میان پژوهشگران ایرانی و اروپایی جریان دارد[4]. در این مقدمه جا ندارد که وارد بحث کلی در مورد کارهای عبید

---

۱. به نقل از مجله آینده سال پنجم شمارهٔ ۴ و شمارهٔ ۵

*. Paul Sprachman نویسندهٔ مقاله از ایرانشناسان جوان آمریکایی است، او دو سه سال در اصفهان مقیم بود و در دانشگاه انگلیسی تدریس می‌کرد. متن مقالهٔ او به همان اسلوب چاپ می‌شود که نویسنده به زبان فارسی تحریر کرده است.

۲. یکی از کاملترین چاپهای «کلیات عبید زاکانی» در تهران در سال ۱۳۴۳ با نسخهٔ مصحح عباس اقبال و با شرح و تعبیر و ترجمهٔ عبارات عربی از پرویز اتابکی انتشار یافت. از این به‌بعد این کتاب «کلیات» نامیده خواهد شد.

۳. بهره‌وری اجتماعی یا (redeeming social value) اصطلاحی است که در میان قانونگذاران و اخلاقیان و نقادان ادبیات و فیلمهای هزل‌آمیز به‌عنوان ملاکی یا شاخصی شایستگی پخش و منتشر این قبیل آثار به‌کار برده شده است.

۴. به‌عنوان مثال رک به این مقالات:

1- "Obeid Zakani; bouffon ou philosophe?" K. Varasteh. in Revue Iranienne d'Anthropologie i, 1957 PP; 52-58 60-71.

2- "Remargues sur Obayd-i Zakani" O. Rescher, Acta Oriectalia III Islam 14 1925 PP. 401-2.

3- Literary History of persia cimnridge 1920. E. G. Browne Vol. p. 239

شویم. اما در مقابل گرایشهای نقدی که باعث چاپ نشدن فالنامهٔ بروج و وارد نشدن آن به «کلیات‌ها» بوده است چند مطلب را به‌عرض خوانندگان می‌رسانیم.

راجع به فالنامهٔ بروج عباس اقبال می‌نویسد:

«رسالهٔ مختصری است در گرفتن فال و تعیین طالع از روی بروج بنثر ولی در آخر هر فالی یک رباعی نیز آمده، این رساله نیز در انتقاد کتب فالنامه و احکام و طوالع و استهزاء مؤلفین و معتقدین به آن است...»[۱]

بنابراین شکی نیست که فالنامهٔ بروج یکی از آثار عبید زاکانی می‌باشد. از اینروست که به چاپ رسیدن این اثر مهم که می‌تواند مکمل کلیاتهای چاپ شده باشد ضروری به‌شمار می‌آید. اما گذشته از قضیهٔ «تکمیل کلیاتهای عبید» مسئلهٔ دامنه‌دارتریست که به‌ندرت در نوشتهای انتقادی مورد بحث و گفتگویی علمی قرار می‌گیرد. این مسئله را می‌توان «کاربرد هرزه‌نویسی در ادبیات فارسی» نامید.

مسئلهٔ تحقیق در زمینهٔ هرزه‌نویسی و هرزه‌گویی: «هرزه‌شناسی» در اینجا حقیقتی است انکارناپذیر که عده‌ای از شعراء دورهٔ «کلاسیک» ادبیات فارسی به هزل‌نویسی و هجوگویی پرداخته‌اند. شاعرانی چون انوری و سوزنی سمرقندی و مولانا جلال‌الدین بلخی و سنائی به‌علل مختلف از استعمال کلمات و عباراتی که کاربرد آنها برخلاف تعهدات اخلاقی و اعتقادی زمان ایشان بود خودداری ننمودند. پرویز اتابکی در این مورد می‌گوید: «در این اشعار خداوندان ادب فارسی آنها که کم و بیش پیرامن هزل و مزاح گشته‌اند کم نیستند و این امر اختصاص و انحصار به عبید ندارد...»[۲]

پاره‌ای از نویسندگان به صراحت از وجود هزل و شوخیهای ناپسند در آثارشان دفاع کردند. برای این دسته هدف هزل‌نویسی هدفی بود آموزنده. آنها چنین استدلال کردند که به‌وسیلهٔ هزلیات و لطایف بهتر می‌توانند توجه عوام را به‌منظور تهذیب اصول اخلاقی جلب کرد. مولانا می‌گوید:

هزل تعلیم است آن را جد شنو — تو مشو بر ظاهر هزلش گرو[۳]

حکیم سنائی در حدیقةالحقیقة می‌گوید:

هزل را خواستگار در کار است — زنخ و ریشخند بسیار است
میل ایشان به هزل بیشتر است — هزل‌الحق ز جد عزیزتر است[۴]

---

۱. کلیات ص سی و چهار ۲. کلیات ص نوزده

۳. مثنوی معنوی چاپ نیکلسون ج ۴ س ۳۵۵۸.

۴. حدیقةالحقیقة ص ۶۰۰ (به نقل از پیشگفتار دیوان سنائی به اهتمام مدرس رضوی ص شصت و یک تا شصت و دو.)

در این معنی عبید نیز می‌گوید:

به مزاحت نگفتم این گفتار — هزل بگذار و جد از او بردار (رک به کلیات ص چهارده)

هزلی که «عزیزتر از جد» است از بهره‌وری اجتماعی که قبلاً به آن اشاره رفت برخوردار می‌باشد. اما راجع به اکثریت هرزه‌نویسی در ادبیات فارسی که ظاهراً از بهره‌وری اجتماعی و جنبهٔ آموزشی اخلاقی خالی است چه می‌توان گفت؟ آیا این نوع هزل‌نویسی و هجوگویی جز یک تفنّن گمراه‌کننده و نشانهٔ فاسدشدگی شالودهٔ جامعه چیزی نیست؟ از نظر نگارنده وضع غیر از این است. این نوع نوشتها در ادبیات فارسی دارای حقایق و ویژگیهایی است که خواه از لحاظ ادبی بالخصوص خواه از دید اجتماعی و روانی به‌طور کلی می‌توانند به‌عنوان پدیدهٔ فرهنگی مورد تحقیقات علمی قرار گیرند.

به‌طور کلی تحقیقات مصححان متون ادبی و دست‌اندرکاران ادبیات فارسی در زمینهٔ شناخت هجویات و هزلیات شعراء قرون پنجم و ششم و هفتم هجری از هیچ‌گونه بحثی راجع به ویژگیهای محتویات آنها یعنی سبک و استعارات و تمثیلات و تشبیهات و سایر سنن ادبی که در آنها به کار رفته است خالی است. بیشتری از این پژوهشها عبارت است از شناسایی و رده‌بندی این کارها تحت عنوان «هجویات فلان» یا «هزلیات فلان» و اظهار انتقاداتی که در واقع خورده‌گیری از نظام اخلاقی زمان و اخلاق خود هزل‌نویس می‌باشد. به‌عنوان مثال از سخنان استاد مدرس رضوی دربارهٔ هجویات انوری نقل می‌کنیم:

«ناگفته نماند که هجوگویی و مطایبه در آن دور و زمان خود وسیلهٔ تفریح خاطر و راه دور کردن اندوه و ملال از مردمان بوده است... و کمتر شاعر مدیحه‌سراست که گرد هجو نگشته و خود را بدان نیالوده باشد ـ منتها بعضی متانت و نزاکت را حفظ و کمتر در اشعار آنها الفاظ قبیح آمده ـ و بعضی دیگر بی‌پروا به فحش و دشنام اشخاص پرداخته‌اند.»[1]

در جای دیگر آقای مدرس رضوی در مورد هرزه‌نویسی حکیم سنایی می‌گوید:

«چیزی که تا اندازه‌ای دامن عفاف او را آلوده ساخته اشعار هجو و هزلی است که بدو منسوب و در دیوان و در کتاب حدیقة‌الحقیقة موجود می‌باشد.»[2] پس وجود هزل‌نویسی و هجوگویی در دیوان شاعر مدرکی است برای اتهام وی به آلودگی اخلاقی. اما پاره‌ای نقادان معتقداند که نباید تمام مسئولیت هرزه‌نویسی را بر گردن شاعر گذاشت. آنها عوامل ادبی و اجتماعی را یادآور می‌کنند. در نوشتهای انتقادی می‌خوانیم که یکی از مهمترین علل پیدایش هرزه‌نویسی در دیوانهای شاعران بزرگ تقلید از هرزه‌نویسی میان اعراب است.[3]

در مورد گسترش هجو و هزل دکتر صفا می‌گوید: «خلاصه کلام آنکه وضع اجتماعی نابهنجار ایران در قرن ششم و علی‌الخصوص اواخر آن قرن وسیلهٔ مؤثر در ترویج هجو و هزل بیان شاعران شده بود.»[4]

---

۱. دیوان انوری (به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی - تهران ۱۳۴۷) ج ۱ ص ۱۲۳.
۲. دیوان سنایی (به سعی و اهتمام مدرس رضوی از انتشارات کتابخانه سنایی) ص شصت و یک.
۳. رک به تاریخ ادبیات در ایران نوشتهٔ دکتر ذبیح‌الله صفا ج ۲ ص ۳۵۵.
۴. همان کتاب ص ۳۵۶.

در سخنهای مدرس رضوی و عدهٔ کثیری از محققان ادبیات گرایش نقدی که در واقع سدیست در راه پژوهش در مورد هرزه‌شناسی به‌خوبی نمایان است. این گرایش بر یک نوع «اخلاق‌گرایی» در نقد ادبی دلالت می‌کند اخلاق‌گرایی که نقاد را وادار می‌سازد که به بحثها در حواشی و اطراف مسئلهٔ هرزه‌نویسی بپردازد و از پژوهیدن دربارهٔ ویژگیهای ادبی و زیرمایه‌های اجتماعی و دینی این پدیدهٔ فرهنگی امتناع ورزد.[1]

این تمایل گریزجویانه از فرو رفتن به جزئیات هرزه‌نویسی و از پرداختن به تحقیقات در این زمینه مبنی است بر سلسله استدلالی که می‌توان به شرح زیر خلاصه نمود:

۱) هزل نویسان و بیهوده گویان به اموری که از صلاحدید جامعه باید زیر پردهٔ حیا نگه داشته شود اشاره می‌کنند.

۲) به آنچه که باید زیر پردهٔ حیا نگه داشته شود نمی‌توان با واژه‌های پوست‌کنده و صریح اشاره کرد.

۳) انجام دادن تحقیقات و ارائهٔ نظریات علمی مستلزم بیان دقیق و صریح است.

نتیجه: تحقیق در مورد هزل‌نویسی و هرزه‌شناسی امکان‌پذیر نیست. در گذشته آن محققان و پژوهشگرانی که می‌خواستند یا به‌موجب رسالت علمی خود مجبور بودند هرزه‌نویسی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند با این استدلال به اصطلاح «بازدارنده» و زنجیرآسا روبرو شدند. مثال بارزی از این منطق بازدارنده در احیاء علوم‌الدین که دارای مطالبی است عمیق و تنظیم شده دربارهٔ همهٔ جنبه‌های زندگی مسلمانان قرن پنجم هجری موجود است. در بحثی به‌نام «الفحش و السب و بذاءةاللسان» امام غزالی سعی دارد درجات هرزه گویی را مشخص کند، اما از گفتن مثالهای مفصل کلمات و عبارات «رکیکه» امتناع می‌ورزد زیرا که خود بازگویی این اصطلاحات منجر می‌شود به فحش‌گویی:

«و هذا العبارت متفاوتة فی‌الفحش و بعضها أفحش من بعض و ربما اختلف ذلك بعادةالبلاد و أوائلها مکروهة و أواخرها محظورة و بینهما درجات یتردد فیها و لیس یختص هذا بالوقاع بل بالکنایة بقضاء الحاجة عن‌البول ـوالغائط أول من لفظ التفوط و الخراء و غیرهما. و أن هذا أیضاً مما یخفی وکل ما یخفی یستحیا منه فلا ینبغی أن یذکر ألفاظه الصریحة فأنه فحش»[2]

امام غزالی دچار یک نوع تردد فلج‌کننده شده است: از طرفی وی می‌خواهد واژه‌های

---

۱. این گرایش در محافل ادبی غربی (Moralistic Criticism) نامیده است.
لازم به تذکر است که نگارنده با استفاده از این عنوان نسبت به استاد ارجمند رضوی هیچ نیت بدی نداشتم. علاوه بر این گفتنی است که آن دانشمند یکی از مصححان متون است که از علامت اختصار مانند کـ.. یا گا... خودداری فرموده است و به‌طور وفادار متون هزل‌آمیز را استنساخ نموده است. رک به دیوان سنایی «مقطعات» شماره‌های ۴۲-۵-۸۰.

۲. احیاء علوم‌الدین چاپ بیروت جزء نهم ص ۱۵۶۲.

پلید را صف‌بندی نماید و بدین موجب مثالهای از این واژه‌ها زند ولی از طرف دیگر، چگونگی اخلاقی موضوع تحقیقات او بخودی خود وی را از چنین اقدامی باز می‌دارد. خواجه نصیرالدین طوسی همچنین به خودداری از کاربرد هرزه‌گویی اشاره می‌نماید:

«... و همچنین از تلفظ به فواحش و هذیانات و در موضع ضرورت عبارت از آن به استعارتی لطیف باید کرد... و چون از قبایح افعال عبارت خواهند کرد از آن به سلب اضدادش عدول باید کرد.»[۱]

حالا این پرسش پیش می‌آید که تحقیق کردن راجع به آنچه که تحقیق کردنی نیست چه فایده خواهد داشت؟ در مقابل این پرسش می‌توان به صدها مقالات و کتابهای نقادان ادبی و روانپزشکان و جامعه‌شناسان جهان (به‌ویژه اروپایی) که در زمینه شناخت هرزه‌نویسی و هرزه‌گویی اطلاعات مفید را دربارهٔ ساختهای روانی و اجتماعی انسان در اختیار جهان علمی قرار داده‌اند اشاره نمود.

در اینجا فقط به معرفی پاره‌ای از اهم و ثمربخش‌ترین این تحقیقات بس می‌کنیم. نخستین دانشمندی که هرزه‌گویی و شوخی‌های هزل‌آمیز را به‌طور تنظیم شده و به عنوان پدیدهٔ روانی مورد پژوهش قرار داد زیگموند فروید می‌باشد. در مقاله‌ای به نام «شوخیها و وابستگی آنها به ضمیر ناخودآگاه»[۲] فروید نشان می‌دهد که گاه واژه‌های پلید و کنایه‌ها به محرمات معینی علاوه بر معنی سطحی آنها از معنویت روانی نیز برخوردارند. این معنویت روانی از نظر فروید می‌تواند شاخص کشمکشهای درونی و واقعیتهای روانی فرد باشد و همچنین باکمک آن روانشناس می‌تواند به ساختمان و روندهای[۳] کلی ضمیر ناخودآگاه پی ببرد. در اثر دیگری به‌نام «توتم و تابو»[۴] فروید سعی دارد که نه فقط در مورد هرزه‌گویی به‌عنوان پدیدهٔ روانی بحث نماید بلکه به گفتگویی کلی‌تر دربارهٔ همهٔ مکروهات و محرمات جامعه‌های ابتدایی بپردازد. در کتاب «توتم و تابو» فروید شباهتهای شگفت‌آور را میان زندگی روانی مردم ابتدایی و غیرمتمدن و افراد «تکامل‌یافته‌تر» که دارای روان‌های «نژند»[۵] هستند به‌وسیلهٔ نظریات مکتب خود توجیه می‌دهد. پیروان مکتب فروید معتقداند که سرچشمهٔ شوخیهای هزل‌آمیز و روشهای سنتی دشنام آرزوها و امیال واپس‌زده[۶] است. یکی از اولین

---

۱. اساس‌الاقتباس به تصحیح مدرس رضوی تهران ۱۳۵۵، ص ۵۷۵.

2. "Der Witz ynd seine Beziehung zum unbewusstein" Wein 1905

۳. Processes (عملیه)

۴. Totem and Taboo, translated by A. A. Brill, 1908 برای خلاصه‌ای از مندرجات این کتاب رک به کتاب مبانی روانکاوی نوشتهٔ فرانس (فرانز) الکساندر -ترجمهٔ فرید جوهرکلام تهران ۱۳۴۴- ص‌ص ۱۳۲-۱۳۵.

۵. روان‌نژند یا «عصبانی» یا (neurotic) کسی که ... از استدلالهای منطقی عاجز است و همواره از یک اضطراب درونی شدید رنج می‌برد بدون اینکه علت آن را دریابد و رفتارش ناسازگار است. (به‌نقل از فرهنگ اصطلاحات نوشتهٔ علی‌اکبر شعاری‌نژاد - تهران ۱۳۴۴.

۶. واپس‌زدگی یا سرکوبی یا «یکی از مکانیسمهای دفاعی روانی است که به وسیلهٔ آن آرزوهای خطرناک (مثلاً

انسان‌شناسانی که این نظریه را دربارهٔ یک جامعه از مردم غیرمتمدن عنوان کرد. «برونسلاو مالن‌کوسکی[1]» بود. درکتاب مشهورش جنسیت و سرکوبی در جامعهٔ وحشی (ابتدایی)[2] به نام «هرزه‌گویی و اسطوره‌ها»[3] که در آن دو جنبهٔ اساسی زندگی مردم ابتدایی را (جنبهٔ مینوی و جنبهٔ گیتی‌یانهٔ آن) مورد بحث قرار می‌دهد. در این بحث روابط میان ساخت اجتماعی جامعهٔ ما در سالاری ابتدایی وکاربرد دشنام و فحش مربوط به زنا با محارم بررسی می‌شود.

در مورد هرزه‌نویسی به‌عنوان پدیدهٔ ادبی رسالهٔ چاپ‌نشده‌ای را به‌نام «کاربرد زیبایی‌شناسی هرزه‌نویسی در ادبیات» می‌توان نام برد[4]. (چون ما بعداً بدین رساله اشاره خواهیم کرد در اینجا معرفی بیشتر لازم نیست.)

کتاب دیگر در این زمینه کتابی است خیلی مفید راجع به کاربرد هزل و بیهوده گویی در آثار شکسپیر. این کتاب از قلم یکی از پرتجربه‌ترین واژه‌شناسان انگلیسی اریک پارتریج است.[5] در این کتاب آقای پارتریج راجع به دخالت درام‌آفرین هرزه‌نویسی در تراژدی‌ها و کمدی‌های شکسپیر توضیحات مفصل می‌دهد وکنایه‌هایی راکه قبلاً برای بعضی نقادان آثار شکسپیر نامفهوم بود روشن می‌سازد.

فالنامه یا فالنامه‌گونه؟ (مشخصات ادبی فالنامهٔ بروج)

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب در مقاله‌ای به نام «فال و استخاره»[6] می‌گوید:

«... فال‌ها و استخاره‌ها دریچه‌هایی از دنیای غیب بشمارند و عبث نیست که فالگشایان و فال‌نمایان کهن را «لسان غیب» خوانده‌اند.»

برای پی بردن به ویژگیهای فالنامه بروج تألیف عبید مفید خواهد بود که عکس قضیهٔ بالا را مطرح کنیم؛ یعنی تصور نماییم فالهایی که بر دنیای غیب و فراتر از طبیعت دال نیستند آنها دریچه‌هایی‌اند از دنیای مبتذل و محقر - و فالگشایی راکه می‌توان به جای «لسان غیب» «لسان ابتذال» خواند. در فالنامهٔ بروج دنیایی یافت می‌شود که نه فقط مبتذل بلکه از هر جهت خوار شده است - دنیایی که ارزشها و آرمانهای اجتماعی و نظام اخلاقی آن به هم زده و آشفته گردیده‌اند.

برای برآوردن آرزوهای فالجویان -عبید به عنوان لسان ابتذال یک مشت فالهای ناگواری

زنا با محارم) و خاطرات ناگوار و غیرقابل تحمل به‌طور ناخودآگاه از حیطهٔ آگاهی بیرون نگاه داشته می‌شود. (به نقل از همان کتاب و با تغییراتی)

1. Bronislaw Malinkowski
2. Sex and Repression in Savage Soceity. NewYork 1927
3. "Obscenity and Myth", pp. 98-120.
4. "Aesthetic uses of Obscenity in literature" by B. Waldrop, Michigan. PH.D. Thesis - 1964.
5. Shakespeare's Bawdy, Eric Partridge. NewYork-1960

۶. یادداشت‌ها و اندیشه‌ها به کوشش عنایت‌الله مجیدی- تهران ۱۳۵۱ ص‌ص ۲۵۱-۲۷۴.

راکه ظاهراً بر اساس مبانی علمی گرفته شده‌اند عرضه می‌نماید.

در مورد واژهٔ فال دکتر زرین‌کوب می‌نویسد: «کلمهٔ فال که در فارسی شکون (شگون) هم گفته می‌شود عربی است و بر شکون خوب و شکون بد هر دو اطلاق می‌شود. چنانکه فال نیک و فال فیروز و فال سعد و فال فرخ در مقابل فال بد و فال شوم و فال زشت و فال نامبارک به کار می‌رود.»[1]

در فالنامهٔ بروج دوگانگی سنتی فالها به یگانگی و یکنواختی تبدیل می‌شود. همهٔ فالهای فالنامه بروج از دید هنجارهای سنتی فالگشایی، فالهای شوم و زشت است که هدف آنها چیزی نمی‌تواند باشد جز تمسخر صاحب فال یا اعضای خانواده‌اش. عبید آن دنیایی راکه بیشتر در هجویات و هزلیات دیده می‌شود در چهارچوب یک فالنامه به‌وجود آورده است.

اما با وجود وارونه شدن مایهٔ فال و فالنامه‌ها در فالنامهٔ بروج عناصری یافت می‌شوند که آن را با فالنامه‌های سنتی تمدن اسلامی وابسته می‌سازند. مانند فالنامه‌ها و گفتار فالگویان عصر عبید، در قسمت اول فالنامهٔ بروج و همچنین در «دیباچه‌ی» هر برج خوشبینی نامحدودی موجود است که در واقع وسیله‌ای بود برای جلب کردن توجه مشتریان. فالجو یا صاحب فال «آن سعادتمند دولت‌یار بخت ارجمند و طالع بلند» خوانده می‌شود (س ۳-۴) فالها با عبارات خوشایند که در مقایسه با مفاد و مندرجات فالنامه خود عوامل ظنزآفرین‌اند توصیف می‌شود عبارات چون «نیکو (س ۵۰) و «میمون» (س ۷۳) و «خجسته» (س ۶۴). علاوه بر این نویسندهٔ فالنامه ادعا می‌کند که در مورد صدق و درستی فالهای آن هیچ نوع تردیدی یا بدگمانی نمی‌تواند وجود داشته باشد: «... و این خبر راست باشد نه آنکه احتمال صدق و کذب هر دو داشته باشد» (س ۳۴-۳۵)

با این صداقت کذایی عبید می‌خواهد فالنامهٔ بروج را از فالنامه‌های «قلابی» زمان خود تشخیص دهد. خواجه نصیرالدین طوسی می‌گوید: «... و به قصد صدق طریق کاهنان و منجمان که خواهند دائماً سخن ایشان را محملی باقی بود - تا اگر یک طرف کاذب شود به دیگر طرف تعلق سازند.»[2]

عبید حتی وانمود می‌کند که دانشمندان تاریخی و نیمه‌تاریخی چون بزرجمهر (س ۲۶) و جالینوس (س ۵۲) و ابوعلی (س ۱۳۴) و بقراط (س ۱۶۳) و هرمس حکیم (س ۱۹۸) فالگشایان هستند تا بدین طریق رنگ علمی و اعتماد بیشتر به فالنامه‌اش بخشد. این هم وسیله‌ایست برای جلوه کردن زودباوری و ساده‌لوحی مشتریانش.

از لحاظ ساخت کلیش نیز فالنامهٔ بروج با «جدولهای طالع» قابل مقایسه است. فالهایش به‌صورت جدولهای «دوازده خانه‌دار» ترتیب یافته است و از این جهت با جدولهای «احکام مولدها» که در التفهیم موجود است شباهت دارد:

---

۱. همان کتاب ص ۲۵۶.

۲. اساس‌الاقتباس ص ۵۷۵.

خانهٔ ششم گمشده و گریخته و چیزهای حقیر که بدو اومید ندارید و کار زنان و خصیان، و مزدوران و علاجی که تمام نشود و تهمت و حسد و جور و رشگ و...

خانهٔ هفتم غایب و دزد و جای مقصد که مسافر سوی او همی رود و گنج و مرگ قرینان و غریبی و کشتن زود و انکار کردن و...

خانهٔ هشتم یاران خصم و مالش و چیزی زیر زمین کرده و چیزی هلاک شده... و سرگین‌دانها و رفتنیها و بیماری دوستان و...[۱]

مندرجات فالنامهٔ بروج با آنچه که منجمان عصر «احکام عالم» می‌خواندند هماهنگی کامل دارد: «یعنی... حوادث و وقایعی که در عالم سفلی واقع می‌شود متعلق به اصناف مردمان و تغییرات هوا و خوشیها و ناخوشیها و جنگ و فتنه...»[۲]

پس می‌بینیم که فالنامهٔ بروج از پاره‌ای از عناصری که شاخص نوعیت فالنامه‌های سنتی اسلامی می‌باشد برخوردار است. اما به دلایلی که قبلاً به طور سربسته به آنها اشاره شده یعنی اینکه همهٔ فالهای فالنامهٔ عبید یک‌پارچه شومند و به جای اینکه عبید در فرابینی‌هایش عالم سفلی را در نظر گیرد «اسفل‌العالمین» را آفریده است ـ نمی‌توان این اثر را در مجموعهٔ فالنامه‌های سنتی قرار داد.

از آنچه بالا گذشت می‌توان نتیجه گرفت که فالنامهٔ بروج اثری است که در آن بعضی از سنن و قراردادهای دو نوع نوشتها (یعنی فالنامه‌ها و هجونویسیها) مختلط شده است. اما آیا این آمیختگی سنن و عناصر دو نوع نوشتها خالی از بی‌نظمی یا نقشه‌ای است؟ وقتی با دقت نگاه کنیم می‌بینیم که تمام عناصر ساخت ادبی فالنامهٔ بروج می‌تواند بر اساس دو مقولهٔ نقد ادبی رده‌بندی شود. این عناصر یا در مقولهٔ «فرم» (قالب) یا در مقولهٔ «محتوی»[۳] می‌گنجند ـ بدین ترتیب که عناصر «فالنامه‌آمیز» قالب‌سازند و عناصر «هجونویسی‌آمیز» محتوی سازاند. بنابراین فالنامهٔ بروج از لحاظ ساختی دارای دو عنصر اساسی و مشخص شدهٔ بسیاری از آثار ادبی است.

از این جهت می‌تواند مورد تجزیه و تحلیل نقد ادبی قرار گیرد. چون این عناصر در فالنامه به‌صورت دو قطب متضاد در آمده است ـ شرح مختصری از طنزنویسی در ادبیات غربی اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد.

بیشتری از کارهای طنز ادبی دارای اختلاط سنن و قراردادهای دو نوع نوشتهایی است که یکی از آنها جدی و با اهمیت و دیگری هزل‌آمیز می‌باشد. اصولاً این اختلاط منجر می‌شود به تحقیر آن نوع جدی و با اهمیت و به وجود آمدن یک «ضد نوع[۴]». در فالنامهٔ بروج مشاهده

---

۱. به نقل از التفهیم لاوائل التنجیم تألیف ابوریحان، ص ۴۳۱

۲. همان کتاب ص ۵۱۱.

۳. فرم (form) و «محتوی» (content) یا (Fond)

4. anti-genre

می‌شود که ناهماهنگی و تناقضی میان فرم فالنامه‌آسای آن و هرزه‌نویسی محتویات فال‌های آن به‌وجود آمده است. بنابر این فالنامهٔ بروج در واقع فالنامه گونه‌ای است یا با سخن دقیقتر «ضد فالنامه‌ایست»[1] که در آن بعضی از روشها و سنن فالنامه‌نویسی مورد تمسخر قرار می‌گیرند. تناقض «سخریه آفرین» که در فالنامه دیده می‌شود در بیشتری از آثار طنزآمیز ادبیات اروپائی نیز موجود است. نقادان ادبی نوع ادبی راکه تناض سخریه‌آفرین در آن به‌کار رفته است «تراوستی» می‌نامند[2] تراوستی از لحاظ سیر تکامل یک نوع ادبی قاعده همزمان با آخرین مراحل هنری آن ـبعد از اینکه سنن و قراردادهای آن در ذهنیت خوانندگان به‌طور استوار برپا شده‌اند. در اینکه در زمان عبید اکثریت مرد خواه از عوام خواه از اشراف به فالنامه‌ها و فالگویان علاقهٔ فراوانی می‌ورزید تردیدی نیست.[3] در این علاقه‌مندی هم مردم شاید زیاده‌روی می‌کردند و به موهوم‌پرستی می‌گراییدند. فالنامهٔ بروج به‌عنوان ضدفالنامه‌ای به احتمال قوی عکس‌العملی بود در برابر گرایش همهٔ طبقات اجتماع به خرافات فالگشایان.

از این جهت رسالهٔ عبید با رسایل و مقالاتی که در چهارچوب جنبش ضدفالگیری و فالنامه‌نویسی در میان محافل علمی و دینی جهان قرن ۱۴ میلادی (قرن ۸ هجری) پدید می‌شدند قرابتی دارد. در سال ۱۳۷۰ (۷۷۱ هجری) رساله‌ای به‌نام «رد فالگویهای فالنامه‌ها»[4] انتشار یافت که در آن این جنبش علیه دلالت بروج و ستاره‌ها به‌خوبی آشکار است. فریتس ساکسل (Fritz Saxl) که هنرشناس سدهای میانه در اروپا است قرن‌های ۱۲ و ۱۳ و اوایل ۱۴ را دورهٔ احیاء طالع‌بینی دنیای قدیم می‌داند.[5]

توسل مردم اروپایی به خرافات فالگویان و رمالان سرانجام منجر شد به عکس‌العمل شدید دستگاه پاپ که دخالت این‌گونهٔ «جادوگران» را در امور مردم تهدیدی برای قدرت و

---

1. anti-horoscope

۲. (travesty) تراوستی: اثری است یا قسمتی از آن که در آن موضوعی نسبتاً مهم یا لااقل موضوعیکه در میان بسیاری از افراد جامعه‌ای جدی تلقی می‌شود. با جدیتی که شایستهٔ آنست مورد بحث یا استفادهٔ هنری قرار نمی‌گیرد. تراوستی‌نویسان در حالیکه شکل یا قالب و بعضی از قراردادهای دیگر یک نوع ادبی را نگه می‌دارند محتوی آن نوع را چنان دگرگون می‌سازند که به مسخره‌آمیزترین نحوه از آب درمی‌آید و در حقیقت یک «ضد نوع» را (anti-genre or mocir-genre) به‌وجود می‌آورند. نمونهٔ بارزی از تراوستی‌نویسی در صحنه‌های اولی Joseph Andreu's اولین رومان Henry Fielding پیداست. (به نقل از کتاب An Introduction to Literary Criticism, M. Danziger and W. Johnson. Boston 1961, P. 83. البته یکی از بهترین ضدنوع‌های ادبیات فارسی از قلم عبید است (رک به «ضد شاهنامه» در کلیات ص ۱۶۹).

۳. عبید در سالهای پایانی زندگیش (در حدود ۷۶۷ هجری) نسخهٔ کتابی به نام اشجار و اثمار که راجع به احکام نجوم است رونوشت کرده است (رک به کلیات ص بیست و چهار.) در مطلع السعدین و مجمع‌البحرین (قسمت اول ص ۱۶۴) طالع‌نامهٔ شاه شجاع که یکی از ممدوحین عبید بود موجود است.

4. Contra Divinatores Horoscopios

5. "A Revival of (Late) Antique Astrology" A Heritage of Images, Fritz Saxl. Penguin 1970. PP. 27-43.

نفوذ خود تلقی می‌کرد. در نوشتهای علمی ایرانی در قرن ۸ هجری رد پای زیر مایهٔ ضد فالنامه‌ای نیز پیداست. در گنجینهٔ اطلاعات عمومی این عصر یعنی نفایس‌الفنون فی عرایس العیون بخشی است به نام: «در شبهاتیکه بر تأثیر کواکب و بطلان احکام نجومی ایراد کرده‌اند با جواب آن.» در آن شش دلیل از دلایل معمول در اوایل قرن ۸ علیه اعتقاد به «احکام» منجمان مورد تجزیهٔ منطقی و تکذیب قرار می‌گیرند.

تا به حال فالنامهٔ بروج به عنوان پدیدهٔ ادبی یعنی به عنوان فالنامه گونه‌ای دارای ساخت مشابه کارهای طنزآمیز ادبیات «جهان» مورد بحث قرار گرفته و بدین جهت راجع به هرزه‌نویسی که در واقع بیشتری از مندرجات آن را تشکیل می‌دهد هم از لحاظ ادبی توضیح شده است. در اینجا برای آشنایی کاملتر با ویژگیهای فالنامهٔ بروج بی‌فایده نیست که زمینهٔ بحث خود را وسیعتر بسازیم و هرزه‌نویسی این ضد فالنامه را به عنوان پدیده یا محصول فرهنگی (اجتماعی روانی) مورد مداقه قرار دهیم.

فالنامهٔ بروج (فالنامهٔ برج‌ها)

تعیین کردن تاریخ تألیف فالنامهٔ بروج کار چندان آسانی نیست. آنچه مسلم است فالنامه محصول دورهٔ دوم زندگی هنری عبید می‌باشد ـدوره‌ای که در آن به قول مؤلف پیشگفتار مجموعهٔ آثار عبید منتخبات عبید زاکانی[1]، عبید برای بار یافتن به بزم خاص پادشاه: «بی‌پروا سخنان فاحش و لطیفه‌های صریح و نادر گفت و صله و جایزه بیشمار می‌یافت.»[2]

این دوره احتمالاً در اوایل سلطنت شاه شیخ ابواسحق در شیراز شروع شد (در سال ۱۳۴۱/۷۴۲) و تا آخر عمر عبید (۱۳۷۱/۷۷۲) ادامه پیداکرد. با این حال دو مدرک در دست است که تعیین ۷۴۲ را به عنوان تاریخ آغاز این دوره مورد تردید قرار می‌دهد:

۱) صاحب تاریخ گزیده[3] که در ۷۳۰ نگاشته شده می‌گوید که عبید «اشعار خوب دارد و رسائل بی‌نظیر.» آیا فالنامهٔ بروج یکی از این رسایل بود؟

۲) رسالهٔ اخلاق‌الاشراف[4] (تاریخ تألیف ۱۳۳۹/۷۴۰) از لحاظهایی که بعداً مشخص خواهد گشت با فالنامهٔ بروج شباهتهایی مهم دارد. پختگی و زبردستی که در رسالهٔ اخلاق‌الاشراف نمایان است دلالت می‌کند بر اینکه عبید باید قبل از نوشتن آن، تجربیات در طنز ادبی‌نویسی و در «ضد نوع‌نویسی» دارا بوده باشد.

به هر حال فالنامهٔ بروج محصول دنیایی بود که خواجه حافظ در آن پرورش فکری یافت

---

۱. این کتاب در ۱۸۸۵/۱۳۰۳ در استانبول به همت میرزا حبیب اصفهانی به‌چاپ رسید. رک به E. G. Browne, Literary History of Persia, VIII p. 231

۲. رک نیز به کلیات ص ۱۵۱

۳. تاریخ گزیده نوشته حمدالله‌بن ابی‌بکربن احمدبن نصر مستوفی قزوینی به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی ـتهران ۱۳۳۶ ص ۸۴۶.

۴. کلیات ص ۱۵۸-۱۸۸

-دنیایی که: «جاهل دولتیار و عالم بی‌دولت...»[۱] دنیایی بود که ریا و تزویر و زشتکاریهای دیگر در سراسر همهٔ طبقات اجتماعی هنجارها و رفتار عادی و ایستاری تلقی می‌شدند:

«روزگار حافظ اگر از روی دیوان وی تصویر شود -روزگاری بوده است آکنده از فساد و گناه- آکنده از تزویر و جنایت. تاریخ هم هست که به این مایه فساد و جنایت شهادت دهد. آنچه مادر یک پادشاه است که در کامجوییهای بی‌بند و بار خویش تا سر حد فحشا پیش می‌رود. زن یک پادشاه دیگر شوهر خویش را در خواب می‌کشد به این گناه که فاسق او را به حبس افکنده است.

زن دیگری برادر شوهر را بر ضد شوهر خویش تحریک می‌کند تا از او کام بیابد یا نشئهٔ انتقام.»[۲]

در این زمان بسیاری از تعهدات اخلاقی و ارزشهای سنتی اجتماعی وارونه شد. مردم گویا به سبب کمبود رهبران متمدن و نیک‌منش و یا به علت دورویی عناصر هدایت‌کننده و آموزندهٔ جامعه دست به خیانت زدند و گشتند «قوم سوء فاسقین.» این آشفتگی اخلاقی که گاه حتی به تضادهای هزل‌آفرینی در امور جنسی زمان منجر می‌شد:

ز هجرت نبوی رفته هفت‌سد و چل و چار   در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان   به زور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت محکم و می‌داشت تا بمرد و برفت   زهی خجسته زنی خایه‌دار مردافکن[۳]

علاوه بر یک آشفتگی اخلاقی، بی‌نظمی در تار و پود اجتماعی دیده می‌شود که یکی از علل اساسی پیدایش آن جابجایی امتیازات مالی و منابع قدرت سیاسی بعد از تسلط یافتن صحرانشینان مغولی بر امور اقتصادی ایران است. گروهی از نفوذداران و بزرگان جامعهٔ قرن هشتم شیراز و قزوین از افرادی که گرچه از امتیازات مادی تمدن اسلام برخوردار بودند -عدم آشنایی با منافع روحی و فرهنگ غنی آن ایشان را هدف نیش‌باران طنزنویسان چون عبید ساخت. رشیدالدین فضل‌الله دربارهٔ این طبقهٔ مال‌پرستان و نودولتان می‌نویسد:

«... دیگر خللی معظم آن بود که در این مدتها ملوک و متصرفان ولایت که مردم اصیل باناموس بودند متعهد مال ولایت به موجب مقرر نمی‌توانستند شد و از آن کار اجتناب می‌نمودند و گدایان سیاه کار چون ده ساله عمر مفلسانه به ده روز تنعم ملکانه بدل می‌توانستند زر به سود مس ستدند و به خدمتی می‌دادند و حاکمی ولایت می‌ستدند و به مناصب ملوک و سلاطین معتبر می‌رسیدند...»[۴]

---

۱. از کوچهٔ رندان نوشتهٔ دکتر عبدالحسین زرین‌کوب تهران ۱۳۴۹ ص ۶۴.
۲. از کوچهٔ رندان ص ۵۰-۵۱
۳. مطلع‌السعدین فی مجمع‌البحرین -نوشتهٔ کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی ۱۳۵۳ (تهران) قسمت اول ص ۱۸۹. (به این حادثه در سخن‌های دکتر زرین‌کوب (۴۳) اشاره شد.)
۴. جامع‌التواریخ (به نقل از کتاب کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول نوشتهٔ ایلیا پاولویچ

هدف فالهای اهانت‌آمیز عبید جز این دستهٔ مردم کسی نمی‌تواند باشد. «صاحب فال» همچنین صاحب چهارپایان و کنیزکان و پرستاران و متاع دنیا است و همانطور که در فالها آشکار است در راه حفظ یا افزایش این «اموال» گه‌گاه دچار نگرانی می‌شود.

در مقابل جامعه‌ای که در آن «مذهب منسوخ گشت مختار» و بر عکس جامعه‌ای که حکم اساسی آن «امر به منکر و نهی از معروف» بود از قلم یک سخن‌شناس باریک‌بین یا (به قول حافظ) «نکته‌دانی بذله گو» چه می‌توان توقع داشت؟ عده‌ای از آشفتگیهای جامعه ناشی بود در قالب «قصیدهٔ شکوی» می‌ریختند. از آن جمله می‌توان عبدالواسع جبلی غرجستانی نام برد:

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا — و زهر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه — شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
گشته‌ست باژگونه همه رسمهای خلق — زین عالم نبهره و گردون بی‌وفا[۱]

قصیده‌ای از حکیم سنایی نیز باژگون شدن نظام اخلاقی سنتی فرهنگ اسلامی را بازگو می‌کند:

شرع را یکسو نهادستند اندر خیر و شر — قول بطلمیوس و جالینوس باور کرده‌اند
عالمان بی‌عمل از غایت حرص و امل — خویشتن را سخرهٔ اصحاب لشکر کرده‌اند
از برای حرص سیم و طمع در مال یتیم — حاکمان حکم شریعت را مبتر کرده‌اند[۲]

تردیدی نیست که عبید از این سنخ بیان گله‌مندی کاملاً آگاه بوده اما برای ابراز نارضایی خود از وضع فعلی اجتماعی طنز و هرزه گویی را بر قصاید شکوی ترجیح می‌داده است.

طرح کلی طنز اجتماعی عبید در رسالهٔ اخلاق‌الاشراف بر این اساس است که جامعه تا اندازهٔ چشمگیری فاسد شده و برای نمایان ساختن نتایج این فاسدشدگی وسیله‌ای مؤثرتر و رساتر از مبالغه و اغراق‌گویی نیست -بنابراین عبید سعی می‌کند که جامعهٔ خیالی را که از لحاظ اخلاقی پستتر و پلیدتر از جامعهٔ واقعی وی باشد بیافریند. در رسالهٔ اخلاق‌الاشراف رفتار پلید و فاسد گروهی از افراد جامعهٔ عبید به‌طور اغراق‌آمیز تعمیم می‌شود تا رفتار این گروه به صورت حکمی یا ایستاری در بیاید و عواقب غیرقابل قبول چنین گرایشهای کرداری به‌خوبی روشن شوند. عبید شهوت‌پرسی و خودخواهی جامعهٔ اخلاق‌الاشراف را به جایی می‌رساند که:

«هر کس باید که آنچه او را به چشم خوش آید آن بیند و آنچه به گوش خوش آید آن را شنود و آنچه مصالح او بدان منوط باشد از خبث و ایذا و بهتان و عشوه و دشنام فاحش و گواهی به دورغ آن بر زبان راند...»[۳]

پطروشفسکی -ترجمهٔ کریم کشاورز -تهران ۱۳۵۵ - ص ۴۴۵-۴۴۶.)

۱. مجمع‌الفصحاء نوشتهٔ رضاقلی خان هدایت -به کوشش مظاهر مصفا تهران ۱۳۳۶- ج ۱ ص ۵۱۲.

۲. دیوان حکیم سنایی به اهتمام مدرس رضوی. تهران ۱۳۵۴ ص ۱۴۸.

۳. کلیات ص ۱۶۸.

میتوان گفت که از لحاظ روانی در رسالهٔ اخلاق‌الاشراف قوهٔ شهوانی [1] به‌عنوان انگیزهٔ اصلی رفتار انسانی جایگزین سایر قوه‌ها چون قوهٔ ناطقه و قوهٔ غضبی شده است. قوهٔ شهوانی نیز بر دنیای فالنامهٔ بروج تسلط کامل دارد. عبید به صاحب فال نصیحت می‌دهد:

«نام و ناموس بسوز تا به دولت رسی» [2]

البته یگانگی جنبهٔ روانی رسالهٔ اخلاق‌الاشراف و فالنامهٔ بروج تا اندازه‌ای از میزان تنوع ادبی آنها کاسته است. اما با توجه به قراردادهای سنتی و مقتضیات روانی طنزنویسی و هجونویسی توسل به نوعی ساده‌گرایی برای عبید امری بود اجتناب‌ناپذیر.

برای آفریدن دنیای رسالهٔ اخلاق‌الاشراف و فالنامهٔ بروج -عبید می‌بایست از دید خاصی برخوردار باشد دیدی که بعضی پدیده‌های ناپسند جامعه را به خبائث و پستیهای محض تبدیل کرد - دیدی که منش پیچیدهٔ انسان را به بردگی قوهٔ شهوانی تقلیل داد - و دیدی که عالم سفلی را به «اسفل‌العالمین» گرداند. صاحب‌نظران در زمینهٔ طنز اجتماعی این دید را «پلیدبینی» [3] می‌نامند. آنها پلیدبینی را مهمترین عنصر طنز اجتماعی می‌دانند و بر اساس پژوهشهای ادبیات تطبیقی در این زمینه تصدیق می‌نمایند که همهٔ طنزنویسان از این شیوهٔ بیان استفاده کرده‌اند.

از یک نگاهی کوتاه به تاریخ این نوع ادبی (طنز اجتماعی) می‌توان این نتجه را گرفت که «پلیدبینی» از همهٔ دیدهای طنزنویسی دیگر بیشتر مورد استعمال قرار گرفته است. آریستوفانس (Aristophanes) «جشنوارهٔ فحشگویی» را به وجود می‌آورد -چاسر (Chaucer) سرگذشتهای شهوتپرستانهٔ انسان را مورد تمسخر قرار می‌دهد -رابله (Rabelais) به شادمانی راجع به سرگین و سیرابی‌ها و کادپیس‌ها» (کادپیس کیسه‌ای یا پردهٔ کوچکی بود که برای پوشاندن درز شلوارهای تنگ مردانه در قرون ۱۵ و ۱۶ میلادی به کار برده می‌شد) بحث می‌نماید -ولتر (Voltaire) با خوش‌خلقی ظاهری وحشت‌آوریهای زندگی جسمانی بشر را فهرست‌وار ذکر می‌کند -استرن (Sterne) خنثی شدن را مضحک

---

۱. قوهٔ شهوانی یا قوهٔ بهیمی: «مبدأ طلب غذا و شوق به مأکول (کذا) و مشارب و مناکح بود» کلیات ص ۱۶۴.

۲. س ۶۵-۶۶.

۳. پلیدبینی یا Scatological Reductionism عبارت است از محدود کردن انسانیت به طلب غذا و دفع مدفوعات و گرایش به شهوترانی. به عبارت دیگر دیدی است که از پیچیدگی منش انسانی که مرکب از عناصر دنیاوی و مینوی است چشم‌پوشی می‌کند و انسان را فقط به‌عنوان موجودی خاکی که همیشه در راه تشفی نیازهای جسمی خودش کوشاست تعریف می‌کند. رک به کتاب:

The Perverse Imagination; Sexuality and Literary Culture ed. by Irving Buchen, N. Y. 1970

و مقاله‌ای در این کتاب:

"Satire and the Rhetoric of Sadism" by Joseph Bentley pp. 57-75.

نیز رک به کتاب:

Life Against Death, "The Excermental Vision' by Norman O. Drown, N. Y. 1959

می‌داند -و اسمولت (Smollett) دنیایی پر از بولدان‌ها در حالت سرازیر شدن تصور می‌کند.[1] پلیدبینی عبید در واقع درست عکس بینش شعراء عرفانی است که از پدیده‌های طبیعی به عنوان منبع سمبولهای خلاقیت نیروهای الهی بهره‌برداری نمودند و اشیاء «بی‌جان را» با نوع روحیت همگانی آراستند.[2] این پلیدبینی است که در فالنامه و در اخلاق‌الاشراف از جانگرایی زندگی انسان می‌کاهد و به ماده گرایی آن می‌افزاید.

اما با وجود هماهنگی بینشی میان رسالهٔ اخلاق‌الاشراف و فالنامهٔ بروج از لحاظ هرزه‌نویسی اختلاف فاحشی بین این دو اثر عبید پدیدار است. در اخلاق‌الاشراف اصول رفتاری «اسفل‌العالمین» به صورت تئوری مطرح گردیده است. در فالنامه این اصول از مرحلهٔ نظری به مرحلهٔ عملی انتقال می‌شود و امکانات دنیایی که قوهٔ شهوانی بر آن حاکم است تحقق می‌یابد. در فالنامه:

«آنچه مصالح (فالگو) بدان منوط باشد از خبث و ایذا و بهتان و عشوه و دشنام فاحش و گواهی به دروغ» -آن در حقیقت به وسیلهٔ فالگو گفته می‌شود. این است که میتوان هرزه‌نویسی فالنامهٔ بروج را صورت «تکامل‌یافته‌تر» یا زاییدهٔ هرزه‌نویسی رسالهٔ اخلاق‌الاشراف دانست. علاوه‌بر این مشاهده می‌شود که هرزه‌نویسی فالنامه از درشتی خاصی برخوردار است که هم از لحاظ کمیت و هم از لحاظ کیفیت از مرزهای طنز ادبی یا اجتماعی «محض» عبور کرده و وارد سرزمین قوهٔ شهوانی خالص شده است.

به عقیده این نگارنده عوامل ادبی یا اجتماعی نمی‌توانند کاملاً درشتی و کیفیت زننده و یکنواختی هرزه‌نویسی فالنامه بروج را توجیه دهند و برای پی بردن به راز محبوبیت و وسعت استعمال هرزه‌نویسی خواه در میان سخنوران بزرگ دورهٔ «کلاسیک» ادبیات فارسی خواه در میان هزلنویسان و طنزپردازان پژوهش راجع به این پدیدهٔ «ادبی» و «اجتماعی» از دید روانشناسی بی‌فایده نخواهد بود.

پاره‌ای از داستان‌سرایان ادبیات فارسی به این نکته اشاره کرده‌اند که به‌طور کلی قصص هزل‌آمیز نسبت به سایر انواع داستان‌سرایی رساتر و محبوبترند. در «دیباچهٔ مترجم» کلیله و دمنه می‌خوانیم:

«و آنکه آن را (کلیله و دمنه را) در صورت هزل فرموده تا چنانکه خواص مردمان برای شناختن تجارب بدان مایل باشند عوام به سبب هزل هم بخوانند و به تدریج آن حکمتها در مزاج ایشان متمکن گردد.»[3] اما به‌علل معینی که گفته شد سخن‌شناسان در مورد روندها و

---

۱. رک به مقالهٔ Joseph Bentley ص ۶۴.

۲. رک به کتاب طلا در مس نوشتهٔ رضا براهی تهران ۱۳۴۷ ص ۱۳۹-۱۴۰.

۳. ترجمهٔ کلیله و دمنه: ابوالمعالی نصرالله منشی به کوشش استاد مجتبی مینوی تهرانی - تهران ۱۳۵۱ ص ۹-۱۰. رک نیز به کتاب ادوات شعر و مقدمات شاعری تألیف شمس قیس رازی -به کوشش جمشید مظاهری و محمد فشارکی -اصفهان ۱۳۴۸ - ص ۱۶.

«مکانیسم‌هایی» که منجر می‌شوند به «متمکن گشتن» حکمت این گونه لطایف و داستانها در مزاج انسانی حرفی نزده‌اند.

«روانشناسی بذله‌ها» در واقع با تحقیقات فروید دربارهٔ شناخت ساختهای ضمیر ناخودآگاه آغاز می‌شود.

جوهر فرضیه فروید در مورد لطیفه آن است که لذت آن از بیان آزاد احساسات سرکوب‌شده‌ای (رک به اوائل این مقدمه) مشتق می‌شود که اگر به صورت دیگری بیان می‌شد در نظر شخصیت هشیار[1] غیرقابل قبول بود. یک نیروی روانی که برای سرکوبی تمایل نامطلوبی به‌کار رفته است ناگهان آزاد می‌شود و به صورت خنده تخلیه می‌گردد. در شوخیها تمایل سرکوب شده معمولاً جنبش پرخاشگرانه‌ای بر ضد یک مقام مقتدر و یا یک موضوع جنسی است -که به آن می‌خندیم.[2]

بنابراین شوخیها و لطایف راه‌گریز تمایلات نامطلوب و سرکوب‌شده است. در سیستم روانشناسی فروید سرچشمهٔ این تمایلات id یا «نهاد» نامید می‌شود.[3] id قسمتی از سازمان روانی انسان است که هم «اماره»[4] («مراد نفوس پست‌اند که تابع هوا و هوس بوده و برحسب دستورات مهلکه انسان را وادار به کارهای زشت می‌کنند و بالاخره روح انسانی را به اعتبار غلبهٔ حیوانیت نفس اماره گویند.») و هم نسبت به زمان و به هر نوع مغالطاتی و حتی به نظام اخلاقی جامعه کاملاً بی‌اعتنا می‌باشد.[5] به عبارت دیگر نهاد، سرچشمهٔ همان قوه است که عبید قوهٔ شهوانی نامید. چون در فالنامه دنیایی وجود دارد که قوهٔ شهوانی و بهیمی بر امور آن حکمفرماست (پیش گفته شد) در نتیجه این ضد فالنامه را می‌توان پیامی از نهاد عبید دانست. حالا برای فهمیدن و توجیه بعضی از عبارات و شیوهٔ فحش‌نویسی عبید جا دارد که هرزه‌نویسی فالنامهٔ بروج را با توجه به ساختها و مکانیسمهایی که فروید در نهاد «کشف» کرده است بررسی کنیم.

فروید معتقد بود که هر فردی در بچگی مرحلهٔ روانی را به‌نام مرحلهٔ نشیمنگاهی[6] می‌گذراند...: «مرحلهٔ نشیمنگاهی غالباً در سال دوم شروع می‌شود و تا سال چهارم ادامه دارد. این دوره در تشکیل شخصیت مهمترین مراحل است. لذت از ناحیهٔ نشیمنگاه از ابتدایی‌ترن دورهٔ زندگی وجود دارد. اما تا این مرحله قوی نیست... در این مرحل... لذت اصلی از دفع

---

۱. یعنی «شخصیت خودآگاه» یا Conscious Personality

۲. مبانی روانکاوی نوشتهٔ فرانس (فرانز) الکساندر ترجمهٔ فرید جوهرکلام تهران ۱۳۴۴- ص۱۶۸.

۳. «نهاد - یا منبع موروثی جنبشهای غریزی نامنظم -که هنوز با یکدیگر و یا حقایق واقعیت خارجی هماهنگ نشده‌اند. «همان کتاب ص ۶۷.

۴. نفس اماره: (به نقل از فرهنگ علوم عقلی تألیف سید جعفر سجادی - تهران ۱۳۴۱)

۵. رک به کتاب:

Eros and Civilization by Herbert Marcuse, N. Y. 1962 p. 27.

6. Anal Stage

مدفوعات به حفظ مدفوع منتقل می‌شود. یکی از علل آن این است که کودک متوجه می‌شود که نگهداری مدفوع موجب تحریک شدید جدار روده می‌شود. یک علت دیگر آن اهمیت فوق‌العاده‌ای است که کلانسال برای این عمل قائل است. حالا که دیگران این مواد را با ارزش می‌دانند -چرا بچه آن را برای خودش نگه ندارد و آن را به دیگران بدهد؟... کودک می‌تواند مدفوع خود را به عنوان هدیه بدهد تا به این وسیله محبت خودش را ابراز نماید.[۱]

طبق نظریه‌های فروید -بعد از مرحله نشیمنگاهی تمایلات و گرایشها به نگه داشتن و ارج نهادن به پلیدیهای بدن -هم به وسیلهٔ فشار برونی جامعه و دین و هم به وسیلهٔ نیروهای درونی ساخت روانی- سخت سرکوب می‌شوند و در ضمیر ناخودآگاه اندوخته می‌گردند. برای توجیه پیدایش هرزه‌نویسی این نکته نباید از یاد برود که افکار و گرایشهای واپس‌زده هرگز از بین نمی‌روند بلکه بخش مهمی از ساخت ناخودآگاه روان انسانی را تشکیل می‌دهند و گه‌گاه به صورتهای تلطیف یا والاتر شده[۲] در منطقهٔ خودآگاه ذهن رخنه می‌کند.

وقتی به بسیاری از هرزه‌نویسی ادبیات فارسی می‌نگریم نمی‌توانیم درستی نظریهٔ فروید را دربارهٔ شوخیها انکار کنیم. در سراسر هرزه‌نویسی که نگارنده مورد تحقیق قرار داده‌ام -و بویژه در هجوگویی گرایش به استفاده کردن از محصولات نشیمنگاه به عنوان اسلحه به خوبی نمایان است. البته ناگفته نماند که این گرایش در دشنام عوام هم منعکس است.[۳]

در اسفل‌العالمین فالنامه - جایی که قوهٔ شهوانی آزادانه تاخت و تاز می‌کند و افکار واپس‌زدهٔ نهاد با بی‌پروایی وارد میدان خودآگاه می‌شوند انتظار داریم که مثالهای این گونهٔ گفتار فراوان باشد.

نویسندهٔ فالنامه برخلاف انتظار ما عمل نکرده است. در دنیای محقر این ضد فالنامه، فالگیر فالهایی را فرا می‌بیند که در آنها رفتار مباین اصول پاکیزگی انگاشته می‌شود. این «اصول طهارت ظاهری» عبارت‌اند از:

۱) طهارة عن‌الخبث

۲) طهارة عن‌الحدث

---

۱. نظریه‌های روانکاوی شخصیت، تألیف جرالد بلوم، ترجمهٔ هوشنگ حقنویس تهران ۱۳۵۱، ص ۱۱۷-۱۱۹.
رک نیز به مقالهٔ فروید به نام «پیدایش لبیدو (شور جنسی) و ترکیبات آمیزشی»
(development of the Libido and Sexual Organizations) A General Introduction to Psycho-Analysis by S. Freud, 1915-17, Translated by Joan Riviere.

۲. والایش یا تلطیف یا (Sublimition) : (به نقل از کتاب مبانی روانکاوی ص ۹۷) هنگامی که یک میل بدوی برای خود (ego) غیر قبال قبول است -و برای قابل قبول شدن از نظر اجتماعی مورد تعدیل واقع می‌گردد- والایش خوانده می‌شود.

۳. پلیدیهای بدن در ادبیات انگلیسی نیز این نوع دخالت دارد:
"You, That void your rheum upon my beard"
Merchant of Venice Act I Scene 3.

۳) طهارة عن فضلات البدن[1]

در واقع هرزه‌نویسی عبید در رهگذر «تابوشکنی» توسعه می‌یابد تا جایی که پلیدیهای بدن انسان و چهارپایان به منظور خوارداری صاحب فال به کار رفته است.

ریش و سبیل صاحب فال بارها مورد حملهٔ هر نوع مدفوعی و محصول جسمی قرار می‌گیرند.

در مثنوی، مولانا از جنبهٔ رمیدگی‌زای مدفوع استفاده کرده است تا ناپاکی عمل جمع‌آوری ثروت را به رساترین وجه نشان دهد:

اغنیا مانندهٔ سرگین‌کشان
بهر آتش کردن گرمابه‌بان
پیش عقل این زر چو سرگین ناخوشست
گرچه چون سرگین فروغ آتش است

در صورتی که پلیدبینی عبید را می‌توان عکس دید عرفانی تعبیر نمود. آفریدهٔ آن پلیدبینی -آفریدهٔ آن نهاد «رهاشده» -یعنی هرزه‌نویسی فالنامهٔ بروج را می‌توان عکس دنیای متمدن و «هدایت‌شده» دانست.

در مورد تأثیر هرزه‌نویسی ب. والدراپ B. Waldrop می‌گوید: «هرزه‌نویسی یک نوع شیفتگی را ایجاد می‌کند - شیفتگی مرکب از کشش و در عین حال اکراه.»[2]

برای خوانندگان فالنامهٔ بروج هرزه‌نویسی دو تأثیر متضاد و ناسازگار همراه خود دارد: به عنوان آفریدهٔ روندهای روانی نهاد عبید -از طرفی ما را به خودش می‌کشاند - کنجکاوی عاطفی ما را راجع به محرمات و ممنوعات زندگی برمی‌انگیزد - اما از طرف دیگر ما را از خود می‌رماند: اشاره‌های صریحش به همین محرمات و ممنوعات وحشت و اکراه را در ما به وجود می‌آورد. این کیفیت «کشش در عین رماندگی» به احتمال قوی می‌تواند راهی برای فهمیدن گوهر پیدایش و محبوبیت هرزه‌نویسی باشد خدا داناتر است.

نکته‌ای دربارهٔ مقویم

آینده - «ضد فالنامه» اصطلاح خوبی است که آقای اسپرا کمن برای فالنامهٔ بروج طنز به کار گرفته است و در همین زمینه خوانندگان باید «مقویم» تألیف سرهنگ میرزا رضاخان افشار مترجم‌السلطان را بشناسند که در سال ۱۳۲۴ قمری نشر شده است و واضع آن نقیض تقویم را ساخته و به شوخی و طنز حوادث را وارونه گویی کرده است.

---

۱. رک به احیاء علوم‌الدین ج ۱ ص ۲۲۷.
۲.

عبید زاکانی یک منقد بزرگ اجتماعی[1]

هنگامی که از احوال و آثار نظام‌الدین عبید زاکانی، منقد بزرگ قرن هشتم هجری یاد می‌کنیم از توجه و تدقیق در محیطی که او را پرورده است، اگرچه به اختصار، ناگزیریم، در این صورت چهرهٔ منقد گرانمایه را در میان صدها همزمانش، آنچنانکه هست برجسته و درخشان می‌شناسیم و آثار گرانبهایش را شناساتر، ارزیابی می‌کنیم

۱ - دوران عبید زاکانی

ایران در آغاز ایلغار مغول - در شرایط استقرار رژیم‌های فئودالی، با تمام خصائص اقتصادی و اجتماعی آن، قرن هفتم هجری آغاز گردید؛ این شرایط که از تولید دستی، روابط محدود بازرگانی در داخل شهرها و یا میان چند شهر همسایه، اشتغال به امر زراعت و چوپانی با راه و رسمی بدوی سرچشمه می‌گرفت به عنوان مظاهر و نتایج خود، حکومت‌های خودمختار محلی و اختلافات مسلکی و مذهبی را به دنبال می‌کشید.

حکمرانانی که طی قرنها، اگرچه به ظاهر، به ایجاد وحدت سیاسی و اقتصادی توفیق نیافته بودند و به عناوین مختلف طاهری، صفاری، سامانی، آل زیار، غزنوی، آل بویه، سلجوقی و خوارزمشاهی هر یک بر قطعاتی کمتر یا بیشتر فرمان می‌راندند.

جنجالهای مذهبی، دسته‌بندیهای دینی، شعوبی، شیعی، حنفی، حنبلی، مالکی، اشعری، معتزلی، مرجئی، خارجی، سیائی، قرمطی، جهمی و صدها از این قبیل که حجاب مطامع مادی و مصالح معیشتی پیروان و معتقدین خویش به حساب می‌آمدند.

روابط غیر عادلانهٔ اجتماعی، فقر و جهل عمومی، کشمکشها و زد و خوردهای داخلی و استبداد و خودکامگی؛ اخلاق، ادب، هنر و همه مظاهر اجتماع را زیر نفوذ گرفته بود، بر آتش فساد و نفاق دامنه می‌زد و جامعه را هرچه بیشتر، در لجهٔ انحطاط سوق می‌داد.

در این هنگام قوم تاتار که سرزمینهای وسیع مغولستان، تبت و آسیای میانه را به فرمان گرفته و ملل کرائیت، نایمان، قرقیز و اویغور را زیر سلطه کشیده بود با قلمرو خوارزمشاه

---

۱. به‌نقل ازمجلهٔ پیک صبح (قسمت‌اول) شمارهٔ ۱ و مجلهٔ ستاره صلح (دومین و آخرین قسمت مقاله) شمارهٔ ۱.

همسایه شدند. (۶۱۳ هجری)

در همین روزها، چین شمالی و پایتخت آن پکینگ «پکن» زیر سلطهٔ چنگیز واقع شد (۶۱۲) و استقرار روابط منظم اقتصادی و سیاسی میان خاور و باختر آسیا امکان یافت به خصوص که اطاعت قبایل محلی از دو حکومت شرق و غرب (دولت چنگیز و خوارزمشاه) و امنیت راه‌های تجارتی، ایجاد روابط منظم را ممکن‌الحصول می‌کرد و این امید راکه پس از قرنها، بار دیگر راه معروف «ابریشم» افتتاح یابد و مبادلات تجارتی از نو سر و سامان‌گیرد در دلها برمی‌انگیخت؛ بدینسان روابط دوستانه سیاسی و مذاکرات دربارهٔ قرارهای اقتصادی و بازرگانی آغاز شد.

چنگیز، خوارزمشاه را مطمئن ساخت که چنانچه خود فرمانروای شرق است وی را نیز سلطان غرب می‌شمارد و مایل است فیمابین صلح برقرار و روابط تجارتی مستحکم گردد.

«فرمود تا هر کس از اقوام خویش دو سه کس مرتب کنند و طرایف و نفایس حاصل گردانند امتثال فرمان بجای آورده‌اند و هر کس از قوم خود یک دو شخص را روان کرده چهارصد و پنجاه مسلمان مجتمع شد، چنگیز خان به سلطان پیغام داد که تجار آن طرف به جانب ما آمدند، ایشان را بر آن منوال که استماع خواهد کرد بازگردانیدیم و ما نیز جمعی را در مصاحبت ایشان متوجه آن دیار گردانیدیم تا ظرایف آن طرف را حاصل کنند و بعدالیوم مواد مشوشات خواطر به سبب اصلاح ذات‌البین و وفاق جانبین منجسم و امداد فساد و عناد منصرم باشد - تاریخ جهانگشای جوینی.»

اما وضع در هم اجتماع ایران و اختلافات و لشکرکشیهای داخلی، دوران مسالمت را پایان بخشید و بازرگانان و فرمانروایان چینی و مغول به‌زودی دریافتند که حسن روابط با ایران و بهره گیری از تجارت آسیای نزدیک وکشورهای مدیترانه، امکان‌پذیر نخواهد بود، جز آنکه وحدت شرق و غرب برقرار شود و بی‌حائل و مانع امکان ارتباط و آمد و رفت فراهم آید، بدینسان سیل سپاه تاتار از جای جنبید و به سوی سرزمین خوارزمشاه سرازیر شد. (۶۱۶)

فساد و انحطاط اخلاقی - فقر و ستم، خصائص انسانی را تحلیل برده و امکان هرگونه مقاومتی را از مردم سلب کرده بود، بزرگترین دلیل پیروی مهاجمین را در این عوامل باید جستجو کرد، تاریخ همه‌جا آثار فساد، ضعف و فتور داخلی را نشان می‌دهد، مثلاً در هجوم به شهر اترار:

«یکی از اهل دیوان خوارزمشاهی بدرالدین عمید از سلطان متوهم شد و بگریخت و به چنگیز خان پیوست و به تزویر مکتوبات از زبان امرای خوارزمشاهی به چنگیزخان نوشت و مصادقت و اخلاص نمود و در دفع سلطان مدد طلبید و جواب چنگیزخان بر ظهر هر یک به قبول آن مودت و مدد لشکر نوشت و بر دست جاسوسی فرستاد، خواص سلطان جاسوس را بگرفتند و آن مکتوب بستدند و به سلطان عرض کردند چنانکه خواص سلطان و

امیران بر هم متوهم شدند و چون خدای تعالی تمشیت دولت مغول می‌داد تدبیر موافق تقدیر نشد، جمعی امراء سلطان آهنگ خوابگاه او کردند و او واقف بود و جا به در کرد، امراء خوابگاه او را به زخم تیر و شمشیر چون پشت خارپشت کردند، چون واقف شدند که سلطان آنجا نیست بگریختند و به درگاه چنگیزخان رفتند، سلطان را بر مخالفت امراء شکّی نماند، ایشان را پیش خود داشتن از حزم دور دید، هر امیری را به شهری فرستاد تا دشمن برسید جمعیت پراکنده بود ـ تاریخ گزیده»

و یا در فتح نیشابور:

«یکی از علویان آن شهر، مخفیانه با مغول وارد مکاتبه شد و به ایشان پیشنهاد کرد که اگر حکومت آن شهر را پس از فتح به او واگذارند حاضر است نیشابور را تسلیم نماید، مغول نیز او را به این وعده فریفتند و چون دروازه را بر روی ایشان گشود و تسلیم شد چنگیزخان اول کسی را که کشتند علوی مزبور بود ـ معجم‌البلدان یاقوت حموی»

و یا هنگام مصاف هرات:

«روز هشتم ملک شمس‌الدین، بر اثر ضربت تیری جان سپرد و قتل او بین مردم هرات تولید دو تیرگی کرد، جماعتی به تسلیم راضی شدند ولی اتباع جلال‌الدین منکبرنی و شمس‌الدین ملک زیر این بار نرفتند عاقبت علما و اعیان شهر پیش تولی رفته شهر را به او واگذاشتند و تولی رأفت به خرج داد جز قتل ۱۲۰۰۰ نفر اتباع سلطان جلال‌الدین به کشتن کسی دیگر اقدام ننمود ـ تاریخ اقبال».

همه جا با افتراق، تنگ‌نظری، ضعف و زبونی روبرو می‌شویم.

بیم و وحشتی که مردم را از سیطرهٔ تاتار گرفته بود، عجز و سستی را که در دفاع از موطن و حیات خویش نشان می‌دادند در این جملات، خوب می‌توان دریافت:

«عاقبةالامر آواز هجوم کفار و نجوم فتنهٔ تاتار که از دو سال باز منتشر بود محقق گشت و جز استیلاء ایشان بر بلاد ماوراءالنهر و استعلا بر عساکری که به حفظ آن نواحی منصوب بودند متواتر شد... دلهای خواص و عوام حشم شکسته شد و رعب و خوف بر ترک و تازیک لشکر و دور و نزدیک رعیت مستولی گشت تا قریب پنج ماه، شصت هزار سوار شمشیرزن برگستواندار که به ظاهر بلخ در حلقه قومه خاص مرتب بودند و بر مقدار پنج فرسنگ خیمه در خیمه و طناب در طناب کشید و پیش از آن هر فوج از ایشان به تاختنی ملکی گرفته و به حمله لشکری شکسته به مجرد آوازه نزول کفار بر شط جیحون جمعیتی از هم فروگشادند و منشعب خاطر و منشعب‌رای گشت و بی‌مناطحه و مقابله از محامات ثغر اسلام و محافظت بیفهٔ ملک تفادی نمودند و مرکز مقام خالی گذاشت، هر فرقت فروقه به گوشه‌ای افتادند و عار و شنار هر ملت بی‌جنگ را به نام و ننگ چندین‌ساله خویش راه داد، تا خصم از تنسم آن بددلی که تا آن حد از هیچ لشکری تصور نکرده بودند چنان دلیر شد و از مقاومت لشکر اسلام که از آن جانی

تمام برگرفته بودند چنان ایمن گشت که هر قوم رو به طرفی نهادند و هر جوق قصد شهری کردند ـ المعجم فی معابیر اشعارالمعجم».

«ابن‌الاثیر» از آن عجز و فرسودگی که بر مردم طاری بود نمونه‌های جالبی داده است:

«چنین نقل کرده‌اند که یک نفر مغول به قریه یا دربندی که مردمی فراوان در آن بودند وارد می‌شد و یکی‌یکی ایشان را می‌کشت و احدی جسارت آنکه بسمت او دست دراز کند نداشت، گویند یکی از آن قوم، مردی را گرفت و چون برای کشتن او حربه‌ای نداشت به او گفت سر خود را به زمین بنه و از جای خود نجنب، مرد چنین کرد و مغول رفته شمشیری به کف آورد و او را با آن کشت... مردی برای من نقل کرد که من با هفده نفر در راهی می‌رفتم، سواری از مغولان به ما رسید و امر داد که کتهای یکدیگر را ببندیم، همراهان من به اطاعت امر او قیام کردند. با ایشان گفتم او یک نفر است و ما هفده تن، علت توقف ما در کشتن او و گریختن چیست، گفتند می‌ترسیم، گفتم الساعه شما را می‌کشد، اگر ما او را بکشیم شاید خداوند ما را خلاص بخشد، خدا می‌داند کسی بر این اقدام جرأت کرد، عاقبت با کاردی او را کشتم و پا به فرار گذاشته نجات یافتم.»

در این صورت فتنه تاتار سراسر ایران را گرفت، بی‌مانع و رادع همه جا را به تاختگاه خود بدل ساخت و حتی به سگ و گربه ابقا نکرد.

قدرتهای محلی - هنوز چراغ خلافت در بغداد روشن بود، خلفای عباسی که خود را وارث سنن اسلامی می‌شمردند با سلاح مذهب رسمی «تسنن» سرزمینهای زیر فرمان خود را به سوی امیال و شهوات خویش می‌گرداندند، اما از دیرگاه اساس این سیطره را خلل افتاده بود، «فاطمیین» در مصر بنیان خلافت تازه‌ای راگذاشتند، «آل رستم» و «آل اغلب» قیروان و دیگر نواحی شمال افریقا را زیر سلطه خود کشیدند و در ایران، شامات و آسیای صغیر، سلاطین آل بویه و غزنویان، کردان ایوبی و حکام حسنویه و دیگران، از عنوان خلافت بغداد جز در سکه و خطبه اثری باقی نگذاشتند، در عین حال اختلافات و مصالح متنفذین محلی، وجود حکومتها و قدرتهای درجهٔ دوم و نیمه‌مستقلی را ایجاب می‌کرد.

حکومت «مغول» در کار پی‌ریزی وحدت سیاسی بود، اما دوران قدرت فرزندان چنگیز دیری نپائید، بار دیگر حکمرانان ناحیه‌ای قد افراشتند و هریک در گوشه‌ای کوس استقلال کوفتند، امرای «ایلکانی» در عراق عرب، «اتابکان» و «چوپانیان» در آذربایجان واران، «سلغوریان»، «ملوک شبانکاره»، «آل مظفر» و خاندان «اینجو» در فارس، «سربداریان» در سبزوار، «اتابکان بزرگ و کوچک» در لرستان، «قراختائیان» در کرمان، «اتابکان» در یزد، «آل کرت» در هرات و «طغاتیموریه» در گرگان، هریک نمودار نیات و مطامع دسته‌هایی مخصوص از صاحبان جاه و قدرت بودند که از جنگهای مداوم و کشتارهای بی‌دریغ در پیشرفت مقاصد خود کمک می‌جستند.

در عین حال، تاریخ رذیلانه‌ترین اعمال را در روابط فرمانروایان مذکور یاد می‌کند، هر روز وزیری بر امیری طغیان می‌نماید و خصم را به دفع مخدوم می‌انگیزد، زوجه‌ای به انتقام معشوق، شوی خود را در بستر به آغوش مرگ می‌فرستد و فرزندی با مادر همخوابه می‌شود، «ابوبکر» به جنگ «اتابک سعد» پدر خود برمی‌خیزد و او را در نزدیکی قلعهٔ اصطخر زخم می‌زند، «اتابک محمدشاه» در حال مستی به قتل عیال خود «ترکان خاتون» فرمان می‌دهد، «شاه شجاع» به چشم پدر خود «امیر مبارزالدین» میل می‌کشد، فرزند خود «مظفرالدین شبلی» را کور می‌کند و مرگ برادر خود «محمود» را که معارض تاج و تخت اوست بدینسان استقبال می‌نماید:

محمود برادرم شه شیر کمین می‌کرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیاساید ملک او زیر زمین گرفت و من روی زمین!

فساد و خیانت سراپای دستگاههای فرمانروا را فراگرفته بود و چرخ امور سیاسی و اداری کشور را هرچه بیشتر در لجهٔ زوال و انحطاط می‌کشانید.

اختلافات مذهبی - مذهب به عنوان وسیله‌ای در راه مطامع دسته‌بندیهای سیاسی به‌کار می‌رفت و خودکامان به نام دفاع از «شریعت» مردم را در کشمکشها و منازعات خود به‌کار می‌کشیدند و به قتلگاه می‌فرستادند، به تعداد دسته‌بندیها مذاهب رنگارنگ به وجود می‌آمد و هرکس به حساب مصالح خود طریقتی می‌سپرد.

دربار خلافت، حامی و پرچمدار طریقت «تسنن» به شمار می‌رفت، در این صورت تولیٰ به خاندان رسالت، دوده‌ای که خود را احق به خلافت می‌دانست، حافظ و پرده‌دار تمایلات مخالفین حکومت بغداد می‌بود، آنان در زیر علم «تشیع» گرد می‌آمدند و بدین دستاویز آتش مبارزه را دامن می‌زدند، «ناصر خسرو» شاعر معروف، به نام «داعی» و «حجت» فاطمیان مصر که شیعی‌مذهب بودند کوشش خود را علیه حکمرانان جابر آغاز کرد و «حسن صباح» دسته‌های «فدایی» و «باطنی» را زیر همین لفافه تجهیز نمود و به قیام مسلحانه واداشت، به نوبهٔ خود، اختلافات حکمران محلی مسالك و طرق تازهٔ مذهبی را ایجاب می‌کرد، سراپای تاریخ این قرن مشحون از مبارزات و منازعات مذهبی است. «یافعی» و «ابن‌اثیر» ضمن حوادث سالهای ۴۰۷، ۴۳۲، ۴۴۳، ۴۷۸ و غیره از وقایع خونینی که میان شیعی و سنی رفته است داستانها آورده‌اند. در حادثه سال ۴۰۷ در شهر واسط، خانهٔ شیعیان را سوختند، در سال ۴۴۴ در محله کرخ بغداد، شیعیان بر در مساجد «محمد و علی خیرالبشر» و «حی علی خیرالعمل» نوشتند و اهل سنت به مخالفت، غوغایی عظیم برپا کردند که در آن حادثه گروهی انبوه به قتل رسیدند و «یافعی» در حوادث سال ۴۷۸ نوشت: «صارت‌الفتنة بین‌الرافضیه و السنیه افتتوا و احرقت مساکن».

بازار علم کلام و حدیث، جدل، خطابه و فقه و از این قبیل که سلاح مجادلات مذهبی بود

رونق گرفت و مراکز بزرگ دانش اسلامی مثال «جامع ازهر» مصر و «نظامیه» و «مستفریه» بغداد و نشابور به صحنهٔ مباحثات و مغالبات بدل گردید، «امام ابو بکربن ولید» به هوای مناظره با محمد غزالی، از اندلس به عراق می‌شتافت و لعن بر رافضه و اشاعره که به دستور «عمیدالملک کندری» وزیر «الب ارسلان» بر منابر انجام می‌یافت در سال ۴۶۵ خراسان را به آتش کشید و به قتل و غارت و حبس و تبعید علمای بزرگ همچون «امام‌الحرمین ابوالمعالی جوینی» و «ابوالقاسم قشیری» منجر گردید.

مغولان در آغاز کار به مبادی دینی بی‌اعتنا بودند و مساجد بخارا و نیشابور را به اصطبل اسبان خود بدل ساختند، اما این راه و رسم دیری نپایید و جنجال محیط فرزندان چنگیز را نیز به کشمکشهای مذهبی کشانید!

«بایدوخان» که خود کیش عیسوی داشت فرزند خویش را برای ادای نماز با مسلمانان به مسجد گسیل داشت و «غازان خان» خود را «محمود» نامید و به مذهب تشیع گروید.

«اولجایتو» که نخست به تبع مادر، آئین مسیح را پذیرفته و «نیکلا» نام یافته بود به‌زودی اسلام اختیار کرد و «سلطان محمد خدابنده» خوانده شد، دربار خود را به معرکهٔ ادیان و مذاهب تبدیل نمود و به مباحثات و منازعات میدان داد، آنچه که «مجمع‌التواریخ» در این باره آورده است به خوبی نشان می‌دهد که کار اختلافات مذهبی چگونه به مسخره کشیده بوده و در عین حال چگونه مذهب در راه پیشرفت اغراض دسته‌ها و جماعات به کار می‌رفته است.

«چون سلطان سعید اولجایتو بر سریر سلطنت ممکن شد جمعی از ائمه حنفی به وقتی که در خراسان بوده، ملازم بوده‌اند و خاطر سلطان را بدان مذهب مایل گردانیده‌اند چون سلطان از خراسان بیامد تقویت مذهب امام اعظم ابوحنیفه رضی‌الله عنه می‌فرمود آن طایفه را اعزاز و اکرام فرمودی و عظیم مایل بودی به مذهب اهل سنت و جماعت چنانکه نام خلفای اربعه بر زر و نقره فرمودی نهادن و حنفیان، عظیم مبالغت کردندی و تعصبات چنانکه اکابر وزراء را از آن مایل بودی به ائمه و علمای شافعیه و مجالست و مباحثه او با این طایفه بودی و از تعصبات حنفیان به غایت ملول بودی اما جهت خاطر پادشاه اظهار نکردی و با آن درساختی و مولانا سعید قاضی‌القضاة نظام‌الدین عبدالملک مراغه که در علوم معقول و منقول یگانه جهان و سرآمد دوران بود... ملازم سلطان گردانید و قضاء ممالک ایران بدو مفوض شد و منظور نظر سلطان گشت و آن یگانهٔ جهان شافعی مذهب به گزاف با ائمه حنفیه در حضور سلطان مباحثات می‌افتاد و ایشان را خوش آمد و مستحسن داشت و از فحاوی مباحثات حقیقت مذهب امام شافعی فهم می‌فرمود و این حکایت مشهور است که از مولانا قطب‌الدین شیرازی پرسیدند که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چه کند مولانا در جواب فرمودند سهل باشد. بگوید «لااله الا الله محمداً رسول‌الله»

فی‌الجمله سلطان، مولانا نظام‌الدین عبدالملک را به انواع عبور غامیشی خود مخصوص

گردانید... تا در سنه سبع و سبعائه پسر صدر جهان بخارا، به حضرت سلطان آمد، جماعت حنفیان، شکایت مولانا نظام‌الدین به او حکایت کردند که ما را او به عقیدت و مذهب، در نظر پادشاه خوار گردانید و به امانت و استخفاف مشهور گردانید و ایشان را استمالت داد و در روز جمعه به حضور سلطان روی به مولانا نظام‌الدین کرد و بر سبیل استهزا و افسوس، مسئله نکاح محلوقه من ماءالزنا القاءکرده و سوال نمود مولانا در جواب روایتی بی‌فکر و تردد داد و گفت که این مسئله در مذهب امام شافعی رضی‌الله عنه بر این وجه نیست که شما تقریر می‌فرمایید و معهذا معارض است به مسئله نکاح مادر و خواهر میان فریقین نزاع متمادی شد ایشان منکر شدند که در مذاهب ابوحنیفه این مسئله نیست نظام‌الدین از منظومه‌ای که ملخص‌ترین کتب فقه حنفیان باشد این بیت بخواند:

و لیس فی‌اللواط من خدولا   لوطی الاخت بعدالفقد

ایشان فرو ماندند و از آن مباحثات بی‌وجه، سلطان و امراء و وزراء رنجیدند و زمانی خاموش شدند و به هم دیگر می‌نگریستند سلطان از سر غضب از آن مجلس برخاست و به وثاق رفت قتلغشاه با دیگر امرا گفت که این چه کار بود ما کردیم و یاساویون چنگیزخان و پدران خود بگذاشتیم و به دین عرب رو آوردیم که به چندین قسم منقسم است و این رسوایی میان ایشان قائم که با مادر و دختر این حرکت می‌کنند و ما به دین اسلاف خود می‌رویم و میان تمامت امراء و خوانین و اصحاف اردوها این خبر شایع شد، متنفر شدند و هر که را از اصحاب عجایم می‌دیدند طنز و افسوس آغاز می‌کردند و طباع تمامت اتراک از این قضیه نفرت گرفت و اتفاقا هم در آن ایام به وقت مراجعت به گلستان رسید بر کوشکی که غازان خان در آن حوالی عمارت فرمود، به عیش مشغول شد. شب رعد و برق و بارانی عظیم بود و چند کس از نزدیکان سلطان به صاعقه بمردند و سلطان از آن حالت مستشعر و مخوف گشت و بر فور کوچ فرمود بر عزیمت سلطانیه و بعضی امرا عرضه داشتند که به موجب قواعد مغول و یا چنگیز خان بر آتش می‌باید گذاشت، بخشیان را که صاحب این فن بودند حاضر کردند، بخشیان گفتند که این واقعه از شومی مسلمانی است، اگر پادشاه ترک آن گیرد از آتش گذشتن منحج آید و در مدت سه ماه در فتور و تذبذب می‌بودند، سلطان در آن فکر و تردّد با این ایناقان وقتها می‌گفت که مدتی است که در دین اسلام را در طاعات و عبادات کلفتی بسیار کشیدم، ترک اسلام به کلی چون توان کرد، در اثنای این تحیّر، طرمطاز عرضه داشت که غازان خان که از اعقل و اکمل جهانیان بود به سبب اعتقادات میل به مذهب شیعه فرمود، سلطان را همان اختیار می‌باید کرد، سلطان فرمود که مذهب شیعه کدام است، طرمطاز گفت آن که به رفض مشهور است. سلطان بانگ بر وی زد و گفت ای بدبخت مرا رافضی سازی؟ طرمطاز به تمهید عذر وی مشغول گشت و مذهب سلطان ترتیبی داد و او مردی فصیح و محیل بود، به تمهیدی تمام تزنیف مذهب اهل سنت و جماعت می‌کرد، با سلطان گفت که شیعه آنست که می‌گویند که

پادشاهی بعد از چنگیز از آن اروق او باشد و سنی آنست که گویند پادشاهی بعد از چنگیزخان از آن امراء فراجو باشد که نزدیکان چنگیزخان باشند... و در اثنای این حالت سید تاج‌الدین آوجی با جمعی از ائمه شیعه به حضرت آمدند و زبان وقیعت در مذهب اهل سنت و جماعت کشیدند، دائماً پادشاه را تحریص کردند و مولانا نظام‌الدین عبدالملک، با ایشان نیز به مجادله برخاست و با ائمه شیعه بحث کردی و قواعد مزیف ایشان را در نظر پادشاه آوردی و به سمع سلطان گذراندی و شیعیان را مالیده داشتی و ایشان را با او کمال معارضه و قدرت مناظره نبودی، اتفاقا در آن زمستان به سبب کار اوقاف آذربایجان از حضرت غایب شد و پادشاه در این حال سنه تسع سبعائه عزیمت بغداد کرد و چون بدانجا رسید به زیارت مشهد علی علیه‌السلام رفت، اتفاقا در آنجا خوابی دید که دلالت می‌کرد در تقویت دین مسلمانی، چون صورت واقعه با امراء بازگفت امراء تشیّع که جمعی میل بدان طریقت داشتند سلطان را تحریص تمام کردند بر اختیار مذهب شیعه و سلطان مذهب شیعه اختیار فرمود- مجمع‌التواریخ حافظ ابرو»

با این حال چنانچه از «سفرنامه ابن‌بطوطه طنجی» برمی‌آید چون سلطان، یک تن از وعاظ اهل سنت و جماعت به نام «مجدالدین قاضی شیراز» را پیش سگان درنده افکنده و سگان گویا از حمله به قاضی خودداری کرده بودند سلطان را عقیدت دگرگونه گردید. بار دیگر از مذهب تشیع روی برتافته و به بلاد خود نوشته است مردم را به مذهب تسنن بگردانند!

تصوف و عرفان بر اساس وارستگی و زهد وکشف حقایق از طریق سیر و سلوک بنیان یافته است، این بدان معنی است که زیبایی‌ها و نعمات طبیعت را به هیچ انگارند.

چندان در «عالم علوی» پیچند تا مگر سراچه دل مهبط انوار قدسی گردد و حقایق ناگهان به لوح دل طالع شود و اشراق نماید، به این ترتیب خوب می‌توان دریافت که تصوف زاده تخیل آن جمله انسانهاست که در تکاپوی حقایق درمی‌مانند و ناچار تصورات خویش را به حلیه عاریتی «کشف و شهود» می‌آرایند.

شیخ‌الرئیس بوعلی سینا، در نمط نهم از کتاب «اشارات»، عارف را بدینسان معرفی می‌نماید

«المتصرف به فکره الی قدس‌الجبروت مستدیم‌الشروق نورالحق یخص باسم‌العارف»

در اجتماعاتی که تضادها و تناقضات بیشتر نمایانست، در محیطی که مظالم، بیشتر لانه کرده است عرفان و تصوف آسانتر می‌تواند مجال پرورش یابد و مردم فرسوده و مایوس را به دنبال خویش کشد، آن جمله مردمان راکه در علل تیره‌روزیها درمانده و در مقابله با دشواریها سر عجز فرو آورده‌اند.

در حکومت اسلامی، از قرون دوم هجری، نشو و نما و شیاع بیماری تصوف آغاز گردید هنگامی که سلطه مطلقهٔ بنی‌امیه آخرین آثار عدالت و مساوات را درنوردیده بود.

«مقدمهٔ ابن خلدون»، ظهور فرقه صوفیه را در عالم اسلام بدین نحو تعلیل می‌کند:

«و لمّا فشاالاقبال علی‌الدنیا فی‌القرن الثانی و مابعده و جنح‌الناس الی مخالطة الدنیا اختص المقبلون علی‌العباده باسم الصوفیه و المتصوفه.»

و به این ترتیب تایید می‌کند که اشاعه فساد و یا به اصطلاح «دنیاپرستی» سبب ایجاد عکس‌العمل «تصوف» گردیده است، پا به پای گذشت زمان و تشدید تضاد و اوج تباهی، تصوف نیز نضج و کمال می‌گیرد، مجالس و خانقاهها همه‌جا برپا می‌شود و تشکیلات صوفیه با نظم و اساس تمام در سراسر کشورهای اسلامی مستقر می‌گردد و متصوفه در راه گریز از رنج روزگار، به دامن ورد و دعا و وجد و سماع و خرقه و عصا پناه می‌برند.

قرن دوم و سوم هجری، صوفیان همچون ابوهاشم صوفی، سفیان ثوری، ابواسحق ابراهیم‌بن ادهم بلخی، معروف کرخی، بایزید بسطامی، جنید بغدادی و امام شافعی را پرورده و سدهٔ چهارم و پنجم و ششم که دورهٔ نضج تصوف است عرفائی همچون پیر ابوالفضل حسن سرخی، شیخ ابوسعید ابوالخیر، ابومحمد مرتعش نشابوری، منصور حلاج، شبلی، باباکوهی، شیخ ابوعلی دقاق، ابوعلی فارمدی، ابوالقاسم قشیری، محمد غزالی، سنایی غزنوی، شهاب‌الدین سهروردی، عطار نشابوری، جلال‌الدین محمد بلخی، سعدی، محیی‌الدین اعرابی و صدها صوفی نامور را به وجود آورده و آثارش در تصوف همچون قوة‌القلوب، مرصادالعباد و امثالهم را بر جای گذاشته است.

تصوف در سده‌های هفتم و هشتم هجری راه زوال پیمود، تنها گاهگاه عرفایی شهره همچون شمس‌الدین محمد حافظ، شاه نعمة‌الله ولی، صفی‌الدین اردبیلی و شیخ محمد شبستری خودی می‌نمودند و آنچنان فسادی بر بنیان صوفیگری طاری گردید که حتی خود صوفیان به فغان آمدند و گفتند:

ورنه این زاغان دغل افروختند — بانگ بازان سپید آموختند
بانگ هدهد گر بیاموزد قطا — راز هدهد کو و پیغام سبا
حرف درویشان و نکتهٔ عارفان — بسته‌اند این بی‌حیایان بر زبان
حرف درویشان بدزدیده بسی — تا گمان آید که هست او خودکسی
خرده گیرد در سخن بر بایزید — ننگ دارد از درون او یزید

«مثنوی مولوی»

فساد اجتماع، بدآموزیهای صوفیان را میدان می‌داد و خلق پریشان‌روزگار و نومید را هرچه بیشتر به افیون تسلیم و رضا و از این قبیل افسون‌گریها وامیداشت.

ادبیات - ادبیات فارسی در طول یکی دو سده، ارجدارتر و پرمایه‌ترین آثار را همچون مثنوی «شاهنامه»، قصائد عنصری و فرخی و تغزلات منوچهری به بار آورده بود پابپای انحطاط اجتماعی راه زوال پیمود و آثار این فساد به‌خصوص در قرون نهم تا پانزدهم هجری،

عصر خشکی و بی‌ثمری گلزار ادب لائح گردید دوران مغول را عصر بروز و ظهور نخستین نشانه‌های رکود ادبی باید نام گذاشت، قوالب شعری به عنوان نموداری از وضع معیشت محدود و بدوی و راکد اجتماع ایران، همچنان هیأت قرون سالفه را حفظ کرد و مفاهیم پر شور و شاداب ادوار نخستین نضج ادبی، به مضامین منحط و مرده جای سپرد، روزگار «نثرنویسی» از این تیره‌تر بود: ساده‌نویسی به مغلق‌بافی بدل گردید آثار بتری پربهای قرون چهارم و پنجم هجری همچون کیمیای سعادت غزالی و تاریخ بیهقی به طاق نسیان افتاد و کژطبعی‌هایی همچون «جهانگشای جوینی» و «تاریخ وصاف» مد روز شد!.

شاعران، نویسندگان و هنرمندان به ملت خود پشت کردند، دردها و شکنجه‌های مردم را لاقیدانه پشت گوش افکندند و به حاشیه‌نشینی جباران و معاندان خلق «مفتخر» شدند و یا راه و روش «مقاومت منفی» پیش گرفتند و یا با صوفیگری و درویشی‌منشی، بر بال خیال، زمین خاکی را آستین فشاندند و به آسمانها پرواز کردند.

«وقایع‌نگاری» آنچنانکه چپاولگری و خونخواری قلدران را به حیلهٔ کلمات تابناک آذین بندد و نجوم ستاره‌شناسی تاکوکب بلند طالع سلطان را در یورش و شبیخون معاینه نماید به وسیله دانشمندان دسته نخست راه کمال سپرد و آثار صوفیانه و ادبیات تخدیرآور به کوشش هنرمندان گروه ثانی پختگی تمام یافت.

محمد منوی منشی جلال‌الدین مینکبرنی، صاحب «نفثة‌المصدور»: عطاملک جوینی عالم دیوان امیر ارغون آقا، مصنف «تاریخ جهانگشا»، خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر غازان و اولجایتو، مؤلف «جامع‌التواریخ رشیدی» و خواجه نصیرالدین طوسی معروف به «استادالبشر» ندیم هلاکو، موجد رصدخانه مراغه و صاحب «زیج ایلخانی» یکسره از پروردگان خوان یغماگران محسوبند و مایه هنر خویش را در خدمت غاصبین حقوق مردم گذاشتند.

«تاریخ جهانگشا» که با آنهمه بسط و تفصیل کشتارهای بی‌رحمانه مغول را وصف می‌کند در آغاز گفتار، آنجاکه حسب معمول بنعت پروردگار می‌پردازد بدینسان «تیغ آبدار تاتار» را صیقل می‌نماید و به عنوان مظهر صفات خداوندی بر بندگان اوگوارا و روا می‌دارد:

«سپاس و ثنا معبودی راست که واجب‌الوجود است... کریمی که یک قطره از بحار موهبت او باران مدار نیسانست. غفاری که نسیم لطفش ماده بقای هر دوستدار آمد، قهاری که جلاد عنفش آبدار تیغ تاتار گشت...» و چنگیز خونخوار بدینگونه ستاید:

«حق تعالی چون چنگیز خان را به عقل و هوشمندی از اقران او ممتاز گردانیده بود و به تیقظ و تسلط از ملوک جهان سرفراز تا آنچ از عادت جبابره اکاسره مذکور بود و از رسوم و شیوه‌های فراعنه و قیاصره مسطور، بی‌تعب مطالعه اخبار و زحمت اقتضا به آثار از صحیفه باطن خویش اختراع می‌کرد و آنچ به ترتیب کشورگشایی مقصود بود و به کسر شوکت اعادی و رفع درجه موالی عاید آن خود تصنیف ضمیر و تالیف خاطر او بود که اگر اسکندر با اخراج

چندان طلسمات و حل مشکلات که بدان مولع بودست در روزگار او بودی از حیلت و ذکای او تعلیم گرفتی و از طلسمات حصن گشایی هیچ طلسمی بهتر از انقیاد و اذعان او نیافتی...»

صولت و سطوت فرمانروایان بیدادگر آنچنان در دلها جای کرد که سعدی آزاده و بشردوست را از تاثیر خویش در امان نگذاشت و بدین عنوان که «پرورده نعمت بزرگانم» در «جدال با مدعی در باب توانگری و درویشی» با منطقی سبک و بی‌مغز به دفاع از توانگران و زورگویان واداشت!

اما سرایندگان و نویسندگان گروه دوم نیز از ردهٔ نخست، بهره‌بخش‌تر نبودند، آنها نیز فارغ از اندوه اجتماع، غافل از وظیفه‌ای که در قبال تودهٔ رنجدیدهٔ خویش داشتند روی از مبارزهٔ مثبت برتافتند و به کنج عزلت خزیدند و در دام تخیلات جان‌فرسای خویش تنیدند فریدالدین عطار، آسوده از روزگار تباه خلق، «هفت شهر عشق» را زیر پا می‌گذاشت و محمود شبستری بی‌اعتنا به گلخن اجتماع در «گلشن راز» می‌چمید.

فخرالدین عراقی ملت خود را می‌گذاشت تا به جذبه شیخ بهاءالدین ذکریا، راه دیار مولتان هند بسپارد! ازو «خرقه ارشاد» گیرد و بیست و دو سال در خانقاهش رحل اقامت افکند و سعدی شیرازی که هموطنان را در دام اسارت تاتاران مقید می‌یافت و به قول خود جهان را چون موی زنگی در هم آشفته می‌دید راه دیار غربت در پیش می‌گرفت و در سرزمینهای دوردست، فارغ از قید غم، به سیر و سیاحت می‌پرداخت.

حافظ در خلوت بروی غیر می‌بست، به زعم خویش، پشمین کلاه خود را به صد تاج سلطانی نمی‌بخشود و بدینسان خود و دیگران را به خواب و خیال دلخوش می‌داشت:

خوش فرش بوریا و گدایی و خواب امن — کاین عیش نیست در خور اورنگ خسروی
می خور به شعر بنده که دلتنگیت مباد — بعد از تو خاک بر سر اسباب دنیوی

و ملای رومی وجود انسانی را به هیچ می‌انگاشت، نیروی خلاقه بشری را به مسخره می‌گرفت و تنها برای اوهام و تخیلات خویش نیرو می‌تراشید:

ما همه شیریم، شیران علم — حمله‌مان از باد باشد دم بدم
حمله‌مان از باد و ناپیداست باد — جان فدای آنکه ناپیداست باد

در شرائطی بدینسان جانفرسا، در محیطی چنین مختنق و تیره و در اجتماعی چونین فرسوده و درمانده بود که نظام‌الدین عبید زاکانی یک‌تنه به میدان شتافت و به سنان خامه، به جنگ فساد اجتماع رفت و با روشی مثبت و محکم، وظیفه‌ای راکه نویسنده‌ای روشندل و مبارز در قبال ملتش دارد متعهد گردید، اینست آنچه که کار او را هرچه بیشتر درخشان جلوه می‌دهد و در میان اماثل و اقران، ممتاز و گرانمایه می‌دارد.

عبید زاکانی به روایت صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم[1]

عبید زاکانی با فرط فضیلت، در طیبت و مزاح عدیل و ثانی نداشته، چه احوالش در نسخی مسطور است و نامش بین‌الجمهور متداول و مشهور، دولتشاه در تذکرهٔ خود آورده که عبید ابتدا رساله‌ای در «علم بیان» به نام شاه ابواسحق اینجو تالیف نموده، خواست که بگذراند میسّرش نشد، هرآینه کرت دیگر بدین قصیده متوجه شده همان نوع نقش ملازمت در آینه ادراک صورت نبست لاجرم فسخ اراده کرد، این قطعه انشا نمود.

نظم

ای خواجه مکن تا بتوانی طلبِ علم — کاندر طلب رایت هر روزه بمانی

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز — تا داد خود از کُهتر و مَهتر بستانی

و اردات عبید از هزل بسیار که بنا بر اطالت بدین قدر نوشته آمد

نظم

باز به بستان کوکبهٔ نوبهار — ساقی گلرخ بیا بادهٔ گلگون بیار

زان میِ چون لعل ناب کز مدد آن مُدام — عیش بود پُردوام عُمر بود خوشگوار

همدم برنا و پیر مونس شاه و گدا — با همه‌کس مهربان بر همه کس سازگار

شیفته را دلپذیر گمشده را ناگزیر — سوخته را دستگیر غمزده را غمگسار

هاضمه را سودمند فاکره را نقشبند — باصره را نوربخش سامعه را گوشوار

وه که چه زیبا بُوَد بر لبِ آبِ روان — عکسِ گُلِ ارغوان سایهٔ بید و چنار

ظالم نفس خودست هر که درین فصل سال — اَندُه پنهان خورد می نخورد آشکار

بزم صبوحی خوشست خاصه در ایام گل — عیش جوانی خوشست خاصه درین روزگار

کز اثر عدل شاه بار دگر شد پدید — حال جهان را نظام کار زمان را قرار

خسرو پیروزبخت شاه اویس آنکه هست — مظهر لطف خدا سایهٔ پروردگار

1. به نقل از تذکره هفت اقلیم، با مقدّمه و تعلیقات جواد فاضل. مطبوعاتی علمی تهران بدون تاریخ

عبید زاکانی - اندیشمند سیاستمدار [۱،۲]

دکتر علی اصغر حلبی

شاید تعجّب کنید که عبید زاکانی را جزو رجال علم سیاست و در ردیف خواجه نظام‌الملک و خواجه نصیر طوسی می‌آوریم، زیرا عبید در میان ما ایرانیان به هزل و هجوگویی بیشتر شهره است تا به بحث در علم سیاست و ادارهٔ مملکت. امّا من می‌خواهم در اینجا بگویم که در همهٔ دورهٔ تاریخ اسلامی ایرانی، وی از بزرگترین علمای سیاسی و اجتماعی بوده‌است و به ویژه از، لحاظ روان‌شناسی اجتماعی و سیاسی مردی بسیار دقیق‌النظر و تیزبین بوده و اندیشه‌های دقیق و عمیق دارد. اگر غرب بتواند مثلاً امثال ماکیاولی و هابز و ولتر را از زمرهٔ صاحب‌نظران سیاسی خود بیرون بگذارد ما نیز می‌توانیم و حق داریم عبید را عالم سیاسی نخوانیم.[۳]

خواجه نظام‌الدین عبیدالله زاکانی قزوینی، از شاعران و نویسندگان متفکّر و منتقد بزرگ ایران در سدهٔ هشتم هجری است که در زاکان قزوین[*] متولّد شده‌است. وی از خاندان زاکانیان است، و زاکانیان تیره‌یی از عرب بنی‌خفاجه بودند که به ایران مهاجرت کرده در قزوین ساکن شده‌بودند. از گفتهٔ حمدالله مستوفی (که بیشتر از یک جمله در بارهٔ عبید نیست) چندین نکته را استنباط کرده‌اند:[۴] ۱- عبید در آغاز کار جزو صدور و وزراء بوده‌است، چه «صاحب معظّم» عنوانی است که در تاریخ اسلام و ایران به وزراء و صدور و یا کسانی که در ردیف آنان بوده‌اند، دادنی شده‌است. ۲-حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده را به سال ۷۳۰ ق. تألیف کرده‌است، و این نشان می‌دهد که در این تاریخ عبید شهرت به سزایی داشته‌است، زیرا مستوفی که هم ولایتی او یعنی قزوینی بوده از «اشعار خوب و رسایل بی‌نظیر» خواجه عبیدالله زاکانی یاد می‌کند.[۵] ۳- همین عبارت ضمناً نشان می‌دهد که عبید دست کم در دههٔ اول سده

۱- نام مقاله به مناسبت موضوع از طرف گردآورندگان انتخاب شده (انتشارات هیرمند).

۲- به نقل از کتاب تاریخ اندیشه‌های سیاسی در ایران و جهان اسلامی تألیف جناب آقای دکتر علی اصغر حلبی انتشارات بهبهانی تهران ۱۳۷۲

۳- نویسنده، در بارهٔ این نکته که در بالا یاد کرد دلایل متعدد دارد و آنها را در مقدمهٔ مبسوطی که بر مجموعهٔ آثار این شاعر و منتقد بزرگ ایرانی آماده کرده، آورده‌است.

*- نام زاکان به‌عنوان محل تولد عُبید نظر شخصی آقای دکتر حلبی می‌باشد و از نظر «پژوهش تاریخی» مستند و دقیق نمی‌باشد، حال آنکه خاندان زاکانیان از اعراب «بنی‌خفاجه» بوده‌اند (انتشارات هیرمند)

۴- تاریخ گزیده، ۸۰۵ چاپ امیرکبیر، به اهتمام دکتر نوایی.

۵- «و از ایشان صاحب معظّم خواجه نظام‌الدین عبیدالله اشعار خوب دارد و رسایل بی‌نظیر.»

هشتم (حدود سال ۷۱۰ ه ق.) متولّد شده‌است. ۴- همین طور از عبارت مستوفی استنباط می‌شود که وضع زندگانی او در آغاز حیات به سبب انتساب به دودمان اصیل و متمکّنی خوب بوده، ولی بعدها به سبب دگرگونیهای روزگار و شاید به علت اشتغال به علم و فن شاعری و نویسندگی، آن هم از نوع متعهدانه و مخلصانه که نتیجه‌یی جز محرومییت به بار نمی‌آورده، به عسرت و تنگدستی افتاده، وکارش چنان سخت شده که در طلب جوانمردی می‌بوده‌است تا او را «از غم قرض برهاند.»[1]

عبید ظاهراً در روزگار شیخ جمال‌الدین ابواسحق اینجو به شیراز رفته و او و وزیرش رکن‌الدین عمیدالملک را مدح گفته‌است. در اشعار او مدح سلطان اویس جلایری و شاه شجاع مظفری نیز آمده‌است. اما نسبت به سلطان محمد جلایری* نفرت داشته و هجوها و طنزهای زیادی در دیوان او از این سلطان متظاهر به دینداری، ولی متعصب و سخت‌کُش آمده‌است.

اشعار جدی عبید موسوم به کلیات عبید زاکانی، در سال ۱۳۲۱ هـ ش. در تهران طبع شده‌است. اغلب رسائل طنزآمیز و انتقادی او نیز به نام منتخب‌اللطائف به سال ۱۳۰۳ ه. ق. ظاهراً توسط میرزا حبیب اصفهانی در استانبول به طبع رسیده‌است. کتابی هم به عربی جمع‌آوری کرده که نام آن نوادرالامثال است و حاوی نکته سنجیهای ادبی، اخلاقی و فلسفی است و امثال و حکم لطیفی در آن گرد آورده‌است، و آن را به نام علاءالدین محمد خراسانی وزیر نوشته‌است.

رسائل انتقادی و هزل‌آمیز دیگری به اسامی ریش‌نامه، صد پند، رسالهٔ ده فصل معروف به تعریفات، رسالهٔ دلگشا، مجموعهٔ داستانهای پارسی و تازی، فالنامهٔ بروج، فالنامهٔ وحوش و طیور، قصیدهٔ انتقادی و بسیار مشهور موش وگربه، مثنوی‌یی به نام عشاق‌نامه به شیوهٔ نظامی گنجوی دارد. اما بی‌تردید بهترین کتاب عبید اخلاق‌الاشراف نام دارد، که از عمیقترین رساله‌های فارسی است و همان طور که از لحاظ معنی در زبان فارسی بی‌نظیر است و هیچ نویسنده‌یی در هیچ دوره‌یی نظیر آن را ننوشته‌است، از نظر لفظی نیز شاهکاری از فصاحت و شیرین‌بیانی است.

در این رساله عبید اخلاق اشراف زمان خود را بررسی کرده وگذشته از این که تسلط عمیق خود را در مباحث اخلاقی و سیاسی ثابت کرده، شیوهٔ طنزآمیز بدیعی بکار برده‌است که

۱- ... درستی نیافتم جایی
که مرا وارهاند از غم قرض (کلیات، ۲۲۴، چاپ اقبال آشتیانی)

*- شاید منظور آقای دکتر حلبی از «سلطان محمّد جلایری» همان «امیر مبارزالدین محمد مظفّری» (پدر شاه شجاع مظفری) می‌باشد، زیرا سلطان محمّد جلایری جز ممدوحین و یا منفورین عُبید نبوده است. (انتشارات هیرمند).

خواننده در آغاز می‌پندارد عبید با رفتار و گفتار و کردار بزرگان زمانهٔ خویش موافق و دمساز است، اما وقتی دقیق می‌شود و در مطالعهٔ رساله پیش می‌رود به طنز عمیق و انتقادکوبنده‌یی که عبید در هر یک از سطور رسالهٔ خویش درج کرده آگاه می‌گردد.

شیوهٔ بیان او چنین است که نخست هر یک از فضایل گوناگون اخلاقی مانند حکمت، شجاعت، عفت، عدالت، سخاوت، حلم، حیاء، وفا، صدق، و رحمت و شفقت را به تعبیر دانشمندان اخلاق مانند ابوعلی مسکویه* و خواجه نصیر طوسی بیان می‌کند، و آن را مذهب منسوخ و «به غایت مجوّف و مکرّر» می‌خواند، آنگاه مذهب مختار معاصران خود را در تعریف این معانی یاد می‌کند و جهانی از نفرت و طنز خنده‌ناک در لفافهٔ بیان خود ارائه می‌دهد. و از این نظر عبید با ماکیاولی[1]! (۱۴۶۹-۱۵۲۷ م) شباهت تام دارد، چه ماکیاولی نیز صداقت و پاکی سیاسی را در رسالهٔ گفتار در بارهٔ لوی[2] ستوده‌است، ولی در رسالهٔ امیر[3] (شهزاده)، امیر را به انجام هر کاری که او را در مقام خود استوارتر سازد سفارش می‌کند، یک جا می‌گوید «اگر شهزاده‌یی می‌خواهد سلطنت خود را ادامه دهد باید یاد بگیرد که چگونه با فضیلت نباشد، زیرا حقیقت این است که کسی که می‌خواهد در هر کاری بر پایهٔ فضیلت رفتار کند به ضرورت گرفتار غصه و سختی می‌شود ...، لذا امیر باید از روباه و شیر یاد بگیرد، زیرا شیر در برابر دامها بی‌دفاع است و روباه در برابر گرگان. از این روی، امیر باید هم روباه باشد که دامها را تشخیص بدهد، و هم شیر باشد تا گرگان را بترساند وازخود دور سازد.»[4]

همینطورماکیاولی برای روشن کردن مقصودخویش برای دوک لورنزو[5] یعنی اربینو مثالی عینی می‌آورد، و می‌گوید:

«حاکم معاصری، که بهتر است نام او را نبرم از چیزی جز صلح و خیرخواهی دم نمی‌زند، در حالی که او دشمن این هر دو است، و اگر او به یکی از این دو عمل می‌کرد تاکنون چندین بار دستگاه خود را از دست داده یا از سلطنت برکنار شده‌بود.»[6]

عبید نیز به همین ترتیب فضیلت را محکوم می‌کند و برای اثبات مقصود خود مثالی تاریخی به دست می‌دهد «...پادشاهان عجم چون ضحّاک تازی و یزدگرد بزه کار ...و دیگران متأخّران که از عقب رسیدند تا ظلم می‌کردند دولت ایشان در ترقی بود و ملک معمور. چون زمان به کسری انوشروان رسید او از رکاکت رأی و تدبیر وزرای ناقص عقل شیوهٔ عدل اختیار

* - احتمالاً منظور نظر آقای دکتر حلبی «ابوعلی سینا» (نویسندهٔ کتاب حدود یا تعریفات) می‌باشد نه «ابوعلی مسکویه».

1. Niccolo Machiavelli.

2. The Discourses on the First Decade of Livy.

3. The Prince.

4. The Prince, P. 99, Eng., tr,by George Bull, London (Penguin Books),1975.

5. Duke of Lorenzo, Urbino

6. The Prince. pp. 101-102

کرد، در اندک زمانی کنگره‌های ایوانش بیفتاد...چنگیز خان... تا هزاران هزار بی‌گناه را به تیغ بی‌دریغ از پای در نیاورد پادشاهی روی زمین بر او مقرّر نگشت.»[۱]

عبید در اینجا رندانه فضیلت عدل را می‌کوبد و تنها هوشمندان می‌دانند که مقصود او مانند ماکیاولی چیست. می‌گوید: «در تواریخ مغول وارد است که هلاکو خان را چون بغداد مسخر شد جمعی را که از شمشیر باز مانده‌بودند بفرمود تا حاضر کردند، حال هر قومی باز پرسید، چون بر احوال مجموع واقف گشت گفت از محترفه (پیشه‌وران) ناگزیر است، ایشان را رخصت داد تا بر سر کار خود رفتند، تجّار را مایه فرمود دادن تا از بهر او بازرگانی کنند، جهودان را فرمود که قومی مظلومند به جزیه از ایشان قانع شد، مخنثان را به حرمهای خود فرستاد، قضاة و مشایخ و صوفیان و حاجیان و واعظان و معرّفان و گدایان و قلندران و کُشتی‌گیران و شاعران و قصّه‌خوانان را جدا کرد و فرمود اینان در آفرینش زیادت‌اند و نعمت خدای به زیان می‌برند، حکم فرمود تا همه را در شط غرق کردند، و روی زمین را از خبث ایشان پاک کرد. لاجرم قرب نود سال پادشاهی در خاندان او قرار گرفت و هر روز دولت ایشان در تزاید بود. ابوسعید بیچاره را چون دغدغه عدالت در خاطر افتاد و خود را به شعار عدل موسوم گردانید در اندک مدتی دولتش سپری شد و خاندان هولاکوخان و مساعی او در سر نیّت ابوسعید رفت. آری:

چو خیره شود مرد را روزگار   همه آن کند کش نیاید به کار[۲]

یکی از جنبه‌های نادرست سیاست سلاطین در همه تاریخ طولانی بشر جنگهای بیهوده و زیان‌بار آنها بوده‌است، و برای این کار دلیلی جز ارضای حس خودبزرگ‌بینی[۳] و غرور جاهلانه خود نداشته‌اند. عبید این حقیقت را در ضمن داستانها و امثال و تعریفات بسیاری به بادِ انتقاد طنزآمیز گرفته‌است. «سپاهی‌یی راگفتند چرا به غزا نمی‌روی. گفت: به خدا هیچ یک از آنان را نمی‌شناسم و آنان هم مرا نمی‌شناسند، پس عداوت میان من و آنها چگونه واقع می‌شود؟»[۴]

در جای دیگر عبید مسؤولیت همه جنگها و شور بختیهای حاصل از آن را به دوش طبقه

۱- رساله اخلاق الاشراف، ۲۲.

۲- ابو سعید (وفات ۷۳۶ ه. ق.) آخرین پادشاه مقتدر ایلخانیان مغول بوده، و توسط مورخان آن دوره به «شجاعت، جمال، شاعری، خطّاطی، بخشندگی و ظرافت طبع» ستوده شده‌است. بنابراین اشاره ضمنی عبید به فضیلت‌پروری او در مقایسه با هولاگوخان ستمگر پر بی‌پایه نیست. - حمداللّٰه مستوفی، تاریخ گزیده، ۶۱۱ چاپ نوایی، تهران، ۱۳۳۹ ه. ش. عباس اقبال، تاریخ مغول، ۳۴۵-۳۶، امیرکبیر، ۱۳۴۷ه. ش.

۳- اخلاق‌الاشراف، ۲۲-۲۳

۴- رساله دلگشا، ۹۰ «قیل لجندی لم لاتخرج الی الغزو. فقال: واللّٰه لااعرفهم احدا و لایعرفوننی، فمن این وقعت العداوة بینی و بینهم؟» و نیز جاحظ، البیان و التبیین، ۳۳۳۲، چاپ قاهره ۱۹۶۰،۱۳۸۰ به تحقیق و شرح عبدالسلام محمد هارون، که عبید از او اقتباس کرده‌است.

حاکم می‌نهد و مانند اسکینر در روزگار ما معتقد است که «جنگ نخست در ذهن مردان نظامی آغاز می‌گردد.»[1] او هوشمندانه گوشزد می‌کند که خودسری و گنده دماغی این طبقه زیانهای جبران‌ناپذیر برای مردم به ارمغان آورده‌است: «سلطان محمود از طلخک پرسید که جنگ میان مردم چگونه واقع می‌شود. گفت: نه بینی و نه خوری! گفت: ای مردک چه ... می‌خوری! گفت: چنین باشد یکی... خورد و آن دیگری جوابی دهد، جنگ میان ایشان واقع شود.»[2] همین طور می‌گوید «قزوینی‌یی باکمان بی‌تیر به جنگ ملاحده می‌رفت که تیر از جانب دشمن آید و او بردارد. گفتند: شاید نیاید؟ گفت: آنوقت جنگ نباشد.»[3]

او حتی فرزندان طبقه حاکم را از قماش دیگری می‌شمارد و معتقد است که این جماعت از مادران خویش «ستمگار و خانه برانداز» زاده می‌شوند «زن طلخک فرزندی زایید. سلطان محمود او را پرسید که چه زاده‌است. گفت: از درویشان چه زاید جز پسری یا دختری؟ گفت: مگر از بزرگان چه زاید؟ گفت: ای خداوند، چیزی زاید بدکار ستمگار خانه‌برانداز!»[4] این نکات که از عبید یاد شد، آدمی را به یاد ولتر می‌اندازد که در یکی او آثار خویش همین نکته‌سنجیها را در باب جنگ‌افروزی امیران و پادشاهان کرده‌است. می‌گوید « نسب‌شناسی برای شهریاری ثابت می‌کند که وی نوادهٔ مستقیم کنتی است که خویشاوندان و منسوبان او سیصد یا چهارصد سال پیش با دودمانی عقد مواصلت بستند که اکنون از نام حقیقی آن دودمان خاطره‌یی بر جای نمانده‌است این دودمان دعاوی دور و درازی نسبت به ایالتی که واپسین مالک آن ناگهانی و به سکته مرده‌است داشته‌اند. شهریار و اطرافیان او بدون اشکال و بی‌درنگ نتیجه می‌گیرند که آن ایالت من عندالله متعلق به این شهریار بوده‌است. مردم این ایالت بیهوده اعتراض می‌کنند که او را نمی‌شناسند، و انسان دست کم باید رضایت مردم را که برای آنها قانون وضع می‌کند و حاکم می‌فرستد داشته‌باشد. این بحثها و گفتگوها حتی به گوش شهریار نمی‌رسد زیرا حقوق خود را مسلم و بلامنازع می‌پندارد. وی بی‌درنگ مردان زیادی را که کاره‌یی نیستند و چیزی هم برای از دست دادن ندارند گرد می‌آورد. آنان را به لباسهای سنگین آبی رنگ... ملبس ساخته، طناب سفیدی بر گرد کلاه‌های آنان می‌بندد، آنان را به راست و چپ می‌چرخاند و آنگاه به سوی پیروزی رهسپارشان می‌کند. شهریاران دیگر نیز که این بی‌بند و باری را شنیده‌اند هر یک فراخور امکانات خود در این کار شرکت می‌جویند و هر یک قطعه زمینی را توسط آدم‌کشان مزدوری که تعدادشان بیشتر از مردان چنگیزخان، تیمورلنگ، بایزید (سلطان عثمانی) است بدست می‌آورند، بوده و به کمک آنها هر مشکلی

---

1. Skinner, "Wars begin in the minds of men."See, Beyond Freedom and Dignity, P. 161, N. Y, 1978.

۲- رسالهٔ دلگشا، ۱۳۴.

۳- رساله دلگشا، ۱۰۷.

۴- رساله دلگشا، ۱۳۲.

را از سر راه خود دور می‌کنند، و سرزمین مطلوب را اشغال می‌کنند.»[۱]

بحث در اندیشه‌های سیاسی عبید مجالی بیشتر می‌خواهد. این چند مورد را برای این یاد کردیم تا خوانندگان گرامی بدانند ما بی جهت عبید را در زمرهٔ دانشمندان علم سیاست یاد نکرده‌ایم. و در خانه اگر کس است همین اندازه بس است.

1. Voltaire, Philosophical Dictionary, P. 232; Trans; by Theadore Besterman, London (Penguin Books) 1971

یک منتقد اجتماعی زبردست[1]

شادروان دکتر پرویز ناتل خانلری

در ادبیات وسیع و گرانبهای فارسی که از اغلب انواع آثار ادبی بهترین و درخشانترین نمونه‌ها را در بردارد انتقاد، خاصه انتقاد اجتماعی، بسیار نادر است. علت این امر را شاید بتوان غرور و نخوت بیکران فرمانفرمایان سفاک و خونخواری دانست که در این سرزمین حکومت می‌کرده و خود را سایه خدا می‌دانسته‌اند.

آداب و رسوم اجتماعی، عموم را به اطاعت از ایشان و چون و چرا نکردن در اعمال و اطوارشان وامیداشته و اگر گاهی کسی از این قید می‌رسته و به ایراد و اعتراض می‌پرداخته چنان گوشمالی میدیده که دیگران از سرنوشت او عبرت می‌گرفته و دم فرو می‌بسته‌اند. در تاریخ ادبیات ایران موارد مکرر می‌توان یافت که چون شاعری مداح را بخاطر گذشته که در ضمن گزافه گوئیهای مدح بکنایه و اشاره نکته‌ای را به ممدوح خود گوشزد کند، مورد بی‌لطفی او واقع شده و گاهی سخت کیفر دیده‌است.

اگر گاهی در آثار ادبی دیده‌می‌شود که سخنوری به طریق اندرز نکاتی کلی را به فرمانروائی یادآوری می‌کند و علت برای آن می‌توان جست، یکی آنکه گویا از دیرباز در این کشور رسم و عادت بر این جاری بوده‌است که کلیات را همه بپذیرند و در مورد عمل کسی سرموئی بدان پا بند نباشد. دیگر آنکه کسانی جرأت بیان این مواعظ را داشته‌اند که صاحب مقام دینی یا عرفانی بوده‌اند و به سبب قبول عام فرمانفرمایان به آسانی نمی‌توانسته‌اند با ایشان بدرفتاری کنند و حتی برای جلب عوام، گاهی به تعظیم و تکریم ایشان می‌پرداخته و نصیحت تلخ ایشان را که هیچگونه الزامی هم به اجرای آن نداشته‌اند ناچار می‌شنیده‌اند.

در چنین وضعی پیداست که مجالی برای انتقاد اجتماعی باقی نمی‌ماند و به همین سبب است که در این فن از فنون ادبی نمونه‌های فراوانی در ادبیات فارسی نمی‌توان یافت. با اینحال

۱- به نقل از مجله سخن دوره سوم شماره‌های ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و نیز مجموعه مقالات (هفتاد سخن جلد سوم) انتشارات توس تهران، ۱۳۶۹

یک نمونه عالی و کم‌نظیر از انتقاد اجتماعی در زبان فارسی هست و آن آثار عبید زاکانیست.

زمان زندگانی عبید زاکانی، قرن هشتم هجری، یکی از ادوار تاریک تاریخ ایران است که در آن فساد و انحطاط اخلاقی به نهایت رسیده‌بود. در این دوران که بعد از کشتار و یغمای فجیع و دهشتناک مغول واقع بود، از یک طرف ملوک‌طوایف خونخوار و جابر که اکثر ایشان ایرانی نبوده‌اند بر نواخی مختلف این کشور استیلا داشتند، زدوخوردهای این فرمانروایان با امیران مجاور و با افراد خاندان خود و قتل و غارت ایشان موجب شده‌بود که ایمنی از مردمان سلب شود و قحط و دشواری معیشت و بی‌ثباتی اوضاع و عدم اعتماد به آینده رواج و غلبه یابد.

فقر و تنگدستی خود یکی از موجبات اصلی فساد و انحطاط اخلاقی است و مثل مشهور «شکم گرسنه ایمان ندارد» از همین معنی حکایت می‌کند.

از طرف دیگر رواج تعصب مذهبی و فساد پیشوایان دین که به وسیله ریا و سالوس در اجرای اغراض و کسب منافع شخصی می‌کوشیدند روزگار را تیره‌تر و بار زندگی را برای عموم، خاصه صاحب‌دلان و لطیف‌طبعان، سنگین‌تر کرده‌بود.

در چنین روزگاری البته بیشتر فشار بر کسانی وارد می‌آید که به سبب عزت نفس و علوّ طبع نخواهند و نتوانند با جماعت همرنگ شوند و به پیش‌بردن امر معیشت و شهوات شخصی دل‌خوش کنند و از دیدن ناپاکیها و پلیدی‌ها چشم فرو بندند. این گروهند که خواه ناخواه ناله‌ای بر می‌آورند و شکوه‌ای بر زبانشان می‌گذرد و اگر نتوانند در اصلاح مفاسد و معایب قدمی بردارند این را نیز نمی‌توانند از ابراز نفرت خودداری کنند.

عبید زاکانی در چنین زمانی زیسته و با حافظ شاعر بزرگ هم عصر بوده‌است. آثار این هر دو بزرگوار حاکی از نفرت و تأثر ایشان از اوضاع زمانه است اما هر یک، این تأثر و تنفّر را به طریقی، متناسب با فکر و روحیه و اسلوب خاص خود، بیان کرده‌اند. حافظ به این مفاسد و معایب، که علناً و صریحاً انتقاد آنها در آن زمان میسر نبوده، ضمن بیان معانی لطیف تغزّلی اشاره کرده و در پرده کنایات و استعارات آرزوی خود را به تغییر و اصلاح این اوضاع اظهار کرده‌است:

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند — گره از کار فرو بسته ما بگشایند
اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند — دل‌قوی‌دار که از بهر خدا بگشایند
در میخانه ببستند، خدایا مپسند — که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند

و گاهی بی‌اعتقادی خود را به کارهای ریائی معاصران به اشاره‌ای کوتاه بیان می‌کند:

می‌خور که شیخ و زاهد و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

اما شاعر و نویسنده معاصر او عبید زاکانی در این انتقاد و عیبجوئی پیشتر رفته و بیشتر

کوشیده‌است. نام عبید مدتها به هزالی و هجاگوئی در ادبیات فارسی شهرت داشته و همین شهرت ارزش واقعی آثار گرانبهای او را از نظرها دور کرده‌است. حقیقت آنست که مطایبات عبید زاکانی هزل و یاوه نیست و برای تفریح خاطر مردمان کوته نظر و لاابالی نوشته‌نشده‌است بلکه هر بیت و سطر آن کنایه‌ای تند و نیشی دردناک به اجتماع فاسد زمان او در بردارد و تازیانه‌ایست که از سر خشم و تأثر بر سر زمانه می‌نوازد.

عبید مرد دانشمند و نویسنده‌ای فصیح و زبردست و شاعری لطیف‌طبع است[1] دو صفت بارز در آثار او دیده‌می‌شود: یکی ابتکار که در رساله‌های منثور و منظومه موش و گربه آشکار است و دیگر کمال حسن ذوق در بیان خاصه به نثر.

۱ - ابتکار

در تاریخ ادبیات ایران کسی را قبل از عبید زاکانی سراغ نداریم که به انتقاد اجتماعی پرداخته و به اسلوب یکی از رسالات انتقادی او (اخلاق‌الاشراف - صد پند - رساله دلگشا - ریش‌نامه) رساله‌ای پرداخته‌باشد. بنابراین علاوه بر هنرمندی در انشاء و اهمیت مطالب، افتخار ابتکار در این فن نیز به عبید زاکانی تعلق می‌گیرد.

۲- فصاحت

اسلوب انشای او فصیح و روان و شیرین و در عین حال محکم و منسجم است. این شیوه را در نثر فارسی سعدی به‌کمال رسانیده‌است و می‌توان گفت که عبید شاگرد و پیرو اوست. اما از میان نویسندگانی که در اسلوب نثرنویسی از سعدی پیروی کرده و به تقلید گلستان او کتبی نوشته‌اند هیچکس مهارت و قدرت عبید را ندارد زیراکه در همه آنها اثر تقلید آشکار است. اما عبید مقلد ساده نیست بلکه می‌توان گفت که راز هنر سعدی را در انشاء نثر دریافته و همان شیوه را با کمال استادی در نوشته‌های خود بکار برده‌است. رساله‌های اخلاق‌الاشراف و ریش‌نامه گذشته از مضامین لطیف، نمونهٔ شیواترین نثر فارسی است. در این آثار نویسنده در آوردن سجع تکلفی ندارد و هرگز معنی را فدای لفظ نمی‌کند. اما آنجاکه به بیان معنی لطمه‌ای وارد نمی‌آید از آوردن سجع و بکار بردن صنایع دیگر که موجب شیرینی و جذابی عبارت است پرهیز ندارد. عبارات رساله دلگشا چنانکه در خور بیان لطایف است چنان موجز و فصیح است که هر گونه تصرفی در الفاظ آن مخل معنی و موجب انحراف از فصاحت می‌گردد.

اینک به بحث در باره رسالات انتقادی عبید می‌پردازیم:

۱- برای اطلاع از احوال و آثار عبید زاکانی رجوع شود به مقدّمه‌ای که استاد دانشمند آقای عباس اقبال بر کلیات منظوم او (چاپ ارمغان) نوشته‌اند.

اخلاق‌الاشراف

رساله اخلاق‌الاشراف شامل یک مقدمه و هفت باب است. نویسنده در مقدمه پس از حمد خدا و نعت رسول که آغاز همه آثار نویسندگان و شاعران ایران است، از تفاوت روح و جسم و برتری آن بر این و فضایل اخلاقی سخن گفته و غرض اصلی از بعثت انبیاء را «تهذیب اخلاق و تطهیر سیر بندگان» دانسته و سعهٔ مشرب خود را با آوردن این ابیات آشکار ساخته‌است:

گرنبی آید ورنه تو نکو سیرت باش   که به دوزخ نرود مردم پاکیزه سیر

* * *

بهرمذهب که باشی باش نیکوکار و بخشنده
که کفر و نیکخوئی به ز اسلام و بداخلاقی

سپس می‌نویسد: «از وقت و زمان مبارک حضرت آدم صفی تا بدین روزگار اشراف بنی آدم به مشقت بسیار و ریاضت به‌کمال در کسب فضایل اربعه که آن «حکمت» و «شجاعت» و «عفت» و «عدالت» است سعی بلیغ به تقدیم رسانیده‌اند، و آنرا سبب سعادت دنیا و عقبی شمرده»

از اینجا به‌کنایه و طنز در باره مردمان زمان خود می‌گوید: «اکنون درین روزگار که زبدهٔ دهور و خلاصه قرونست چون مزاج اکابر لطیف شد و بزرگان صاحب ذهن بلندرأی پیدا گشتند، فکر صافی و اندیشه شافی بر کلیات امور معاش و معادگماشتند. سنن و اوضاع سابق در چشم تمیز ایشان خوار و بیمایه نمود و نیز بواسطه کرور زمان و مرور اوان اکثر آن قواعد اندراس پذیرفته‌است، احیای آن اخلاق و اوضاع بر خاطر خطیر و ضمیر منیر اینجماعت گران آمد. لاجرم مردوار پای همت بر سر آن اخلاق و اوضاع نهادند و از بهر معاش و معاد خود این طریق که اکنون در میان بزرگان و اعیان متداولست... پیش گرفتند...»

آنگاه کیفیت ترتیب کتاب را به هفت باب شرح می‌دهد که هر باب مشتمل بر دو مذهب است: «یکی مذهب منسوخ که قدما بر آن نهج زندگانی کرده‌اند و یکی مذهب مختار که اکنون بزرگان ما اختراع نموده‌اند» و مقدمه را باین عبارت ختم می‌کند: «هر چند که حد این مختصر به هزل منتهی می‌شود اما

آنکس که ز شهر آشنائیست   داند که متاع ما کجائیست»

فهرست باب‌های کتاب این است: باب اول در حکمت. دوم در شجاعت. سیم در عفت. چهارم در عدالت. پنجم در سخاوت. ششم در حلم. هفتم در حیا و وفا و صدق و رحمت و شفقت.

در هر یک از این ابواب نویسنده نخست زیر عنوان مذهب منسوخ آن فضیلت اخلاقی را

به عباراتی فصیح و موجز وصف کرده سپس عقیده اهل زمانه را در باره آن صفت به عنوان مذهب مختار بیان نموده‌است. اینک نمونه‌ای از این رساله (باب هفتم):

«**مذهب منسوخ:** حکما فرموده‌اند که حیا الخصار نفس باشد تا از فعل قبیح که موجب مذمت باشد احتراز نماید. رسول (ص) می‌فرماید که الحیاء من الایمان»... **مذهب مختار:** اصحابنا می‌فرمایند که این اخلاق به غایت مکروه و مخوفست. هر بیچاره که بیکی از این اخلاق ردّیه مبتلا گردد مدّةالعمر خائب و خاسر باشد، و بر هیچ مرادی ظفر نیابد، خود روشنست که صاحب حیا از همهٔ نعمتها محروم باشد واز اکتساب جاه و اقتناء مال قاصر، حیا پیوسته میان او و مرادات او مانعی عظیم و حجابی غلیظ شده او همواره بر بخت و طالع خود گریان باشد. گریه ابر راکه حیا گفته‌اند ازینجا گرفته‌اند. رسول (ص) می‌فرماید: «الحیا تمنع الرزق» و مشاهده میرود که هر کس که بیشرمی پیشه گرفت و بی‌آبرویی مایه ساخت پوست خلق می‌کند، هر چه دلش خواست می‌گوید، سر هیچ آفریده (به جوزی) نمی‌خرد، خود را از مواقع ادنی به معارج اعلی می‌رساند، بر مخدومان و بزرگتران از خود بلکه بر کسانی هم که او را ... اند تنعم می‌کند و خلایق بواسطه وقاحت از او می‌ترسند، و آن بیچاره محروم که به سمت حیا موسومست پیوسته در پس درها بازمانده و در دهلیزخانه‌ها سر به زانوی حرمان نهاده چوب دربانان می‌خورد و پس گردن خارد و به دیده حسرت در اصحاب وقاحت نگرد.» «... **اما صدق** - بزرگان ما می‌فرمانید که این خلق اراذل خصایل است. چه ماده خصومت و زبان‌زدگی صدق است. هر کس نهج صدق ورزد پیش هیچ کس عزتی نیابد. مرد باید که تا تواند پیش مخدومان و دوستان خوشامد و دروغ و سخن به ریاگوید و «صدق الامیر» راکار فرماید. هرچه بر مزاج مردم راست آید آن در لفظ آرد. مثلا اگر بزرگی نیمشب گوید که اینک نماز پیشین است در حال پیش جهد و گوید راست فرمودی، امروز به غایت آفتاب گرم است. و در تاکید آن سوگند به مصحف و سه طلاق زن یاد کند. اگر در صحبت مخنثی پیر ممسک زشت صورت باشد چون در سخن آید او را پهلوان زمان و ... درست جهان و نوخواسته شیرین و یوسف مصری و حاتم طائی خطاب کند تا از او زر و نعمت و خلعت و مرتبت یابد و دوستی آن کس در دل او متمکن شود. اگر کسی حاشا به خلاف این زید و خود را به صدق موسوم گرداند ناگاه بزرگی را از روی نصیحت گوید که تو در کودکی ... بسیار ... اکنون ترک میباید کرد و زن و خواهر را از کار فاحش منع می‌باید فرمود، یاکلی راکل گوید ... یا قحبه زنی را دیوّث خواند به شومی راستی این قوم از او به جان برنجد و اگر قوتی داشته‌باشند در حال او را به کار ضرب فرو گیرند ... بزرگان از این جهت گفته‌اند: «دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه انگیز» وکدام دلیل از این روشن‌تر که اگر صادق القول صدگواهی راست اداکند از او منت ندارند بلکه به جان برنجند و در تکذیب او تأویلات انگیزند و اگر بی‌دیانتی گواهی به دروغ دهد صد نوع بدو رشوة دهند و به انواع رعایت کنند تا آن گواهی بدهد چنانچه امروز

در بلاد اسلام چندین هزار آدمی از قضاة و مشایخ و فقها و عدول و اتباع ایشان را مایه معاش از این وجهست. می‌گویند:

دروغی که حالی دلت خوش کند | به از راستی کت مشوش کند

صد پند

پند و اندرز در ادبیات اکثر ملل قدیم یکی از انواع مهم ادبی شمرده می‌شود. در ادبیات ایران نیز از دوران پیش از اسلام پندنامه‌های بسیار وجود داشته که مانند دیگر آثار ادبی آن دوران از میان رفته و تنها ترجمه عربی بعضی از آنها مانند پندنامه انوشیروان و بزرجمهر باقی مانده‌است. بعد از اسلام نیز پندنامه‌های منظوم و منثور در ادبیات فارسی و عربی بسیار فراوان است.

اما این نوع یکی از سهل و ساده‌ترین انواع ادبیات است و انواع سهل و ساده زودتر و بیشتر در معرض ابتذال قرار می‌گیرد زیرا هر بی‌مایه‌ای می‌تواند به آسانی از آنها تقلید کند و با تکرار آنچه بر سر هر کوی و بازار می‌گویند خود را در نظر عوام صاحب رأی و نظر و دانش و هنر جلوه دهد. عوام که بنده عادتند از تکرار مکررات و ذکر مبتذلات نمی‌رنجند بلکه از آن لذت می‌برند. اما آن که صاحب ذوق و طبع لطیف است از ابتذال نفرت و بیزاری می‌یابد خاصه که شائبه ریا نیز در آن باشد.

رساله صد پند عبید تقلید هجوآمیز اینگونه پندنامه‌هاست و در مقدمه آن این معنی را به کنایه‌ای لطیف بیان کرده‌است:

«در این روزگار که تاریخ هجرت به هفتصد و پنجاه رسید از گفتار سلطان الحکما افلاطون نسخه‌ای مطالعه افتاد که برای شاگرد خود ارسطو نوشته بود و یگانه روزگار خواجه نصیرالدین طوسی از زبان یونان به زبان پارسی ترجمه کرده و در اخلاق ثبت نموده با چندین نامه علی‌الخصوص پندنامه شاه عادل انوشیروان که بر تاج ربیع فرموده، به خواندن آن خاطر را رغبتی عظیم (حاصل) شد و بر آن ترتیب پندنامه‌ای اتفاق افتاد، درویشانه، از شائبه ریا خالی و از تکلفات عاری، تا نفع او عموم خلایق را شامل گردد....

اگر شربتی بایدت سودمند | ز داعی شنو نوشداروی پند
ز پرویزن معرفت بیخته | به شهد ظرافت بر آمیخته»

بعضی از عبارات این رساله تقلید پندهای مبتذل و بازاری است و نویسنده به این طریق می‌خواهد بیزاری خود را از این سخنان بی‌مزه بیفایده بیان کند و خواننده را به ابتذال آنها متوجه سازد و اینک نمونه‌ای از آنها:

* روز نیک به روز بد مدهید
* جوانی به از پیری، صحت به از بیماری، وتوانگری به از درویشی .... مستی به از

مخموری، هوشیاری به از دیوانگی دانید.

* خود را تا ضرورت نباشد در چاه میفکنید تا سر و پای مجروح نشود.

* بر لب جوی و کنار حوض مست نروید تا ناگاه در آب نیفتید.

نوع دیگر از این پندها کنایه و طعن و طنز به اخلاق اهل زمانه است:

* تا توانید سخن حق مگوئید تا بر دلها گران مشوید و مردم بی‌سبب از شما نرنجند.

* حاکمی عادل و قاضیی که رشوة نستاند و زاهدی که سخن به ریا نگوید و حاجبی که با دیانت باشد و .... درست صاحب دولت در این روزگار مطلبید.

* از دشنام گدایان و سیلی زنان و چربک کنگان و زبان شاعران و مسخرگان مرنجید.

* راستی و انصاف و مسلمانی از بازاریان مطلبید.

* در راستی و وفاداری مبالغه نکنید تا به قولنج و دیگر امراض مبتلا نشوید.

* از دیوثی عار ندارید تا روز بی‌غم و شب بی‌فکر توانید زیست.

اما بیشتر عبارات این رساله نیش طعن و انتقام به طبقاتی است که در نظر نویسنده منشاء فساد زمانه‌اند و تسلط و غلبه ایشان بر اوضاع موجب نومیدی و نفرت اوست.

* از همسایگی زاهدان دوری جوئید تا به کام دل توانید زیست.

* دختر خطیب در نکاح نیارید تا ناگاه خرکره نزاید.

* طعام و شراب تنها مخورید که این شیوه کار قاضیان و جهودان باشد.

* در کوچه‌ای که مناره باشد وثاق مگیرید تا از دردسر مؤذنان بدآواز ایمن باشید.

* با شیخان و نومالان و فالگیران و مرده‌شویان و کنگره‌زنان و شطرنج‌بازان و دولت‌خوردگان و بازماندگان خاندان‌های قدیم و دیگر فلک‌زدگان صحبت مدارید.

* از تزویر قاضیان و شنقصهٔ مغولان و عربده کنگان و حریفی آنانی که روزگاری .... باشید و امروز دعوی زبردستی و پهلوانی و قتالی کنند و زبان شاعران و مکر زنان و چشم حاسدان و کینه خویشان ایمن مباشید.

* خواجگان و بزرگان بی‌مروت را به ریش تیزید.

* تخم به حرام اندازید که فرزندان شما فقیه و شیخ و مقرب سلطان باشند.

در چنین دوران فساد که راه چاره نیز بسته باشد هزل و هجا وسیله تشفی دل و گاهی تازیانه تنبیه اهل زمانه است و در آخرین پند این رساله باز نویسنده به این معنی اشاره می‌کند که از این هزل‌ها و لطایف غرضی عالی‌تر دارد:

* هزل را خوار مدارید و هزالان را به چشم حقارت منگرید.

تعریفات

رساله تعریفات نیز یکی از آثار بدیع و دلکش عبید زاکانی است. این رساله به اسلوب لغت‌نامه‌ای تدوین یافته و مشتمل بر ده فصل است به ترتیب ذیل:

۱ - در دنیا و مافیها ۲ - در ترکان و اصحاب ایشان ۳ - در قاضی و متعلّقات آن ۴ - در مشایخ و مایتعلق بهم ۵ - در خواجگان و عادات ایشان ۶ - در ارباب پیشه و اصحاب مناصب ۷ - در شراب و متعلقات آن ۸ - در بنگ و لواحق آن ۹ - در کدخدائی و ملحقات آن ۱۰ - در حقیقت زنان ومردان

در این رساله نیز همچنان طعن و انتقاد بر اوضاع و احوال اجتماعی به لطف و زیبائی خاصی دیده‌می‌شود. نکته‌هائی که عبید در باره بعضی از طبقات و اصناف اجتماع زمان خود نوشته اغلب امروز نیز اگر چه نام و عنوان بعضی از منصب‌ها تغییر یافته در باره همان طبقات صادق است. اینک نمونه‌ای از تعریفات عبید:

القاضی - آنکه همه او را نفرین کنند
العادل - آنکه هرگز راست نگوید
السعید - آنکه هرگز روی قاضی نبیند
المعلم - احمق
الندیم - خوشامدگو
الوکیل - آنکه حق باطل گرداند
الرشوه - کارساز بیچارگان
الخطیب - خر
الروباه - مولانا شکلی که ملازم امرا و خوانین باشد.
التلبیس - کلماتی که در باب دنیا گوید
الوسوسه - آنچه در باب آخرت گوید
البازاری - آنکه از خدا نترسد
اللاف و الوقاحه - مایه خواجگان

ریش نامه

رساله ایست در مطایبه با عبارات شیوا و فصیح به سبک گلستان سعدی که موضوع آن مذمت ریش است. در ضمن این رساله حکایاتی لطیف نیز بر سبیل تمثیل آمده‌است

رساله دلگشا

از بهترین و زیباترین آثار عبید رساله دلگشای اوست.

این رساله مجموعه‌ایست از حکایات و نوادر لطیف دلکش که قسمتی از آن به عربی و

قسمت بزرگتر به فارسی است. حکایاتی که در این مجموعه گرد آمده به حدی جالب و زیباست که اکثر آنها زبانزد همه فارسی‌زبانان و ملت‌های دیگریست که نفوذ فکری و ادبی ایران را پذیرفته‌اند. بسیاری از این حکایات به لطیفه گویانی مانند ملانصرالدین و امثال او نسبت داده‌شده‌است. با اینحال حکایات معروف از زبان عبید باز لطفی تازه دارد زیرا فصاحت بیان و شیوائی عبارات او خود زیبائی تازه‌ای به حکایت می‌بخشد که در روایات دیگر نمی‌توان یافت. از اسرار فصاحت عبید در این رساله یکی ایجازست. هر حکایتی اینجا به کمترین عباراتی که مفید معنی مقصود باشد بیان شده‌است:

* عمران نامی را در قم میزدند. یکی گفت چون عمر نیست چراش می‌زنید؟ گفتند عمرست و الف و نون عثمان هم دارد.

* قزوینی با سپری بزرگ به جنگ ملاحده رفته‌بود. از قلعه سنگی به سرش زدند و بشکستند. برنجید و گفت: ای مردک! کوری، سپری بدین بزرگی نمی‌بینی سنگ بر سر من می‌زنی؟

* قزوینی را پسر درچاه افتاد. گفت جان بابا جائی مرو تا من بروم رسن بیاورم و ترا بیرون کشم.

امروز که ششصد سال از تاریخ نوشتن این رساله می‌گذرد نیز نثری به‌این روانی و فصاحت و شیرینی که در خور فهم هر فارسی زبانی باشد در آثار معاصران به آسانی نمی‌توان یافت.

از حکایات این رساله علاوه بر همه این مزایا فایده دیگری حاصل می‌توان کرد و آن اینست که عبید گروهی از رجال و بزرگان زمان خود را از طبقات مختلف در اینجا نام می‌برد و لطایفی از ایشان نقل می‌کند و به این سبب می‌توان از اخلاق و آداب آن زمان اطلاعات دقیقی از روی مطالب این رساله به دست آورد که در جای دیگر یافت نمی‌شود.

در این رساله نیز عبید زاکانی حریفان خود راکه خطیب و خواجه و قاضی و شیخ و واعظ باشند فراموش نکرده و نیش‌های دلخراش به ایشان می‌زند. از میان مردم ولایات ایران بیشتر قزوینی و سپس خراسانی را نمونه بلاهت قرار داده و حکایاتی راکه از نادانی و حماقت اشخاص نقل می‌کند اغلب به ایشان نسبت می‌دهد

انشای عبید چنانکه گفته شد در این حکایات عالیترین نمونه نثر ساده و موجز و بی‌تکلف است و هنوز بهترین سرمشق نویسندگان می‌تواند بود. ازینرو نقل چند حکایت در اینجا بسیار سودمند به نظر می‌رسد:

* خطیبی راگفتند مسلمانی چیست؟ گفت من مردی خطیبم مرا با مسلمانی چکار؟

* عسسِ[1] شهری را به قزوینی دادند. نماز دیگر خواجه‌ای را بگرفت که من عسسم و ترا به

---

۱. عسس [عَ سَ] جمع عاسّ به‌معنی شبگرد و حارس آن را اسم جمع برای عاس نیز گفته‌اند در غیاث‌اللغات به‌نقل از فرهنگ آنندراج: به معنی شحنه شب آمده است. نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا دوره جدید جلد دهم

زندان بایدم بردن. گفت: عسس به روز کسی را نگیرد. گفت شب تراکجا یابم؟ مردم در میان آمدند و او را منع کردند. گفت سهل است اگر کاری داری حالی با تو بسازیم. اما ضمانی بده که تا شب پیش من آئی

* طلحک را پرسیدند که دیوثی چه باشد؟ گفت این مسئله را از قاضیان باید پرسید.

واعظی بر منبر می‌گفت: هرگان بنده‌ای مست می‌میرد و مست دفن شود، مست سر از گور بر آورد. خراسانی درپای منبر بود. گفت به خدا آن شرابیست که یک شیشه آن به صد دینار می‌ارزد.

* شیرازی در مسجد بنگ می‌پخت، خادم مسجد بدو رسید، با او از در سفاهت درآمد. شیرازی در او نگاه کرد: شل بود و کل و کور. نعره بکشید گفت ای مردک خدا در حق تو چندان لطف نکرده‌است که تو در حق خانه او چندین تعصب می‌کنی.

* مولانا عضدالدین نائبی داشت در سفری با مولانا بود. در راه باز استاده پاره‌ای شراب بخورد مولانا چند بار او را طلب کرد بعد از زمانی بدوید و مست به مولانا رسید مولانا دریافت که او مست است گفت علاءالدین ما پنداشتیم که تو با ما باشی چنین که ترا می‌بینیم تو با خود نیز نیستی.

* شیخ شرف‌الدین درگزینی از مولانا عضدالدین پرسید که خدای تعالی شیخان را در قرآن کجا یاد کرده‌است. گفت پهلوی علما آنجاکه می‌فرماید «قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون»

* مجدالدین با زنش ماجرائی می‌کرد. زنش به غایت پیر و بد شکل بود گفت: خواجه، کدخدائی چنین نکنند که تو می‌کنی «پیش از من و تو لیل ونهاری بودست» گفت خاتون زحمت خود مده، پیش از من بودست اما پیش از تو نبوده‌باشد.

* لولیئی با پسر خود ماجرا می‌کرد که تو هیچ کار نمی‌کنی و عمر در بطالت بسر می‌بری. چند با تو بگویم که معلق‌زدن بیاموز. سگ از چنبر جهانیدن و رسن‌بازی تعلم کن تا از عمر خود برخوردار شوی، اگر از من نمی‌شنوی به خدا ترا در مدرسه اندازم تا آن علم مرده ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یک جو از هیچ جا حاصل نتوانی کرد.

* سلطان محمود را در حالت گرسنگی بادنجان بورانی پیش آوردند. خوشش آمد. گفت: بادنجان طعامی‌ست خوش. ندیمی در مدح بادنجان فصلی پرداخت. چون سیر شد گفت بادنجان سخت مضر چیزی است. ندیم باز در مضرات بادنجان مبالغتی کرد. سلطان گفت: ای مردک نه این زمان مدحش می‌گفتی؟ گفت من ندیم توام نه ندیم بادنجان. مرا چیزی می‌باید

حافظ می‌فرماید: شب روان را آشنائیهاست با امیر عسس لقمهٔ مردان نمی‌شاید به طفلی بار داد (گردآورندگان)

گفت که ترا خوش آید نه بادنجان را.

حکایات عربی

حکایات عربی رساله دلگشا نیز بسیار دلکش و زیباست و اینک برای نمونه ترجمه چند حکایت درج می‌شود:

* اعرابی را گفتند پیر شدی و عمر خود به هدر دادی. توبه کن و حج بگزار. گفت پولی ندارم که به حج بروم. گفتند خانه‌ات را بفروش. گفت آنگاه اگر بازگردم کجا منزل کنم و اگر باز نگردم و مجاور کعبه شوم آیا خداوند نخواهد گفت که ای پس‌گردنی خورده چرا خانه خود را فروختی و آمدی در خانه من منزل کردی؟

* مردی به بازار می‌رفت تا خری بخرد. مردی به او رسید و گفت کجا می‌روی؟ گفت به بازار تا خری بخرم. گفت بگو انشاءالله. گفت چه جای انشاءالله است؟ خر در بازار و درهم در آستین. چون به بازار درآمد دزدی بر او زد و نقدینه‌اش را در ربود. چون باز می‌گشت مرد پیش آمد و گفت از کجا می‌آئی؟ گفت از بازار انشاءالله. پولم را دزدیدند انشاءالله. خر نخریدم انشاءالله. ناکام و زیان‌دیده بخانه می‌روم انشاءالله.

(عبید زاکانی لغت نامهٔ شیطان و عبید امریکائی)[۱،۲]

دکتر پرویز ناتل خانلری

عبید زاکانی، شاعر غزلسرا و نویسندهٔ بذله گوی قرن هشتم هجری را می شناسیم. کسی که، به قول خود او پندها، یعنی معانی دقیق و حقایق امور را

ز پرویزن معرفت بیخته   به شهد ظرافت درآمیخته

بیان می کرد. از جملهٔ آثار عبید زاکانی رسالهٔ «تعریفات» اوست.

در این رساله کلمات متداول زمان را ثبت کرده و با لحنی پر از طعن و نیش و کنایه های طنزآمیز، معانی آنها را چنانکه در ضمیر مردم دانا و تیزفهم زمان می گذشته، نه آنچنان که عرف و عادت بر آن جاری بوده، شرح داده است. از آن جمله برای مثال:

البزاز: گردن زن.

الصراف: خرده دزد.

العطار: آنکه همه را بیمار خواهد.

الطبیب: جلاد.

الکذاب: منجم.

الدلال: حرامی بازار.

و از این قبیل...

تعریف کلمات به طریق طعن و طنز در ادبیات کشورهای دیگر نیز نظیر دارد و «فرهنگ فلسفی» ولتر از این قبیل است. اما موضوع گفتار ما اینجا یکی از نویسندگان امریکائی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن حاضر است که کتابی به همین شیوه و با عنوان **لغت نامهٔ شیطان**

---

۱. به نقل از هفتاد سخن، جلد سوم، انتشارات توس تهران، ۱۳۶۹

۲. مقالهٔ دکتر خانلری و دکتر پورجوادی در همین کتاب هر دو دربارهٔ نویسندهٔ آمریکائی بی‌یرس، (عبید آمریکایی) در عین شباهت دارای مطالب مختلفی می‌باشد که برای خواننده محترم سودمند خواهد بود. (انتشارات هیرمند)

نوشته است. این نویسنده که نام او **امبروز بی یرس** Ambrose Bierce بود و در زمان خود در امریکا و حتی انگلستان شهرت فراوان داشت در سال ۱۸۴۲ در ایالت «اهایو» به دنیا آمد. آخرین فرزند خانواده ای بود که نُه بچه داشتند. پدرش زارع تنگدست تندخوئی بود و دوران کودکی او در نفرت و کینه و فقر گذشت. یکی از آثار بعدی او که عنوان **«کلوب پدر و مادرکشان»** دارد و خشن ترین و بیرحمانه ترین شیوهٔ قتل خویشان و نزدیکان را بیان می کند اثری از این دورهٔ زندگی او را حاوی است. در جوانی همیشه در آرزوی گریز و حادثه جوئی بود. در نوزده سالگی دو سال از مدرسهٔ نظام کنتوکی را طی کرده بود که جنگ های داخلی امریکا درگرفت (۱۸۶۱) **بی یرس** به صف سپاهیان شمال پیوست و افسر ستاد شد و سه سال در هنگامهٔ جنگ با مرگ روبرو بود. پس از جنگ به سان فرانسیسکو رفت و شغل کوچکی به دست آورد. اما ضمناً بیشتر وقت خود را به نویسندگی صرف می کرد. در روزنامه ها مقاله می نوشت و به هر دو حزب آن زمان طعنه می زد و حمله می کرد، زیراکه طبع او به طرفداری از یک عقیده متمایل نبود و بیشتر می خواست جنس بشر را تحقیر کند. چندی سردبیر مجلهٔ **نیوزلتر** News Letters شد و در آنجا بود که با مارک تواین آشنائی و دوستی یافت.

در سال ۱۸۷۱ زن گرفت و به لندن رفت. اما آب و هوای آن دیار با او نساخت. به سان فرانسیسکو بازگشت و سردبیر مجله ای شد. سپس به زودی این کار را رها کرد و به ذوق حادثه جوئی به جستجوی طلا رفت و مهندس یک شرکت استخراج معادن شد. کار شرکت نگرفت. باز برگشت و به روزنامه نویسی پرداخت. طعن های تلخ و شوخ طبعی های نومیدانهٔ او موجب شهرتش شد. اما بدبختی ها در کمین او بود. با زنش پیوسته در نزاع و کشمکش بود و زندگی داخلی تلخی را می گذرانید در سال ۱۸۸۹ زن طلاق گرفت و یک پسرش در زد و خوردی که بر سر دختری کرد کشته شد.

این فاجعه اندوه عظیمی برای او پدید آورد و شهرت و افتخاری که دو سال بعد بر اثر انتشار کتاب **«در میانهٔ عمر»** حاصل کرد نتوانست از این اندوه بکاهد. معهذا شهرتش بی مانند بود. بیش از چهارصد روزنامه و مجله پر از تحسین و تمجید او شد و در تمام مطبوعات او را به عنوان نویسندهٔ ملی و محبوب آمریکا ستودند.

از سال ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۳ سه کتاب دیگر منتشر کرد که همه مورد استقبال واقع شد. در این کتاب ها نزدیک شصت داستان کوتاه چاپ شده که بر سراسر آنها مرگ سایه افکنده بود. اندیشهٔ دائمی او «مرگ» بود و آن را امری شوم و وحشتناک می شمرد. زندگی در نظرش بی حاصل و بی معنی و کوره راهی کوتاه به سوی مرگ بود. از مرگ می ترسید و مرگ در پی او سر گذاشته بود. پسر دومش نیز بر اثر افراط در می خواری درگذشت. اما نویسندهٔ بدبین و بدبخت که از بیماری تنگی نفس نیز رنج می برد هنوز در هوس حادثه جوئی بود. اما در مکزیک جنگ درگرفته بود. در نامه ای به یکی از دوستانش نوشت: می خواهم بروم و ببینم

که راستی مکزیکی ها تیراندازهای خوبی هستند؟ آخرین بار از میدان های جنگ، که جوانی خود را در آنها گذرانده بود، دیداری کرد و بعد به مکزیک رفت.

از این تاریخ اثر او ناپدید شد. هیچکس از او خبری به دست نیاورد. آخرین نامهٔ او تاریخ ۲۶ دسامبر سال ۱۹۱۳ را در بر دارد که در آن نوشته است: «در یک جنگ داخلی نابود شدن چه لذتی دارد!»

کلیات او قریب هشتصد صفحه است که تنها داستان های کوتاه و بلندش را حاوی است و مقالات او که در روزنامه ها نوشته جداست.

اما اینجا موضوع بحث ما یکی از آثار اوست که **«لغت نامهٔ شیطان»** نام دارد. در این کتاب که لغات را به ترتیب الفبائی ثبت کرده همهٔ نکات و مسائل مربوط به اخلاق و اجتماع و سیاست و ادبیات و فلسفه را به باد طنز و استهزاء گرفته است. طنزی که همیشه نیشدار و منفی و نومیدانه است. جنس دوپا در نظر او احمق ترین و بی معنی ترین موجودات است و هرچه متعلق به اوست نادرست و مزورانه و احمقانه است.

در سطور ذیل بعضی تعریفات او را دربارهٔ امور مختلف به عنوان نمونه ذکر می کنیم.

ضعف: نوعی اقتدار مادینهٔ سلیطه که بوسیلهٔ آن می تواند نرینهٔ جنس خود را مطیع کند و او را به اجرای ارادهٔ خود وادارد و قدرت طغیان را از او سلب کند.

متعصب: کسی که با شدت و شور به عقیده‌ای دل بسته است که شما آن را نمی پسندید.

معذرت: گذاشتن بنای توهین بعدی.

امید: شوق و انتظار که در یک پاکت گذاشته شده باشد.

تتبع و تحقیق: غباری که از کتابی بر مغز تهی افشانده شود.

شورش: وسیلهٔ تفریح سپاهیان که به وسیلهٔ تماشاکنان بی گناه فراهم می شود.

فصاحت: هنری که به وسیلهٔ آن می توان به احمقان ثابت کرد که رنگ سفید درست همان رنگی است که هست. این هنر ضمناً شامل فنی است که ثابت می کند: همهٔ رنگها سفید است.

تعلیم و تربیت: آنچه به دانا می نماید که دانا نیست و به نادان که نادان نیست.

باده (عرق): معجونی مرکب از: یک جزء رعدوبرق یک جزء ندامت؛ دو جزء جنایت، یک جزء «مرگ ـ جهنم ـ لعنت» چهار جزء عصارهٔ ابلیس. مقدار استعمال: یک کلهٔ لبریز.
دکتر جانسون می گوید: عرق نوشابهٔ پهلوانان است. راستی هم تنها پهلوانان جرأت نوشیدن آن را دارند.

استراق سمع: بطور دزدانه شرح معایب و مفاسد دیگری یا شخص خود را شنیدن.

تقدیر: قدرتی برای پرده پوشی گناه ظالمی؛ یا عذری برای شکست احمقی.
تشخیص مرض: شرح یک بیماری از طرف پزشک بر اساس نبض و کیسهٔ بیمار.
دیکتاتور: رئیس یک جامعه که وبای استبداد را بر طاعون هرج و مرج ترجیح می دهد.
سفارت: در سیاست امریکائی کالای تجارتی را گویند که به مقدار زیاد صادر می شود.
رقص: جست وخیز در تالاری بزرگ، به آهنگ موسیقی مسخره آمیز، در حالی که زن یا دختر همسایه را در آغوش بفشاریم. رقص چند نوع است. اما آنچه مورد استقبال جنس نر و ماده است دو صفت مشترک است: یکی آنکه به ظاهر عفیفانه است، دیگر آنکه شهوتران مشتاق آن است.
فضولی: صفت بسیار زشت جنس مؤنث ـ علاقهٔ مفرط به دانستن این که زنی دچار این فساد هست یا نه یکی از شدیدترین و سیرنشدنی ترین لذات جنس مذکر است.
شورا: کوچکترین سکهٔ رایج.
تسلیت: لذتی که در می یابیم از احساس این نکته که کسی از طبقهٔ بالاتر از ما بدبخت تر از ماست.
مشورت: درخواستن از دیگری تا روشی راکه شما اتخاذ کرده اید تأیید کند.
تجارت: مبادلاتی که طی آن **الف** اموال متعلق به **ج** را از **ب** می دزدد و در عوض **ب** پولی راکه متعلق به **ه**است از کیسهٔ **د** می‌رباید.
توپ: آلتی که برای اصلاح اختلافات سرحدی به کار می رود.
خوشبختی: احساس مطبوعی که از مشاهدهٔ بدبختی دیگران حاصل می شود.
گدا: کسی که به یاری دوستان اعتماد کرده است.
مانویت: اعتقاد ایرانیان باستان مبنی بر پیکار جاودانی میان نیکی و بدی؛ همینکه نیکی از جنگ دست کشید ایرانیان به صف دشمن فاتح پیوستند.
شوهر: کسی که پس از خوردن شام باید ظرفها را بشوید.
مقبره: آخرین و مضحکترین جنون اغنیاء.
پزشک: کسی که چون بیمار شویم همهٔ امید خود را در او می بندیم و چون تندرست باشیم سگ ها را به طرف او کیش می کنیم.
دستمال: پارچهٔ مربعی از ابریشم یا پنبه که برای بعضی کارهای ناگفتنی مربوط به چهره استعمال می شود و خصوصاً در مراسم دفن اموات برای پنهان کردن عدم تأثر و خشکی اشک مفید است. دستمال از اختراعات اخیر شمرده می شود. پدران ما از آن بی بهره بودند و وظایف آن را به آستین محول

می کردند.

نیوتون مذهب: پیرو یکی از فلسفه‌های عالم وجود که شخصی به نام نیوتون اختراع کرد. این شخص کشف کرد که سیب آخر به زمین می افتد. اما نتوانست بگوید که چرا می افتد.

غیرامریکائی: غیرطبیعی، غیر قابل تحمل، مرتد.

غرب: قسمتی از زمین که در مغرب (یا در مشرق) شرق وجود دارد. این سرزمین خصوصاً مسکن مسیحیان است که مقتدرترین قبیلهٔ «ریاکاران» شمرده می شوند و صنایع عمدهٔ ایشان «تقلب» و «جنایت» است و این دو هنر را با خوشوقتی تمام «تجارت» و «جنگ» نامیده اند. البته صنایع مهم شرق نیز همین است.

تعرض: آنچه موجب احساسات و عواطف نامطبوع شود. مثلاً: پیشروی سپاه بر ضد دشمن.

«امیر پرسید: آیا دشمن به عملیات تعرضی دست زده است؟ سردار ناکام گفت: البته، بیشرفت ها از سنگر بیرون نیامده اند».

خوشبین: پیرو مسلکی که ثابت می کند که سیاه سفید است.

مردی بدبین روزی از خداوند یاری خواست. خداوند گفت: آری، می دانم. می‌خواهی که امید و شادی را به تو باز دهم.

مرد تضرع کنان گفت: نه، من توقع دارم چیزی بیافرینی که اثری امید و شادی در آن باشد.

خداوند گفت: من دیگر خلقت دنیا را به آخر رسانیده‌ام. اما تو یک نکته را فراموش کرده ای و آن جنبهٔ اخلاقی خوشبینی است.

خوشبینی: عقیده، یا مسلکی، که به موجب آن همه چیز زیباست (حتی زشتی) همه چیز خوب است (حتی بدی) و هر چه کج است راست است...

یتیم: موجود زنده ای که مرگ او را از قدرت ناسپاسی فرزندی محروم کرده

«عبید زاکانی به روایت دکتر زرّین‌کوب»

توصیف عصر حافظ و عُبید[1]:

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب حافظ و عُبید را با عبارت «رند پاکباز آزاداندیش عارفی» تشبیه نموده که سرِ تسلیم نه در مقابل زاهد ریایی فرود می‌آورد و نه در برابر قدرت حاکم زمانه. (صفحه ۴۷). از نظر دکتر زرین‌کوب، رند پاکباز آزاداندیش کسی است که به همه‌چیز به چشم بی‌اعتنایی می‌نگرد.

در عصر حافظ و عبید، خصایص رایج در جامعه چنین تعریف شده‌اند؛

واعظ کسی بود که آنچه می‌گفت نمی‌کرد. اما قاضی که بود؟ آنکه همه او را نفرین می‌کنند و سعید آنکه هرگز روی او نبیند. خواجگان شهر در چنین حالی مایه‌شان لاف بود و وقاحت و حشمتشان گزاف شناخته می‌شد و سفاهت. ابله کسی بود که بر ایشان امید خیر دارد، و گوربخت آنکه ملازم ایشان باشد این‌گونه آرا که در لطایف عبید زاکانی سیمای یک آزاده واقعی عصر حافظ را ترسیم می‌کند در واقع همان افکار است که حافظ نیز چهرهٔ قهرمان احلام خویش -رند واقعی- را بیش و کم با رنگ و نگار آن جلوه می‌دهد. (صفحه ۴۸)

در توصیف ریاکاری‌های امیر مبارزالدین:

مبارزهٔ با این ریاکار بیرحم کار رندان بازار نبود. از آنکه اینها، مثل کلوها و پهلوانها، خود تسلیم قدرت بودند و خیالات محتسب را خواه‌ناخواه تعقیب و تقویت می‌کردند. پیکار با این محتسب‌مآبیها کار رندان پاکباز بود- رندان مدرسه، که حقیقت دین و اخلاق را ورای این دروغپردازیها می‌دیدند و اینهمه فریب و ریا را تهدیدی می‌شمردند برای دین و اخلاق واقعی. شعر حافظ و لطایف عبید زاکانی در این دوره، اعتراضهایی بود بر این ریاکاریها. (صفحه ۵۲)

در باب زاهدنمایی و زُهد ریایی، وگربهٔ زاهد و عابد «از نظر حافظ:

پهلوان اسد خراسانی -که با نمایش زهد و نماز خویش و حکایت وضو ساختنش، که در زبان طنز رندان به گربه‌شویی و گربه‌رویی می‌توانست تعبیر شود، در آن سالها حکومت کرمان را از شاه‌شجاع گرفته بود و بعد هم در آنجا به دعوی استقلال برخاسته بود - در این اوقات گه‌گاه نزد اهل ذوق به کنایه «گربهٔ زاهد» خوانده می‌شد و رندان شهر، شاه‌شجاع را به سبب

---

۱. به نقل از «کوچه رندان» دکتر عبدالحسین زرین‌کوب انتشارات امیرکبیر چاپ پنجم سال ۱۳۶۶

آنکه از زهدورزی وی گول خورده بود دست می‌انداختند و نیش می‌زدند. آیا این گربهٔ زاهد، که حافظ وی را به سبب ریاکاریهایش تحقیر می‌کرد، یاغی شدنش بهانه‌ای به دست شاعر رند نمی‌داد تا به شاه‌شجاع مغرور -به این کبک خوش‌خرام - که از ساده‌دلی گول جانور بیشرم عاری از رحم و شفقت را خورده بود نیشخند بزند؟ این کبک ساده‌لوح خوش‌باور، که اکنون تمام وجودش مورد تهدید گربهٔ ریاکار عابدنما بود، عبارت بود از شاه‌شجاع که غیبت طولانیش از خانه و سادگی و خوش‌باوری بیش از حدی که در این مورد خاص نشان داده بود، حافظ را در مورد داستان او به یاد حکایت کبک و گربهٔ کلیله و دمنه انداخته بود -حکایت کبکنجیر - اینکه تذکره‌نویسان شعر را مربوط به عماد کرمانی دانسته‌اند حاکی است از ناآشنایی با طرز فکر شاعری استاد که در وجود عماد فقیه بیشتر یک شاعر مدعی می‌دیده است تا یک شبح صوفی. (صفحه ۱٦۴)

در تردید نسبت به صحت انتساب داستان «موش و گربه» به عبید زاکانی:

قصه‌سازان داستان گربهٔ نمازخوان راکه در موش و گربهٔ منسوب به عبید زاکانی نیز به آن اشارت هست ساخته‌اند تا توجیه عامیانه یا عام‌پسندی بسازند برای تفسیر کنایه‌ای که در شعر حافظ هست. (صفحه ۱٦۴)

تقدیم به ملّت غریب‌افتادهٔ تاجیکستان که
صاحب سهم در فرهنگ و ادب فارسی‌اند

هنر شخصیّت‌پردازی عبید زاکانی[1]

مهدی سیدی دشت طوس

عرصهٔ ادب و فرهنگ فارسی همانند اقیانوس بیکران و ژرفی است که هرچه در آن جستجو و کندوکاو صورت می‌گیرد باز ناشناخته‌هایش بیش از شناخته‌های آن است.

عبید زاکانی، این شاعر ناقد و اَبَرطنّاز معاصر حافظ، با همه کم‌گویی و گزیده گویی یکی از نامی‌ترین شعرا و ادبای ایران و قلمرو زبان و فرهنگ فارسی است. او با منظومهٔ کوتاه «موش و گربه»اش آشنای همگان و با رسالات کوتاه و پرنکته‌ای چون «اخلاق الاشراف» و «تعریفات» و «صد پند» و «دلگشا» شهرهٔ خاص ادب ایران و عموم فارسی‌زبانان شده است.

عبید به علّت نبوغ و هنر شگرفش از سنین جوانی مشهور خاص و عام شد؛ به‌طوری که مورخ معاصر او حمدالله مستوفی حدود چهل سال پیش از وفات عبید او را شهیر و صاحب اثر خوانده[2]، پس از آن نیز عبید بر شعر و ادب ایران تأثیر ژرف داشته است. در قرن اخیر هم چند استاد بزرگ ادب و فرهنگ ایران متوجّه احوال و آثار او ودفاع از هنر مردمی بی‌بدیلش شده‌اند، که از آن جمله‌اند: «فرتهٔ» فرانسوی، میرزا حبیب اصفهانی (دستان) و اساتید فقید عباس اقبال آشتیانی و دکتر غلامحسین یوسفی و ادیب معاصر دکتر پرویز اتابکی.[3]

با همهٔ این عنایات به نظر می‌رسد که یک جنبه از هنر و ابتکارات خلاق عبید مورد توجه و پژوهش قرار نگرفته؛ که همانا «هنر شخصیت‌پردازی» اوست. بدین معنا که عبید با جسارتی آگاهانه و توفیق‌آمیز «هویت» واقعی و تاریخی؛ یا افسانه‌ای و ادبی بعضی از شخصیت‌های

---

۱. نقل از کتاب پاژ شماره ۴ بهار ۱۳۷۱ صفحات ۱۳۸-۱۵۳

۲. تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴، ص ۸۰۵؛ نیزبنگرید: کلیات عبید، تهران، اقبال، ۱۳۵۳، مقدمهٔ عباس اقبال، ص «ج».

۳. فرته اولین چاپ از کلیات عبید را در اروپا انجام داده است. میرزا حبیب، ادیب دانشمند ایرانی دورهٔ مشروطه اولین منتخب از کلیات عبید را با مقدمهٔ فرته به چاپ رسانیده (فرهنگ معین) عباس اقبال هم مقدمهٔ مشروح و جانبدارانه‌ای بر چاپ اقبال کلیات عبید داد. استاد یوسفی نیز مقالهٔ «شوخ‌طبعی آگاه» را در معرفی و دفاع از عبید در مجموعه مقالهٔ «دیداری با اهل قلم»، ج ۱، نشر داده. و دکتر اتابکی هم چاپی مرغوب از کلیات به عبید به دست داده است.

تاریخ و ادب ایران را دستمایهٔ هنر نقادانهٔ خویش قرار داده و آنان را از چندگونگی کردار و رفتار -حتی اگر به قیمت قلب حقیقت و واقعیت هویت پیشین آنها تمام شده- به درآورده و به هر یک یگانگی کردار و رفتار و تشخص و هویت بخشیده است. و شگفتا که عبید همانند یک «تآترنویس» یا کارگردان امروزی دنیای سینما و تآتر «بازی‌گران» مزبور را در همهٔ حکایات زیر نظر داشته تا از قالب «شخصیت»[1] مورد نظر خارج نشوند.

اشخاصی که عبید زاکانی در رسالات خود، به‌خصوص رسالهٔ دلگشایش، با هویت واقعی و یا ادبی پیشین آنها به بازی هنرمندانه پرداخته اندک نیستند، اما نگارندهٔ این سطور تنها چهار تن از شخصیتهای رسالهٔ دلگشا را؛ که عبارتند از: «سلطان محمود غزنوی» و «طلحک» و «جوحی» و «ابوبکر ربابی»، انتخاب کرده -که به نوعی همعصر و همدورهٔ هم بوده‌اند و صاحب این قلم را بر احوال آنان اندک اشرافی هست- تا دخل و تصرفهای عبید را در شخصیت پیشین آنها بنمایاند.

عبید زاکانی، در مقایسه با پیشینیان، چهرهٔ کاملاً متفاوتی از سلطان محمود غزنوی به دست داده است. اما گمان می‌رود که حق به جانب عبید بوده باشد؛ چرا که محمود به واقع دارای همان شخصیّتی بوده که هنرمند ما از او ترسیم کرده است. هر چند که سلطان محمود تا زمان عبید در تاریخ و ادبیات عرفانی و غیرعرفانی ما (از سدهٔ چهارم تا هشتم) چهره‌ای سخت مثبت و اغراق‌آمیز داشته است. به‌طوری که بزرگانی چون خواجه نظام‌الملک و سنایی و نظامی عروضی و شیخ عطار و شمس و مولانا و سعدی و... از آن سلطان جبار و زورگوی غلامباره، حاکمی عادل و عاشق و عارف ساخته‌اند! اما عبید با فراهم آوردن حکایاتی چند، و اغلب هم برساخته، یکتنه به واژگون کردن شخصیت محمود پرداخته و او را با همان هویت اصلی و تاریخی خود معرفی کرده است. وی برای این منظور یک شخصیت ادبی و واقعی دیگر را که ظاهراً ربطی با دربار و زمان سلطان محمود هم نداشته، یعنی «دلقک» را به «طلحک» تغییر نام داده و منسوب زمان و دربار محمود ساخته است! تا به نمایندگی از طرف عبید و سایر رنود ادب ایران به مقابله با زورگوییها و جباریهای سلطان محمود بپرازد، که عبید وی را به سردستگی و نمایندگی حکام مشرق زمین برگزیده است. و این مورد از شیرین‌ترین و جسورانه‌ترین، و به واقع توفیق‌آمیزترین ابتکارات هنری عبید است؛ به‌طوری که امروزه بر همگان باور شده است که گویا «طلحک» و «دلقک» یک تن بوده‌اند و آن شخص مسخرهٔ مقرب دربار سلطان محمود بوده است؛ در حالی که به اعتقاد نگارنده دلقک نام خاص مرد شوخ طبع و ظریفی وابسته به دربار «سید شاهان ترمذ» (در تاجیکستان کنونی) در سدهٔ ششم

---

۱. از آن‌جا که کلمهٔ «شخصیت» رسانندهٔ غرض نگارنده نیست واژه‌های غریبهٔ «کارکتر» و «پرسناژ» مناسبتر به نظر می‌رسد. اما برای اجتناب از به‌کارگیری این دو اصطلاح غربی نگارنده «شخصیت» را به همان معنی که از کارکتر و پرسناژ استنباط می‌شود در این گفتار به‌کار برده است.

بوده -دو قرن بعد از سلطان محمود- و اولین بار در سدهٔ هفتم توسط مولانا به ادبیات فارسی معرفی شده است.

عبید با دو شخصیت نیمه واقعی و نیمه‌افسانه‌ای ادبیات فارسی، یعنی «ابوبکر ربابی» و «جوحی» نیز بازی‌یی سخت هنرمندانه و خلاق کرده است. وی این دو شخصیت همزاد و فسونگر و قلاش را که تا زمان عبید نامشان اغلب در کنار هم و منسوب به دربار یا زمان سلطان محمود می‌آمده است؛ ابتدا از هم جداکرده و بعد از دربار محمود رهاییشان بخشیده و آنگاه به هر کدام «شخصیتی» ویژه داده است، برای غرضی ویژه، یعنی نمایندگی از یک تیپ و یا قشر اجتماعی خاص. جوحی یا حجیِ رسالهٔ دلگشای عبید «مثل اعلا» و نمایندهٔ مردم سربراه، اما زیرک شرق است که تاکسی خواهان بلاهت و تحمیق وی نباشد او عامی بی‌آزار و سر در کار و راه خود می‌نماید؛ اما وقتی مورد تحمیق قرار می‌گیرد واکنشی دوگانه از خود بروز می‌دهد، که هم می‌تواند از نهایت رندی باشد -چنانکه عبید می‌خواهد و می‌گوید- و هم از نهایت بلاهت و حماقت- چنان که آن خواهندهٔ بلاهت و تحمیق می‌پنداشته و توقع داشته است، و حتی فراتر از آن!

اما ابوبکر ربابیِ عبید به طرزی شگرف و هنرمندانه، و تنها با چهار حکایت، سمبل و مثل اعلای رندان مفلس و قلندر مشرب ایران زمین -مثل خود عبید- معرفی شده است؛ که با همه ناداری و افلاس با قلندری و رندی و وارستگی؛ فقر و بی‌چیزی را به مسخره می‌گرفته‌اند. عبید در این دو مورد اخیر نهایت هنر خلاقه و مبتکرانهٔ خود را به کار گرفته و با جسارت و دقت خاصی حکایاتی مناسب به هر «بازیگر» خود نسبت داده؛ همواره هم مواظبت داشته تا از قالب و چهارچوب «شخصیتی که خداوند سازنده‌شان به آنان بخشیده است» پا بیرون ننهند.

* * *

ذیلاً اولین بخش این پژوهش را که به بررسی ابتکارات عبید دربارهٔ سلطان محمود طلحک اختصاص دارد از نظر می‌گذرانید:[1]

بخش فارسی رسالهٔ دلگشا را که می‌گشاییم در اولین حکایت آن چنین می‌خوانیم:

«سلطان محمود در مجلس وعظ حاضر بود طلحک از عقب او آنجا رفت. چون او برسید واعظ می‌گفت: هر کس پسرکی را... باشد روز قیامت پسرک را بر گردن غلامباره نشانند تا او را از صراط بگذراند. سلطان محمود می‌گریست؛ طلحک گفت: ای سلطان مگری و دل خوش دار که تو نیز آن روز پیاده نمانی»[2]

با شناختی که از هویت واقعی و شخصیت افسانه‌ای سلطان محمود داریم نهایت اتهامی را

---

۱. بخش دوم هم تحریر شده و پیوستهٔ اولین بخش است، اما از جهت رعایت حجم رسمی هر مقاله در این جا چاپ نشده است.

۲. کلیات عبید زاکانی، با مقدمهٔ عباس اقبال آشتیانی، تهران، اقبال، ۱۳۵۳، رسالهٔ دلگشا، ص ۱۰۲.

که برو روا می‌توان ساخت «غلامبارگی» است؛ اما می‌بینیم که عبید با ضربه‌ای کاری او را به «مرگ مأبونی» گرفته تا خود یا خوانندهٔ حکایت به «تب غلامبارگی» سلطان محمود رضا دهد. پیداست که عبید با آغاز حمله‌ای چنین حاد قصد انقلابی در یک عرصه از ادب فارسی و پرده‌دری و هتک حرمت از مشهورترین و خوشنام‌ترین سلاطین مشرق زمین و ایران را داشته است.

لازم به تذکر است که این اولین حکایت رسالهٔ دلگشا دربارهٔ محمود برخلاف تم اصلی سایر حکایات مربوط به محمود و طلحک در آن رساله است، که در همهٔ آنها محمود آغازگر حمله و اجحاف و کنایه؛ و طلحک پاسخگو و مدافع است و هم سلطان «مثل اعلای» حکام جبار و ناهنجار رفتار مشرق زمین و طلحک نمایندهٔ ادبی رنود ادبی ایران زمین است، که در پی خواهیم دید.

در حکایت کوچک دیگری از رسالهٔ دلگشا آمده است: «سلطان محمود سر بر زانوی طلحک نهاده بود، گفت: تو دیوثان را چه باشی؟ گفت بالش»[1] - در حالی که به تصریح استاد فقید، عباس اقبال، گفت و گوی فوق به سلطان ابوسعید ایلخان (۷۱۶-۷۳۶) و مولانای علامه قاضی عضدالدین ایجی (معاصر عبید) منسوب بوده است.[2]

در حکایت دیگری آمده است: «سلطان محمود روزی در غضب بود. طلحک گفت: ای سلطان نام پدرت چه بوده؟ سلطان برنجید و روی بگرداند. طلحک باز برابر رفت و همچنین سئوال کرد. سلطان گفت مردک قلتبان تو با آن «سگ» چه کار داری؟ گفت نام پدرت معلوم شد؛ نام پدر پدرت چون بود؟...»[3] - در حالی که باز پیش از عبید هیچ نامی از سلطان محمود و طلحک در حکایت مزبور نبوده است؛ چون شمس تبریزی نیز آن را نقل کرده و تنها گفته است: «ای شاه نامت چیست تا فال گیرم؟ گفت برو ای «قوا» - گفت آن پدرت؟»[4] بالاخره در حکایت دیگری از رسالهٔ دلگشا آمده است: «سلطان محمود روزی مطبخی را گفت که ... (نرینهٔ) گوسفندی که امروز در مطبخ می‌کشی جمع کن و پخته در کاسه‌ای بر سر سفره پیش طلحک بنه تا چه خواهد گفتن. بنهاد، و او خوش می‌خورد. سلطان از او پرسید که خوش می‌خوری؟! گفت آش حرمست مطبخیان به غلط پیش من آورده‌اند، می‌خورم»[5]

این لطیفه هم به معاصرین عبید منسوب بوده، و صاحب کتاب لطایف الطوایف آن را به «قطب‌الدین شیرازی» و سلطان معاصر او نسبت داده است[6].

---

۱. پیشین، ص ۱۳۵، حکایت شماره ۱۷۷ رسالهٔ دلگشا - برای تسریع در پیدا کردن حکایات در سایر چاپها توسط خوانندگان این گفتار؛ نویسنده ۲۹۶ حکایت دلگشا را شماره‌گزاری کرده است.

۲. کلیات عبید، ص «ت» مقدمه.

۳. حکایت شماره ۴۸، ص ۱۱۱

۴. مقالات شمس تبریزی، تصحیح احمد خوشنویس (عماد)، تهران، عطایی، ۱۳۴۹، ص ۲۲۴.

۵. حکایت شمارهٔ ۲۲۴، ص ۱۳۹.

۶. فخرالدین علی صفی، لطایف الطوایف، تصحیح احمد گلچین معانی، تهرن، اقبال، ۱۳۶۲، ص ۱۸۰.

غرض از این همه آن که، در واقع نه سلطان محمود مسخره‌ای به نام طلحک داشته و نه در هیچ اثر ادبی و تاریخی پیش از عبید حکایاتی راکه وی دربارهٔ آن دو ساخته با نام طلحک و محمود دیده می‌شود. ولی تصویری که عبید از محمود ارائه داده بسیار با شخصیت آن سلطان «جبار و زورگو» انطباق دارد، و غرض عبید هم تنها مخدوش کردن چهرهٔ محمود نبوده، بلکه گویا محمود و طلحک را بهانه کرده تا بدان وسیله انتقام خلق‌الله را از همهٔ حکام جبار بگیرد. در یک حکایت دیگر رسالهٔ دلگشا آمده است: «زن طلحک فرزندی زایید، سلطان محمود او را پرسید که چه زاده است؟ گفت از درویشان چه زاید، پسری یا دختری. گفت مگر از بزرگان چه زاید؟ گفت ای خداوند چیزی زاید بی‌هنجارگوی و خانمان‌برانداز»[1]

گرچه ادعای داستانی عبید به‌طور قطع بی‌اصل و ریشه است؛ اما محتوای آن دارای اصالت و معرف شخصیت واقعی محمود است.

به گفتهٔ «بونصر مشکان»، زمانی که سلطان محمود قصد حمله به خوارزم را داشت (سال ۴۰۷) وزیرش زعمای دولت او را جمع کرد و از یکایک ایشان، من جمله امیر نصر برادر و سپهسالار محمود نظر خواست؛ و او گفت: «این خداوند برادر من است و از احوال و عادات وی بر من چیزی پوشیده نیست و من در این گوشمالی دارم از وی، و مرد خردمند آنست که در هر اشارتی دم درکشد...» سالی به هند می‌رفتیم خواست که در درهٔ تنگی رود «پیغام فرستادم که صواب نیست رفتن... نشنود و مرا سرد کرد... و حالی بیفتاد که خدای عز و جل پس از نامیدی وی را به ما آورد و چندان مردم تباه شد... آنگاه همه در گردن من کرد و گفت: نصر احتیاط نکرد و مست بود، در حالی که به خدای عز و جل چهل روز بود که شراب نخورده بودم»[2] -ابوالفضل بیهقی نیز نوشته است: «امیر ماضی محمود- مردی بود مستبد به رأی خویش... و اگر گفتی چیزی ناصواب... از سر جباری و پادشاهی خویش... و کس صواب و خطای آن بازنمودی در خشم شدی و مشغله کردی و دشنام دادی»[3]

پس اگر عبید این همه را در لطیفه‌ای چون «ندیم بادمجان» گنجانیده باشد، باید به جای بحث و فحص در اصل و ریشهٔ حکایت او به هنر شگرفش آفرین گوییم که خرواری چنان حجیم را در مشتی چنین موجز گنجانیده است. حکایت مشهور او چنین است:

«سلطان محمود را در حالت گرسنگی بادنجان بورانی پیش آوردند. خوشش آمد و گفت بادنجان طعامیست خوش. ندیمی در مدح بادنجان فصلی پرداخت. چون سیر شد گفت بادنجان سخت مضر چیزی است. ندیم باز در مضرت بادنجان مبالغتی تمام کرد. سلطان گفت ای مردک نه این زمان مدحش می‌گفت؟ گفت من ندیم توأم نه ندیم بادنجان، مرا چیزی

---

۱. حکایت شماره ۱۵۶ ص ۱۳۲.

۲. مقامات بونصر مشکان، به نقل از آثار الوزراء عقیلی، تصحیح محدث ارموی، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۴، ص ۱۶۶.

۳. تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۶، صفحات ۳۴۸ و ۵۱۴.

می‌باید گفت که ترا خوش آید نه بادنجان را»[1]

به‌جز آنچه گذشت، چهار حکایت دیگر نیز دربارهٔ محمود و طلحک در رسالهٔ دلگشا آمده است (جمعاً نه تا) دو حکایت هم به محمود تنها اختصاص یافته -بدون طلحک- که یکی از آن دو نقل شد. یازده حکایت هم به طلحک مربوط است -بدون محمود- بنابراین جمعاً بیست و دو حکایت از دویست و نود و شش حکایت رسالهٔ دلگشای فارسی عبید به این دو اختصاص یافته که مؤید توجه خاص عبید به محمود و طلحک است، و از مجموع این حکایات درمی‌یابیم که عبید هنرمند از سلطانی واقعی و مسخره‌ای خیالی، چون سلطان محمود غزنوی و طلحک بازیگرهایی بی‌بدیل ارائه داده است، و در کارش چنان هم موفق بوده که «طلحک» دست‌پرورده و مصنوع او شهرهٔ خاص و عام گشته و واقعاً مسخرهٔ دربار سلطان محمود تلقی شده است، در حالی که با جرأت می‌توان گفت سلطان محمود چنین دلقکی نداشته و تا پیش از عبید هم نامی از او در ادبیات فارسی نبوده است!

سوابق دلقک و طلحک در ادبیات فارسی پیش از عبید

ظاهراً اولین باری که در ادبیات فارسی از مسخره‌ای درباری به نام «دلقک» یاد شده در مثنوی مولانا است که سه حکایت از او و «سید شاه ترمذ» نقل شده است. از مجموع اطلاعات تاریخی و جغرافیایی سه حکایت مزبور هم برمی‌آید که دلقک اسم خاص مردی شوخ‌طبع و بذله‌گو و روستایی بوده که در قرن ششم با یکی از شاهان محلی ترمذ حشر و نشر و مصاحبت داشته است؛ و هم اولین بار در ضمن همان سه حکایت مثنوی است که شخصیت هنرمندانهٔ یک «مسخره یا ناقد» درباری در ادبیات فارسی ارائه شده است، که می‌توانسته سرمشقی برای عبید باشد.

اولین حکایت مولانا از دلقک با عنوان «عذر گفتن دلقک با سید که چرا فاحشه را نکاح کرد؟» در دفتر دوم مثنوی بدین شرح آمده است:

گفت با دلقک شبی سید اجل — قحبه‌ای را خواستی تو از عجل
با من این را باز می‌بایست گفت — تا یکی مستور کردیمیت جفت
گفت: نه مستور صالح خواستم — قحبه گشتند و ز غم تن کاستم
خواستم این قحبه را بی‌معرفت — تا ببینم چون شود این عاقبت؟[2]

لازم به تذکر است که این حکایت به نظر عبید رسیده، اما به علت آن‌که محور طنز آن خود دلقک است و نه کنایهٔ او به سلطان لذا عبید آن را در رسالهٔ اخلاق الاشراف بی‌نام دلقک

۱. شمارهٔ ۵۷ ص ۱۱۳.
۲. مولانا جلال‌لدین، مثنوی، تصحیح نیکلسون، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۳۱۰.

آورده، اندک تغییر ی هم در آن داده است.[۱]

دومین حکایت هم شرح شطرنج‌بازی سید و دلقک است، که وقتی اولین بار دلقک سید شاه را مات کرده، او خشمگین گردیده و مهره‌های شطرنج را بی‌پروا بر سر دلقک کوبیده و «شه‌شه»[۲] گفته است. بنابراین بار دیگر که باز دلقک برده از ترس شاه به زیر لحاف دویده؛ تا شاید در آن مکان امن قادر به دفاع از خود و گفتن حق گردد! - حکایتی که از بهترین نمونه‌های مربوط به حکام زورگو و عوام‌الناس شرق است:

«حکایت مات کردن دلقک سید شاه ترمذ را:

شاه با دلقک همی شطرنج باخت
مات کردش زود، خشم شه بتاخت

گفت «شه شه» وان شه کبرآورش
یک یک از شطرنج می‌زد بر سرش

که: «بگیر اینک شهت ای قلتبان»
صبر کرد آن دلقک و گفت الامان

دست دیگر باختن فرمود میر
او چنان لرزان که عور از زمهریر

باخت دست دیگر و شه مات شد
وقت «شه شه» گفتن میقات شد

برجهید آن دلقک و در کنج رفت
شش نمد بر خود فکند از بیم تفت

زیر بالش‌ها و زیر شش نمد
خفت پنهان تا ز زخم شه رهد

گفت شه: هی هی چه کردی چیست این؟
گفت: «شه شه - شه شه» ای شاه گزین،

کی توان حق گفت جز زیر لحاف
با تو ای خشم‌آور آتش سجاف»[۳]

در سومین حکایت مولانا از دلقک و سید شاه با وضوح بیشتری به هویت «سید شاه ترمذ»

---

۱. در باب «حلم و وفا» که نوشته‌است «شنیدم که درین روزها بزرگی زن بد شکل و مستوره داشت، به طلاق از او خلاصی یافت و قحبه‌ای جمیله را در نکاح آورد... و گفت: من پیش از این گـ.. می‌خوردم به تنها این زمان حلوا می‌خورم با هزار آدمی»»، ص ۳۰، ج ۲، کلیات.

۲. «شه» کلمه‌ایست که «در معنی نفرت و کراهت به کار می‌رود» در این جا هم به همین معنی است. اما گاه برای تحسین هم به کار فته. ر ک: اسرارالتوحید...، محمد منور، به تصحیح استاد شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، ۱۳۶۶، ص ۳۰۷ متن و صفحات ۶۱۵ و ۹۳۴ تعلیقات.

۳. مثنوی، ص ۱۰۰۲ - دفتر پنجم.

و عصر او پی می‌بریم، که معلوم می‌گردد یکی از شاهان محلی ترمذ در زمان سلطان محمد خوارزمشاه، در قرن ششم بوده است.

این حکایت مثنوی که بسیار هم بلندبالاست با عنوان طویل «منادی کردن سید ملک ترمذ که، هر کسی در سه چهار روز به سمرقند رود به فلان مهم، خلعت و اسب و غلام و کنیزک و چندین زر دهم. و شنیدن دلقک خبر این منادی در ده و آمدن او به اولاقی نزد شاه که: «من باری نتوانم رفتن» آمده است[1] و بعضی ابیات آن چنین است:

سید «ترمذ» که آنجا شاه بود — مسخرهٔ او دلقک آگاه بود
داشت کاری در سمرقند او مهم — جست الاقی[2] تا شود او مستتم
زد منای: «هر که اندر پنج روز — آردم زانجا خبر بدهم کنوز»
دلقک اندر «ده» بد، و آن را شنید — برنشست و تا به ترمذ می‌دوید...
پس به دیوان در دوید از گرد راه — وقت ناهنگام ره جست او به شاه
فُجفُجی در جملهٔ دیوان فتاد — شورشی در وهم آن سلطان فتاد
جمع گشته بر سرای شاه خلق — تا چرا آمد چنین اشتاب «دلق»
راه جست و، راه دادش شاه زود — چون زمین بوسید، گفتش «هی چه بود؟»
هر که می‌پرسید حالی زان ترش — دست بر لب می‌نهاد او که «خمش»
وهم می‌افزود زین فرهنگ او — جمله در تشویش گشته دنگ او...
بعد یک ساعت که شد از وهم ظن — تلخ گشتش هم گلو و هم دهن
که ندیده بود دلقک را چنین — که ازو خوشتر نبودش همنشین
وهم در وهم و خیال اندر خیال — شاه را تا خود چه آید از نکال
که دل شه با غم و پرهیز بود — زانکه «خوارزمشاه بس خونریز بود؟
بس شهان آن طرف را کشته بود — یا به حیله یا به سطوت آن عنود
این شه ترمذ از او در وهم بود — وز فن دلقک خود آن وهمش فزود
گفت زوتر بازگو تا حال چیست — این چنین آشوب و شور تو ز کیست؟
گفت من در ده شنیدم آن که شاه — زد منادی بر سر هر شاه راه...
من شتابیدم بر تو بهر آن — تا بگویم «که ندارم آن توان»!

اگر حکایت فوق را تنها داستانی ادیبانه و به دور از واقعیت تلقی نماییم؛ حداقل هیچ نامی از سلطان محمود در آن نیست. اما اگر اندک اصالتی برای آن همه قائل شویم، حکایات «تاریخ و جغرافیای» دقیق خود را دارند، چون از بعد از اسلام تا زمان مولانا تنها چهار سلالهٔ

۱. دفتر ششم، ص ۱۱۶۵

۲. اولاق یا الاق و الاغ و اولاغ به معنی پیک و چاپار و قاصد است، که بعداً به حمار اطلاق شده است.

خوارزمشاه را می‌شناسیم که برخوارزم حکم رانده‌اند؛[1] و از میان آنها تنها خوارزمشاهان قرن ششم و به‌خصوص سلطان محمد خوارزمشاه بوده که هم بر سمرقند سلطه داشته و هم «بس خونریز» و کشندهٔ «شهان اطراف» بوده است.[2] بنابراین سید شاه حاکم ترمذ و دلقک همنشین او نیز که معاصر خوارزمشاه «خونریز» بوده‌اند به نیمهٔ دوم قرن ششم تعلق داشته‌اند، که دو قرن بعد از سلطان محمود بوده است. مکان هم «ترمذ» واقع در ورای جیحون، در تاجیکستان امروزی بوده، که هیچگاه جزء قلمرو سلطان محمود نبوده است. پل دلقک مزبور هیچ ارتباطی با سلطان محمود نداشته؛ و عبید نیز ناآگاهانه طلحکش را به دربار محمود نچسبانیده، بلکه آگانه به چنین انتسابی دست یازیده است. چرا که سلطان محمود از فردای مرگش خوشنام‌ترین و سردستهٔ همهٔ سلاطین شرق گشته بود، و عبید گویا قصد هتک حرمت او را داشته، تا بدین وسیله قداست و حرمت همهٔ حکام جبار را خدشه‌دار کرده باشد.

سلطان محمود

با این که سلطان محمود حاکمی جبار و زورگو و بی‌دانش بوده است، اما از فردای مرگ او ایران دچار نابسامانی و پریشان احوالی گشته که خواجه نظام‌الملک مدام شیوهٔ حکومت و سلطنت او را به سلاجقه گوشزد می‌کرده است، صاحب قابوسنامه نیز وی را می‌ستوده و سنائی عارف با تذکر جباری و زورگویی او به حمایتش برخاسته، تا این که شیخ عطار با حدود ۶۰ حکایتی که از محمود و ایاز در مثنوی‌هایش آورده از وی حاکمی عادل و عاشقی عارف

---

۱. این چهار سلاله عبارتند از: «آل عراق» که پیش از رسیدن سلطنت به محمود و در سال ۳۸۵ به دست «مأمونیان» برافتادند. مأمونیان هم تنها «بر خوارزم» حکومت داشتند و مرعوب سلطان محمود بودند و سمرقند در زمان ایشان ابتدا در دست سامانیان بود (تا سال ۳۸۹) بعد هم از آن ترکان تر رسیدهٔ قراخانی شد (تا سال ۶۰۹) و بالاخره شهرت مأمونیان نه به خونریزی و سفاکی بلکه به علم‌پروری و دانش دوستی بود -که ابوریحان و ابن‌سینا را حمایت می‌کردند- پس از برافتادن مأمونیان توسط محمود (در سال ۴۰۸) هم «آلتون تاش» غلام سردار محمود به «خوارزمشاهی» منصوب شد که در سال ۴۲۴ درگذشت، و دیگر خوارزمشاهی نمی‌شناسیم -که در آن خطه به تصرف سلاجقه درآمد مگر در نیمه‌های قرن ششم که اتسز (والی سلجوقی خوارزم) دعوی استقلال و خوارزمشاهی کرد (حدود سال ۵۳۶ به بعد؟ و سلالهٔ خوارزمشاهیان مشهور را بنیان نهاد؛ که سلطان محمد مشهورترین ایشان بود (۵۹۶-۶۱۷) و همو بود که سیطرهٔ خود را بسط داد و در سال ۶۰۹ سمرقند را از قراخانیان باز پس گرفت.

۲. باید به خاطر داشت که مولانا اهل بلخ (در همسایگی ترمذ) بود، که به علت اختلاف پدرش با سلطان محمد خوارزمشاه، به همراه پدر در سالهای اول قرن هفتم به سمرقند هجرت کرد. اما پس از افتادن آن شهر به دست خوارزمشاه (۶۰۹) مجدداً به بلخ برگشت و راهی بغداد و روم شد (ولادت مولانا ۶۰۴ است). برای خونریزی خوارزمشاه و کشتن ملوک‌الطوایف توسط او هم رجوع شود به کتاب سیرت جلال الدین منکبرنی، تألیف زیدری نسوی به تصحیح مجتبی مینوی تهران، انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۵ ص ۵۷ که خبر از کشتن جمعی از ملوک الطوایف توسط خوارزمشاه در سال پیش از حملهٔ چنگیز می‌دهد، و می‌گوید «ملک بهرامشاه صاحب ترمذ» هم در میان آنان بود - دربارهٔ اهمیت سادات ترمذ هم رجوع شود به جهانگشای جوینی. تصحیح علامه قزوینی، تهران، انتشارات بامداد ۱۳۲۹ جلد ۲ ص ۹۶ و ۹۷ که خبر از برداشتن سادات ترمذ به خلافت توسط خوارزمشاه می‌دهد.

ساخته است؛ و توسط شمس و مولانا سمبل «خداوند» گشته! به‌طوری که در نوجوانی عبید قهرمان ملل شرق بوده است.[۱]

بنابراین آفریدن «شخصیتی» خیالی چون «طلحک» توسط عبید، و انداختن او به جان «سلطان محمودِ عادلِ عاشقِ عارف!» نه تصادفی و ناآگاهانه بلکه زیرکانه و حسابگرانه بوده است، که خود بحثی مفصل دربارهٔ نقد و طنز اجتماعی عبید را می‌گشاید، اما غرض ما تنها بررسی شخصیت هنری یکدست طلحک است. ناگفته نماند که گویا پیش از عبید زمینهٔ انتساب دلقک با دربار سلطان محمود فراهم آمده بوده است. چون در کتاب جغرافیای نزهت‌القلوب حمدالله مستوفی ذیل «قاین» می‌خوانیم: «دلچک سخرهٔ سلطان محمود سبکتکین از آن شهر بوده است».[۲]

به اعتقاد نگارنده اظهار نظر حمدالله مستوفی یا از روی سهو و اشتباه بوده است -که از این اشتباهات از مورخان دورهٔ مغول و به‌خصوص مستوفی زیادسر زده است- و یا شهرت محمود و گمنامی «سید شاه ترمذ» و رواج مثنوی در میان عامه باعث شده که ابتدا دلقک به دربار محمود نسبت یابد و آنگاه حمدالله مستوفی این پندار غلط را دامن زده است. به هر حال تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد گویا تنها در متون فارسی پیش از عبید، همین یک خبر کوچک «دلقک» یا «دلچک» را به دربار سلطان محمود نسبت داده است. دیگر ابتکارات، من جمله ابداع نام «طلحک» و فراهم آوردن آن همه حکایت دربارهٔ جنگ و ستیز لفظی او با محمود تنها زاییدهٔ هنر خلاق عبید زاکانی است، که گنجینه‌ای ابتکاری و ارزنده برای ادبیات غنی فارسی به‌جا گذاشته است.

بقیهٔ حکایات مربوط به طلحک

گفتیم که جمعاً نه حکایت از لطائف رسالهٔ دلگشا به طلحک و محمود مربوط است، پنج تای آن نقل شد، چهار حکایت دیگر هم در همان روال و چهار چوب حکایات پیشین است. در یکی از آن‌ها آمده است:

«طلحک درازگوشی چند داشت. روزی سلطان محمود گفت درازگوشان او را به الاغ (بیگار برای چاپار و حمل بار) گیرند، تا خود چه خواهد گفتن. بگرفتند. او سخت برنجید.

---

۱. متأسفانه بیش از این امکان شرح و بسط نیست، که نگارنده سالی چند را صرف فراهم آوردن اطلاعات مربوط به دو چهرهٔ «تاریخی و افسانه‌ای» سلطان محمود کرده است. غرض این گفتار هم نشان دادن «هنر عبید» است و نه شرح احوال محمود. لذا با همین توصیف کلی از او می‌گذریم -برای تأیید مدعای نگارنده می‌توان رجوع کرد به تاریخ بیهقی، سیاستنامه، قابوسنامه، حدیقه سنائی، نصیحةالملوک غزالی، چهار مقاله (که تنها آن چند حکایت منفی از محمود دارد) و مثنوی‌های الهی‌نامه و اسرارنامه و مصیبت‌نامهٔ عطار و جوامع‌الحکایات عوفی و گلستان سعدی و مقالات شمس تبریزی و مثنوی و فیه مافیه و مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای و تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی و...

۲. نزهةالقلوب، به تصحیح لیسترانج، تهران، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۶۲، ص ۱۴۶ و زیرنویس آن.

پیش سلطان آمد تا شکایت کند. سلطان فرمود که او را راه ندهند. چون راه نیافت در زیر دریچه‌ای رفت که سلطان نشسته بود و فریاد کرد. سلطان گفت که او را بگویید که امروز «بار» نیست. بگفتند، گفت قلتبانی را که «بار» نباشد خر مردم به کجا برد که بگیرد؟»[۱]

در حکایت دیگری گوید: «سلطان محمود از طلحک پرسید که جنگ در میان مردمان چگونه واقع شود؟ گفت نبینی و نخوری. گفت ای مردک چه گـ.. می‌خوری؟

گفت چنین باشد، یکی گـ.. ی خورد و آن دیگری جوابی دهد و جنگ میان ایشان واقع شود»[۲]

در حکایت دیگر هم گوید سلطان با اینکه مقدار قابل توجهی لباس فاخر و ضخیم در زمستان پوشیده بود باز می‌لرزید، در حالی که طلحک با یک لا جامه به سر می‌برد، لذا از وی پرسید که «با این جامهٔ یک لا چه می‌کنی که من با این همه جامه می‌لرزم؟ گفت ای پادشاه تو نیز مانند من کن تا نلرزی. گفت مگر تو چه کرده‌ای؟ گفت هر چه جامه داشتم همه را در بر کرده‌ام»[۳]

در آخرین و نهمین حکایت هم آمده است: «از بهر روز عید، سلطان محمود خلعت هر کسی تعیین می‌کرد. چون به طلحک رسید فرمود که پالانی بیارید و بدو دهید. چنان کردند. چون مردم خلعت پوشیدند طلحک آن پلان در دوش گرفت و به مجلس سلطان آمد و گفت ای بزرگان، عنایت سلطان در حق من بنده از اینجا معلوم کنید که شما همه را خلعت از خزانه فرمود دادن، و جامهٔ خاص از تن خود برکند و بر من پوشانید»[۴]

این است آن هنر استثنایی و بی‌بدیل عبید زاکانی، که با نه حکایت کوچک «شخصیتی» هنرمندانه و ادبی ارائه داده است، بی‌آنکه در ادبیات فارسی پیش از او بیش از دو سه حکایت مشابه نقل شده باشد. چرا که از سه حکایت مولانا دربارهٔ دلقک تنها لطیفهٔ شطرنج بازی او با سید شاه در چهارچوب «شخصیت» طلحک عبید می‌گنجیده است، از حکایات مقالات شمس هم تنها یک حکایت آن متناسب با «شخصیت» طلحک و مسخرگان درباری؛ و قابل استفادهٔ عبید بوده است. یعنی همان سئوال کردن مسخره از سلطان که «نام پدرت چیست؟» و بالاخره یک حکایت دیگر هم از این دست در فیه‌مافیه مولانا آمده است که البته هیچ نامی از طلحک و سلطان محمود در آن نیست.[۵] اما می‌بینیم که عبید بازیگری چون «طلحک» را ابداع کرده و به جان سلطان محمود انداخته است، و از آن پس ادبیات فارسی بارها به تقلید از عبید لطایفی به نام طلحک و سلطان محمود ساخته و اینک همگان باور کرده‌اند که «طلحکی» وجود داشته

---

۱. شمارهٔ ۱۷ ص ۱۰۵.
۲. شمارهٔ ۱۷۱ ص ۱۳۴
۳. شماره ۲۰۴ ص ۱۳۶
۴. شمارهٔ ۲۲۵ ص ۱۳۹
۵. همان که گوید سلطان و مسخره هرکدام در یک سوی جوی ایستاده و در آب نظر می‌کردند «مسخره گفت پاشاه را که در آب جوی چه می‌بینی؟ گفت قلتبانی را می‌بینم. گفت ای شاه عالم بنده نیز کور نیست»، فیه ما فیه، تصحیح فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ۳۶۲ صفحات ۲۴ و ۲۲۴.

و مسخرهٔ دربار سلطان محمود بوده است. بالاخره ادبای بعد از عبید هم‌گاه حکایات محمود و طلحک او را به سلاطین دیگر و مسخرگان آنها نسبت داده‌اند.[۱]

جلوهٔ دیگری از شخصیت طلحک

طلحک پروردهٔ خیال عبید پس از آن‌که در نه حکایت به جنگ دفاعی با سلطان محمود یا دیگر حکام می‌پردازد، آنگاه جسارت و اجازه می‌یابد که در یازده حکایت هم به جنگ بعضی گروههای جامعه و یا ضوابط حاکم بر آن برود.

یک جا وقتی از طلحک می‌پرسند که «دیوثی چه باشد؟» می‌گوید «این مسئاله را از قاضیان باید پرسید»[۲]. باری هم که یکی می‌گفت «چشمم درد می‌کند و با آیات و ادعیه مداوا می‌نمایم؛ طلحک گفت اندکی «اَنزِروت» نیز بدانها بیفزای»[۳] وقتی هم که «طالب علمی برآشفته می‌گفت: بنده مردی باشد گرم، طلحک بشنید و گفت: هر دو مقدمه ممنوع است، چیزی باشد سرد»[۴]. و بالاخره روزی هم که «واعظی بر منبر می‌گفت: هر که نام آدم و حوا نوشته در خانه آویزد شیطان بدان خانه نیاید، طلحک از پای منبر برخاست و گفت: مولانا؛ شیطان در بهشت و در جوار خدا به نزد ایشان رفت و به فریفت چگونه می‌شود که در خانهٔ ما از اسم ایشان بپرهیزد؟»[۵]. باری هم که کفش طلحک را از مسجد دزدیده و به دهلیز کلیسا انداخته بودند، طلحک با تعجب می‌گفت: «سبحان‌الله! من خودم مسلمانم و کفشم ترساست»[۶]. یک لطیفه هم به خواب دیدن، و خوابی نیمه راست و نیمه دروغ از طلحک اختصاص یافته است؛[۷] و در لطیفه‌ای خست خوارزمشاه را نمایان می‌سازد[۸]. در سه لطیفه هم طلحک پا در کفش خواتین شوخ کرده است.[۹] اما آخرالامر بی‌گناهی و مظلومیت او در این لطیفه گنجانیده شده، که:

«استر طلحک را بدزدیدند؛ یکی می‌گفت: گناه تست که از پاس آن اهمال ورزیدی، دیگری گفت گناه مهتر است که دَرِ طویله باز گذاشته است. طلحک گفت: پس در این صورت دزد را گناه نباشد»[۱۰]

---

۱. رجوع شود به کتب ادب فارسی بعد از عبید، من جمله «لطایف الطوایف» و «بدایع الوقایع».
۲. شماره ۱۶۱ ص ۱۱۳.
۳. شمارهٔ ۲۱۴ ص ۱۳۷- آنزروت داروئی گیاهی است که سرخ رنگ و تلخ است و به عنوان مسکن و آرام‌بخش (به جای تریاک) به کار می‌رفته است.
۴. شماره ۱۶۹ ص ۱۳۴.
۵. شماره ۲۴۵ ص ۱۴۴.
۶. شماره ۲۱۲ ص ۱۳۷.
۷. شماره ۱۵۶ ص ۱۳۲.
۸. شماره ۱۱ ص ۱۰۴.
۹. شماره‌های ۱۶۵ و ۲۳۹ و ۲۶۵ در صفحات ۱۳۲ و ۱۴۲ و ۱۴۸.
۱۰. شماره ۱۶۷ ص ۱۳۴.

نگاهی به طنز عبید زاکانی

(آنکه نامش خرقهٔ رندان بسوخت)[1]

حسین صفاری دوست

قرن هشتم را باید قرن ظهور و افول اعجوبه‌های ادبیات دانست. اعجوبه‌هایی چون: حافظ، خواجوی کرمانی، عماد فقیه، شاه نعمت‌الله، همام تبریزی، سلمان ساوجی، حمدالله مستوفی، رشیدالدین فضل‌الله همدانی، نجم‌الدین رازی، کمال خجندی، خواجه نصیر طوسی، زکریای قزوینی و... قرنی که می‌رفت تا دفتر یکی از ادوار شعر فارسی یعنی سبک عراقی به دست یکی از همین اعجوبه‌ها (حافظ) بسته شود. قرنی که دفتر غزلسراییش به دست حافظ فتح و بسته شد و راه رفته را پیمودن، بسی رنج پا افزار و تکرار بیهوده در پی داشت و غزل رودکی وار هم دیگر خوش بر دل‌ها نمی‌نشست و به گذشته هم که نمی‌شد برگشت. چون قصیده‌سرایی در قرن هشتم جای خود را به غزلسرایی داده بود و قصیده تقریباً متروک مانده بود. از عالم رباعیات و مثنویات و دیگر راه‌ها هم خبری تازه نبود و اگر هم بود، راهی کوبیده شده بود و حرفی چندان دندان‌گیر در میان نبود. پس این مرحله از تنگنا را باید مردی از راه فراز می‌آمد تا با سنگ و محکی دیگر پیشانی روزگار را بشکافد! و این محک که در دست سلطانی از همین اعجوبه‌ها بود به رشتهٔ فساد روزگار چنان پرتاب شد که شکستنش را هنوز بعد از هفت قرن با گوش جان می‌شنویم. اینک ما را اشتیاق نگاهی به این اعجوبهٔ خورشیدوش است که خود، خورشید پادشاهی آن روزگار «خواجه امین الدین وزیر» وقتی خواست نیم‌نگاهی به آن بیاندازد کلاه سروری‌اش از سر افتاد. حال که ما یکی از فرزندان آن ستارهٔ بی‌بدیلیم، شاید به یمن حرمت پدر فرزندی کلاهمان از سر نیفتد، تا بتوانیم نیم‌نگاهی از سر یاری به هیئت این بی‌رقیب‌ترین مردی که دوران به خود ندید، بیندازیم. پس باید دانست آن کسی که راه را نشان آیندگان داد، مردی‌ست که آبروی عاشقان جهان گرو طنز اوست. اینک سخن از مردی در

---

۱. به نقل از مجله دنیای سخن شماره ۴۵، سال ۱۳۷۰، صفحات ۳۶ و ۳۷.

میان است که بر هفت آسمان گلگون طنز بیرق افراشت و خرقهٔ سالوسیان و دورویان را از سر به درآورد و به شکرانهٔ آن طبع بلند و کلام فصیح در هفت دریای طنز، از آلودگی‌ها به پاکی نشست. این مرد در ایام ترکتازی تنگ‌اندیشان تنک‌مایه خود را به سلاح برندهٔ طنز و طیبت آراست و آن تیغ دو دم آتشین را به گلوی ناپاکان روزگار نهاد، تا جائی که نام نامیش بعد از هفت قرن هنوز مایهٔ آرایش طنزپردازان و نازک‌اندیشان جهان طنازی و ظرافت باشد. این اندیش‌مرد والا، در روزگاری می‌زیسته که ترکان مغول و اشراف سست‌مایه چیزی از هنر و هر آنچه از آن بود به جا نگذاشته بودند. چنانکه تباهی و سیاهی از هر طرف نمایان بوده است. این چشمهٔ سرشار که چشمه جانش را همواره سنگ ملامت‌های اشراف تهی‌مایه گل‌آلود می‌کردند، دست ارادت را بر دامن پاک‌بازان روزگار می‌زده که خلقی کریم را دست‌مایهٔ وجود خویش گردانیده بود.

«دست در دامن پاکبازان زنید تا رستگار شوید» این فراخ میدان تنگ‌خلق عالم خیال و اندیشه در آوردگاه طنز و طیبت، هنوز در جهانی چنین پهناور، بی‌رقیب سر در پی شکوه گلستان بی‌بدیل آثار خویش دارد و نازک‌خیالان را به مکتب جهانی طنز خود به شاگردی فرا می‌خواند. و هم او بوده که حافظ را به «سرمنزل رندی‌ها رهنمون می‌شود» و ولترهای مغرب‌زمین را دست‌پروردهٔ اصالت طنز خویش می‌نماید. این آشنای دل و اندیشه را کمتر کسی است که نشناسد، چراکه خود می‌گوید:

نام عبید کی رود از یاد اهل دل
چون گفته‌های نازک او یادگار اوست.

آن کسی که راه را نشان آیندگان داد، مردی‌ست که آبروی عاشقان جهان، گرو طنز اوست.

نامش عبیدالله و کنیه‌اش نظام‌الدین و تخلص شعریش عبید بوده است. چون در محله‌های پنج‌گانهٔ قزوین به نام «زاکان»[۱] متولد شده او را عبید زاکانی می‌خوانند. عبید زاکانی در سال تقریبی و تخمینی ۷۰۰ متولد و در سال ۷۶۸ یا ۷۶۹[۲] در مکانی نامعلوم که به گفته‌ای شاید بغداد یا اصفهان بوده در حالت پریشانی و عزلت و تنگدستی بدرود حیات می‌گوید. چنانکه تذکره‌نویسان می‌نویسند مولانا عبید در کودکی یتیم می‌شود و سرپرستی آن به عمویش احمد زاکانی محول می‌گردد. و احمد زاکانی چون خود یکی از فضلا و دیوان‌داران بوده عبید را جهت تحصیل علم به بغداد می‌فرستد و مولانا عبید زاکانی در بغداد علم قضاوت را تمام

۱. نسبت زاکانی به خاطر قبیلهٔ زاکانیان می‌باشد نه به جهت محله‌های پنج‌گانهٔ قزوین (هیرمند)
۲. سال فوت و محل مدفن عبید در هیچ تذکره‌ای بطور قطع و یقین و حتم قید نشده است، و اکثر پژوهشگران به حدس و قیاس و گمانه‌زنی متوسل شده و بنابراین برداشت آقای صفاری‌دوست، شخصی می‌باشد. (هیرمند)

می‌کند و به زادگاهش قزوین بازمی‌گردد. و مدت ۳ سال به مسند قضاوت می‌نشیند.
و چنانکه می‌گویند در این مدت چنان به عدل و داد می‌پردازد و جانب بیچارگان را می‌گیرد که خان‌ها و حکام از او دلی پر خون می‌دارند. و گویا به مرکز آن روزگار، شیراز، نامه نوشته و دست به دامان «حمدالله مستوفی» می‌شوند تا مسبب رفتن عبید به پایتخت شود. و «حمدالله مستوفی» در نشست‌های زیادی همیشه به عبید می‌گفته که ای مرد سوگند می‌خورم که تو «حقیقتاً بی‌نظیری» و عاقبت هم این مرد بی‌نظیر را با خود به شیراز می‌برد. نقل دوم چنین است که: «موقعی که اتابک سعدبن زنگی به قصد تسخیر عراق به جنگ سلطان محمد خوارزمشاه رفت و به دست او اسیر شد پس از اخلاص از این اسیری به قزوین آمد و در خانهٔ عمادالدین زاکانی به محلهٔ (ارداق) نزول کرد. قحطی عظیم بود! عمادالدین زاکانی اگرچه او را نمی‌شناخت و او نیز خود را ظاهر نکرد خدمات پسندیده‌ای کرد چنانکه اتابک خجل شد لاجرم چون به فارس بر سر پادشاهی رفت او را به شیراز دعوت کرد و در مقابل آن، نیکویی‌ها فرمود و عبید در آنجا بود که مانند حافظ بسی شیراز را ستود:

مرا دلیست گرفتار خطهٔ شیراز ز من بریده و خو کرده با تنعم و ناز

و در آن ایام غزلیات نغزی می‌سراید که اغلب آنها از بهترین غزلیات سبک عراقی کم نمی‌آورد:

باز در میکده سرحلقهٔ رندان شده‌ام
باز در کوی مغان بی‌سر و سامان شده‌ام
نه به مسجد بودم راه و نه در میکده جای
من سرگشته از این واقعه حیران شده‌ام...

و از این دست غزلیات شیوا و روان بسیار دارد و آثارش بسیار شیرین و دلپسند و از پربهاترین گنجینه‌های ادبیات فارسی است. البته گفتنی است که گویا در عالم حیات یا بعد از وفات مولانا، مخالفانش آثار او را طعمهٔ آتش گردانیده باشند. چون که از کتاب «فالنامه بروج» و «فالنامهٔ وحوش و طیور» که در فهرست آثار هست در کتابهای به جا مانده اثری نیست و آنچه هم از کل آثار او به‌جاست مختصر و اندک و ناقص است. اما آنچه مولانا عبید زاکانی را نزد خاص و عام عزیز گردانیده طنزهای اوست که بر ظالمان و فاسقان و شیادان تاخته و روزگار آنها را به ریشخند گرفته است.
چون زمانه بر تنگنای نیرنگ‌ها می‌گردیده، مولانا عبید زاکانی با زبان طنز، تنگناها را با

نیش بی‌رحم قلم به فراخناکی درنوردیده است. چنانکه «اوژن یونسکو» می‌گوید: «مردم از طنز و آزادی می‌ترسند، ولی نمی‌دانند که زندگی بدون طنز و آزادی غیرممکن است»
و خود مولانا عبید گفته است:

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

یا:

طنز عزیز آفریده است شاعر هر که خوارش بکرد خوار بشد

یا:

به مزاحت نگفتم یا گفتار هزل بگذار و جد از او بردار

گویا در آن زمان یکی از فضلای عصر دربارهٔ وی می‌گوید که نمی‌دانم این بزرگوار با این همه عالی‌مشربی و علم و درایت بسیار، چرا سخنانی چنین تلخ و نیشدار می‌گوید! مولانا عبید زاکانی به‌فراست درمی‌یابد و یک قطعه رباعی نزد آن مرد می‌فرستد که:
در علم و هنر مشو چون من صاحب فن تا نزد عزیزان نشوی خار چو من
خواهی که شوی پسند ارباب ز من کنگ آور و کنگری کن و کنگره زن

طنز عبید زاکانی، هر لحظه حق را از باطل جدا کرده، تنگناها را به فراخناکی گشوده و چشم انسان را بر معایب بازمی‌نماید.

و اما طنز، طنز، حدیثی است که از پیچیدگی و تنگنا بودن مصالح اجتماعی به وجود می‌آید و طنزپرداز آن را با شوخ‌طبعی خویش می‌گشاید و حرفهایی که نتوان سر راست گفت در لباس دیگر بیان می‌دارد. مثلاً در شعرهای حافظ طنز بسیار است، اما پوشیده در لباس هنری، که به کار مصالح اجتماعی نمی‌آید، نمونه:

خرقه‌پوشی من از غایت دینداری نیست پرده‌ای بر سر صد عیب نهان می‌پوشم

یا:

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز
مست است و در حق او کس این گمان ندارد.

یا:

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد
قصهٔ ماست که بر هر سر بازار بماند.

علی‌اکبر خان دهخدا فرزند پاک دیگر قزوین که او هم طنزپرداز قهاری بوده و خود را مکتب‌دار طنز مولانا عبید زاکانی می‌دانسته، طنز را در مصالح سیاسی به کار گرفته که در جای خود بسیار به‌جا و زیبا و کارگشا بوده است، اما طنز مولانا عبید زاکانی ورای این حرف‌هاست!

طنز عبید یاغی و برنده است که فاروقش می‌نامند. چونکه هر لحظه حق را از باطل جدا کرده و تنگناها را به فراخناکی گشوده و چشم انسان را بر معایب اجتماع که اغلب پشت پرده است باز می‌نماید.

طنزپرداز و منتقد اعصار مولانا عبید زاکانی

شاعر و سخندانی، ای عُبید زاکانی　　تو-زبان بُرّانی، ای عُبید زاکانی
در ستیز با ظلمت، آبروی ایرانی　　جلوه‌های ایمانی، ای عُبید زاکانی

* * *

«طنز و جد»به‌هم‌داری،گه تو-اینی‌وآنی　　قطره‌ای به یاران ده، سیل تشنه‌کامانی
وضع‌وحال دورانات، آنچه‌راکه میدانی　　بازگو به آسانی، ای عُبید زاکانی

* * *

گرنظر به «حق» داری، ور-ره‌خدا-دانی　　بازبان «طنز» ای‌دل، «داد» خود«ستان»آنی
شمه‌ای به«جد» برگو، از حضیض ایرانی　　گنج بنهفته در-کانی، ای عُبید زاکانی

* * *

خنده‌ای به لب آور، تا همیشه شاد-مانی　　دست‌گیری یاران، واجبات انسانی
رو-گره‌گشایی کن، آنچنان که میدانی　　هر مرام و آئینی، ای عُبید زاکانی

* * *

بهر لقمهٔ نانی، سختی و گران‌جانی　　بر فریب و نیرنگی، همچو شیر غرّانی
محتسب-به‌رسوایی، زاهدان-پشیمانی　　شد نصیب‌شان-دانی، ای عُبید زاکانی

* * *

عارفی و فرزانه، منتقد به شاهانی　　شاعری-نویسنده، گرچه میردیوانی
کشور کهن‌سالی، گشته رو-به‌ویرانی　　تو-امید یارانی، ای عُبید زاکانی

* * *

طنز تو-مفرّح شد، وز برای کامرانی　　از برای بهروزی، راحت دل و جانی
زنده ای تو در دلها، تا ابد-همی‌مانی　　افتخار ایرانی، ای عُبید زاکانی

* * *

بهروز صاحب‌اختیاری
اسفند ۱۳۷۳

«بررسی آثار منظوم و منثور عبید زاکانی»

دکتر ذبیح‌الله صفا

الف - آثار منظوم عبید زاکانی [1]

خواجه نظام‌الدین (یا: مجدالدّین) عبیداللّٰه زاکانی قزوینی متخلص به «عبید» شاعر و نویسندهٔ مشهور ایران در قرن هشتم هجریست. علت اشتهار وی به «زاکانی» انتساب اوست به خاندان «زاکانان» که اصلاً شاخه‌یی بود از عرب بنی خفاجه، که بعد از مهاجرت به ایران به حدود قزوین رفتند و در آن نواحی سکونت گزیدند، و شاید بهمین سبب باشد که سلمان ساوجی او را «روستازادهٔ» قزوین شمرده است[2]. از این خاندان دو شعبه از دیگران مشهورتر بودند: نخست شعبه‌یی که بنابر نقل حمداللّٰه مستوفی اهل علوم معقول و منقول بودند و دوم شعبه‌یی که حمداللّٰه افراد آن را «ارباب صدور» یعنی وزراء و اصحاب دیوان معرفی می‌کند و می‌گوید که: «صاحب معظم نظام‌الدین عبیداللّٰه زاکانی» ازین شعبه است که «اشعار خوب دارد و رسائل بی‌نظیر». پس معاصر و همشهری عبید نام و نسب و پیوند و تبار او را معرفی کرده و ضمناً بر ما معلوم داشته است که خواجه عبیداللّٰه پیش از سال ۷۳۰ هجری که سال تألیف تاریخ گزیده است، یا در اوان تألیف آن کتاب، عنوان صاحب معظم داشته و شاعر و نویسنده‌یی بود که آثارش «خوب» و «بی‌نظیر» دانسته می‌شد و از نیروی قاعده می‌بایست عبیداللّٰه در این تاریخ دست کم در حدود ۳۰ سال داشته باشد و بدین تقدیر ولادتش در پایان قرن هفتم و آغاز قرن هشتم اتفاق افتاده است.

امّا حقیقت اینکه او را در مآخذ مختلف با عناوینی از قبیل «صاحب معظم» (تاریخ گزیده) و «خواجه» (تذکرهٔ دولتشاه) و «صاحب اعظم» (مقدمهٔ نسخ خطی دیوان عبید زاکانی) نوشته‌اند، معلوم نیست. این عنوانها برای کسانی ذکر می‌شد که مقام صدارت یا مقام بلندی در ردیف آن داشته باشند، ولی مطلقا از وزارت و صدارت عبید اطلاعی در دست نیست و گویا واقعاً هم چنین مقامی نداشته بلکه در دستگاه سلاطین محترم و در شمار مقدمین بوده است

---

۱. به‌نقل از کتاب «تاریخ ادبیات در ایران» جلد سوّم بخش ۲ از انتشارات دانشگاه تهران.

۲. رجوع شود به قطعهٔ منسوب به سلمان ساوجی دربارهٔ عبید تذکرهٔ دولتشاه ص ۳۲۴

چنانکه خود یکجا به چنین حالی اشاره کرده و هنگام مدح شاه شجاع مظفری چنین گفته است:

مرا همیشه سلاطین عزیز داشته‌اند ز ابتدای صبی تا به این زمان و اوان

و این خطاب چنانکه بعداً خواهیم دید بین دو سال ۷۶۶-۷۶۷ هنگامی که شاه شجاع در کرمان به سر می‌برده، به آن پادشاه صورت گرفته و بنابراین عبید از دوران صبی تا آن ایّام که چند سالی پیش از وفات او بوده در درگاه سلاطین به احترام زیسته و در شمار مقدمین رجال قرار داشته است و شاید بعلت همین عزت و احترام باشد که او را با عناوینی که پیش از این ذکر نموده‌ایم، یاد کرده‌اند.

از آغاز زندگانی عبید اطلاعی نداریم ولی از آنجاکه وی بنابر تصریح حمداللّٰه مستوفی از شعبهٔ ارباب صدور از خاندان زاکانان بوده است پس طبعاً از اوان طفولیت به نحوی تربیت یافت که بتواند در زمرهٔ این گروه درآید یعنی مسلماً با خط و ادب و آداب و فنون دبیری و علوم و اطلاعات عمومی که در تمدن اسلامی رایج بود آشنا شده و آنها را با هنر شاعری و نویسندگی همراه داشته است. وی خود می‌گوید که «از اوان جوانی به مطالعهٔ کتب و سخن علما و حکما اهتمام داشت»[1] و از آن پس نیز از مطالعهٔ آثار حکمای قدیم و متأخرین باز نمی‌ایستاد[2]

از اشعار و آثار او نیز مراتب اطلاعش از علوم زمان و از زبان و ادب عربی[3] آشکار است و همچنین از نسخه‌یی ازکتاب الاشجار و الاثمار در احکام نجومی تألیف علاء منجّم بخاری که به خط عبید موجود است و او آنرا برای استفادهٔ خود در محرّم سال ۷۶۷ استنساخ نموده بود[4]، معلوم می‌شود که بر علم نجوم وقوف داشته است. دولتشاه[5] نیز او را «مفخرالفضلا» و مردی خوش طبع و اهل فضل دانسته وگفته است که «در فنون علوم صاحب وقوفست. امّا اینکه نوشته است «در روزگار شاه ابواسحق در شیراز به تحصیل علوم مشغول بودی» مسلماً از جملهٔ اشتباهات جاریهٔ اوست زیرا بنابر آنچه بعداً خواهیم دید عبید در سنی متجاوز از سی و پنج سالگی «از راه دراز» به شیراز رفته بود و مسلماًکسی که در خاندان صدور تربیت یافته بود تا سی و پنج سالگی در زمرهٔ عامیان روزگار باقی نمی‌ماند.

اطلاعاتی که از حوادث زندگانی عبید وکیفیت ارتباط او با معاصرانش در تذکره‌ها وکتب ادب نقل شده غالباً فاقد ارزش تاریخی و مخلوق رواج و تأثیریست که مطایبات او در نزد آیندگان حاصل کرده بود. مثلاً دولتشاه که قولش دربارهٔ عبید مأخذ اطلاع دیگر نویسندگانست دربارهٔ این شاعر نوشته: «گویند نسخه‌یی در علم معانی و بیان تصنیف کرده بود بنام شاه

---

۱ و ۲. رسالهٔ صد پند، از مجموعهٔ لطایف عبید زاکانی ص ۵۱.

۳. در کلیات عبید زاکانی (ص ۳۲) و قسمت اول از رسالهٔ دلگشا و موارد دیگر ازکلیاتش نمونه‌هایی از شعر و نثر عربی او را می‌یابیم.

۴. این نسخهٔ نفیس درکتابخانهٔ ملی ملک موجود است و مرحوم عباس اقبال آشتیانی شرحی دربارهٔ آن در مقدمهٔ کلیات عبید زاکانی ص د-ز آورده.

۵. تذکرةالشعرا ص ۳۲۲ به بعد

ابواسحاق و می‌خواست تا آن نسخه بعرض شاه رساند. گفتند مسخره‌یی آمده است و شاه بدو مشغول است. عبید تعجب نمود که هرگاه تقرّب سلطان به مسخرگی میسر گردد و هزالان مقبول و مجبوب و علما و فضلا محجوب و منکوب باشند چرا باید که کسی به رنج تکرار پردازد و بیهوده دماغ لطیف را بدود چراغ مدرسه کثیف سازد؟ به مجلس شاه ابواسحاق نارفته بازگشت و مترنّم این رباعی دلنواز شد:

در علم و هنر مشو چو من صاحب فن   تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من
خواهی که شوی قبول ارباب ز من   کِنگ[1] آور کُنگُری[2] کن و کِنگِر[3] زن

شرحی که دولتشاه آورده البته توصیفی بسیار واقعی از عصر زندگانی عبید زاکانی و دورهٔ حکومت امرای فاسد آن عهد است اما گویا دربارهٔ عبید به صورت تاریخچه‌یی برای علت نظم همین رباعی جعل شده و به دولتشاه رسیده باشد، همچنانکه دربارهٔ سروده شدن قطعهٔ ذیل ازو در همان کتاب تذکرة الشعراء می‌بینیم:

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم   کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز   تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

علاوه برین دربارهٔ مطایبات عبید با جهان خاتون زوجهٔ وزیر شاه ابواسحق، و با سلمان ساوجی شاعر معروف معاصرش نیز مطالبی درینگونه کتب مندرجست که اعادهٔ ذکر آنها بی‌فایده بنظر می‌آید.

مجموع اطلاعات کتب تذکره و ادب دربارهٔ عبید از همین دو سه نکته تجاوز نمی‌کند و بنابراین بهتر آنست که دنبالهٔ کار خود را در مطالعهٔ آثار او برای کسب اطلاعاتی دربارهٔ وی بگیریم: خلاف آنچه دولتشاه گفته و قبلاً آورده آغاز زندگانی و تحصیلات عبید زاکانی در شیراز سپری نشده بلکه او در تاریخی که به حدس قریب بیقین مصادف با اوایل عهد استیلای شاه شیخ ابواسحق اینجو بر شیراز و پادشاهی او در فارس (۷۴۲-۷۵۸) بوده از عراق به فارس رفت و با دلی «گرفتار خطهٔ شیراز»[4] و «شاهدان شیراز»[5] و با دلبستگی به «نسیم خاک مصلی و آب رکناباد»[6] در همان دیار رحل اقامت افکند. در قصیده‌یی که در مدح رکن‌الدّین

---

۱. کنگ: امرد
۲. کنگری بضم اول و سوم: دریوزگی
۳. کنگر: بکسر اول و سوم نوعی از آلات موسیقی
۴. مرا دلیست گرفتار خطهٔ شیراز   ز من بریده و خو کرده با تنعم و ناز
(کلیات عبید ص ۱۷۰)
۵. ما که رندان کیسه پردازیم   کشتهٔ شاهدان شیرازیم
(کلیات عبید ص ۱۰۹)
۶. نسیم خاک مصلی و آب رکنا باد   غریب را وطن خویش می‌برد از یاد
زهی خجسته مقامی و جانفزا ملکی   که باد خطهٔ عالیش تا ابد آباد
به هر طرف که روی نغمه می‌کند بلبل   به هر چمن که رسی جلوه می‌کند شمشاد...
(کلیات عبید ص ۴۹)

عمیدالملک وزیر ابواسحق ساخته گفته است:

کنون دوازده سالست تا ز ملک عراق کشیده اختر سعدم به درگه تو زمام[۱]

و در قصیدهٔ دیگر که در مدح ابواسحق ساخته چنین آورده است:

بیُمْن معدلت پادشاه بنده نواز
بهشت روی زمین است خطهٔ شیراز...
جهانگشای جوانبخت شیخ ابواسحق
زهی ز جملهٔ شاهان و خسروان ممتاز
جهان پناها بیچاره را بدین کشور
صدای صیت شما می‌کشد ز راه دراز
مرا به حضرت اعلی همین وسیله بس است
که من غریبم و شاه جهان غریب‌نواز[۲]

قدیمترین تاریخی که از اشعار عبید دربارهٔ روابط او با دربار شیخ ابواسحق اینجو به دست می‌آید سال ۷۴۶ یعنی سال تقریبی جلوس رکن‌الدین عمیدالملک به وزارت آن پادشاه[۳] و بعد از آن تاریخ ۷۵۱ یعن سال نظم عشاق‌نامه به نام اوست. بدین ترتیب عبید جز در سه چهار سال اول پادشاهی ابواسحق باقی اوقات را در شیراز در خدمت او گذراند و به مدح آن پادشاه ادب دوست و وزیر شاعر و فاضلش رکن‌الدین عمیدالملک سرگرم بود، و بعد از آن، برافتادن دولتِ مستعجل بواسحاقی را به دست امیر مبارزالدّین محمد و کشته شدن وی را در سال ۷۵۸ و ویرانی کاخش را، که از سال ۷۵۴ بنا کرده و عبید دو قصیده و دو قطعه دربارهٔ آن سروده بود[۴]، به چشم دید و قطعه‌یی بسیار مؤثر و فصیح در عبرت از عاقبت کار آن پادشاه سرود[۵].

بعد از آنکه فارس به دست آل مظفر افتاد، عبید تعلق خاطری به امیر مبارزالدین محمد نشان نداد و آن مرد خونریز ریاکار تندخوی را مدحی نگفت بلکه ازین پس چندگاهی سلطان معزالدین اویس جلایری (۷۵۷-۷۷۶) را که در بغداد و تبریز مستقر بوده است در چند قصیده و یک ترکیب بند ستود و ظاهراً مدتی هم در بغداد در خدمت آن پادشاه و در مصاحبت سلمان ساوجی گذراند[۶].

سلطنت آل مظفر چنانکه می‌دانیم اندکی بعد از قتل ابواسحق از دست امیر مبارزالدین

---

۱. کلیات عبید ص ۹۵

۲. ایضاً ص ۲۵ مصراع دوم بیت اخیر تضمین است از بوشکور

۳. مقدمهٔ کلیات عبید زاکانی به قلم مرحوم عباس اقبال آشتیانی

۴. کلیات عبید قصیدهٔ ص ۲۲-۲۵ و ۳۱-۳۲ و قطعات ص ۷۲ و ۷۴

۵. کلیات عبید، ص ۶۸

۶. دربارهٔ نخستین ملاقات عبید با سلمان ساوجی و کیفیت معاشرت آن دو تذکره‌نویسان اشاراتی دارند که اعادهٔ ذکر آنها لزومی ندارد.

بیرون رفت زیرا پسرانش او را مقید و مخلوع و کور کردند و شاه شجاع پسرش از ۷۵۹ تا ۷۸۶ سلطنت کرد و درین مدت چندگاهی از ۷۶۶ تا ۷۶۷ از دست برادرش شاه محمود از شیراز بیرون رفته و سرگرم استیلا بر کرمان بود[۱]. در همین ایام عبید که دربار سلطان اویس جلایر را رها کرده و از تنگی معیشت بفغان آمده بود[۲]، روی به کرمان و به درگاه شاه شجاع، که خود پادشاهی شاعر و ادب‌دوست بود، آورد و در قصیده‌یی که در مدح او پرداخت یادآور شد که همواره در خدمت سلاطین بعزت گذرانده و از او نیز همان چشم تربیت و احسان دارد:

سپیده دم که شهنشاه گنبد گردان — کشید تیغ و بر اطراف شرق گشت روان
بیمن دولت و اقبال شاه بنده‌نواز — مرا به جانب کرمان کشید بخت عنان...
جهان پناها من آن کسم که از دل پاک — گشاده‌ام به ولای تو در زمانه زبان
مرا همیشه سلاطین عزیز داشته‌اند — ز ابتدای صبی تا به این زمان و اوان
ز حضرت تو همان چشم تربیت دارم — که دیده‌ام ز بزرگان و خسروان جهان[۳]

ازین پس عبید پیوسته شاه شجاع را مدح گفت و چون آن پادشاه پس از تنظیم امور کرمان در سال ۷۶۷ به شیراز بازگشت و شاه محمود را از آنجا راند عبید نیز با او بدانشهر رفت و همانجا بود و به مدح شاه شجاع روزگار می‌گذرانید. آخرین تاریخی که ضمن مدایح او دربارهٔ شاه شجاع می‌توان به دست آورد سال ۷۶۸ هجریست که عبید در آن سال قصیده‌یی در تهنیت او به فتح کرمان سرود[۴] ولی گویا بعد از این تاریخ نیز همچنان مقیم درگاه شاه شجاع بود تا درگذشت.

وفات او را در سال ۷۷۱ و ۷۷۲ نوشته‌اند[۵] و مسلم آن است که در سال ۷۷۲ حیات نداشته زیرا در این سال پسرش اسحق که نسخهٔ کتاب الاشجار و الاثمار به خط عبید زاکانی را از پدر به ارث برده بود، انتقال آن را بعنوان حق‌الارث به خود بر پشت کتاب ثبت نمود و تاریخ «اثنی و سبعین و سبعمائه» را در این نوشتهٔ خود به صراحت قید کرد[۶]

آثار عبید زاکانی به نظم و نثر هر دو باقی مانده است. دربارهٔ آثار منثور او بعد از این سخن خواهیم گفت. اما اشعار وی را بر دو قسم کلی باید منقسم ساخت:

۱) اشعار مطایبه و هزل ۲) اشعار جد، و عبید در این هر دو قسم استادی توانا بود.

اشعار مطایبه و هزل عبید همه به قصد عیبجویی و عیبگویی از اندیشه‌ها و کردارها و

---

۱. حبیب‌السیر ص ۲۹۷-۳۰۱

۲. عبید در قصیدهٔ خود (صفحات ۲۹ و ۸۶) از غریبی و آوارگی و سختی معیشت سخن می‌گوید که ظاهراً اشاره به همین ایام دشوار از دوران حیات اوست.

۳. کلیات عبید ص ۲۷-۲۸

۴. ایضاً کلیات عبید ص ۳-۴؛ و نیز رجوع شود به مقدمهٔ مرحوم اقبال بر کلیات دیوان عبید زاکانی ص «ز»

۵. این دو تاریخ به ترتیب منقول است از شاهد صادق و از تقی‌الدین کاشانی

۶. مقدمهٔ مرحوم اقبال بر کلیات عبید

گفتارهای معاصران سروده شده است لیکن بی‌خبران آنها را از جنس هزل و مضحکه پنداشته و به سبب آنها عبید را «جهنمی هجاگو»[1] نامیده‌اند، و حال آنکه هجو در آثار عبید به ندرت یافته می‌شود و آنچه «هجا» پنداشته شده انتقادیست از مردم فاسد و عنان‌گسیختهٔ زمان که با آنان جز با همان زبان تند که عبید سخن گفته است نمی‌بایست روبرو شد. نزدیک سیصد بیت از این اشعار عبارتست از: یک ترجیع‌بند و یک مثنوی کوتاه و تضمینات و قطعات و رباعیات. در تضمینات، ابیات و قطعات و بیت‌الغزلها و بیت‌القصیده‌های معروف فارسی به طریق مطایبه و گاه از راه تمسخر و ریشخندزدن و باز نمودن ریاکاریهای گذشتگان و معاصران تضمین و عنداللزوم تحریف شده و گاه نیز به استقبال از آنها اشعار تازه‌یی همراه با مطایبه و هزل ابداع گردیده است و کار عبید در این مورد شباهت بسیار به شیوهٔ سوزنی پیدا می‌کند. در میان این اشعار گوناگون که برشمرده‌ایم گاه عبید از بیان کلمات رکیک مطلقاً ابا و امتناعی نکرده و گویا در این مورد روش سعدی در خبیثات در وی تأثیر داشته و او تحت نفوذ آن استاد و استاد مقدّم دیگر یعنی سوزنی و گروهی دیگر از اینگونه استادان استعمال کلمات مذکور را در آثار خود دور از عیب و خطا تشخیص داده است؛ اما در میان همین اشعار ابیات و قطعاتی که متضمّن شوخیهای لطیف و دور از کلمات رکیک باشد کم نیست و برخی از آنها در نهایت استادی و مهارت به نظم درآمده است.

منظومهٔ موش و گربه در میان این مطایبات از همین قسم اخیر یعنی ابیات دور از کلمات رکیک است و آن را باید از بهترین منظومهای انتقادی شمرد که با لحنی کاملاً طنزآمیز و همراه با زبان مطایبه و به شیوهٔ قصه‌پردازان شوخ‌طبع و با مهارتی عجیب ساخته شده است. «موش و گربه» قصیده‌ییست در نود بیت[2] به بهر خفیف در صفت گربه‌یی مزوّر از سرزمین کرمان و کیفیت ریاکاری و تزویر او در جلب اعتماد موشان از راه توبه و انابه و آنگاه دریدن و خوردن آنها و پیش گرفتن رفتار درشتی که منجر به جنگ سخت میان موشان و گربگان در «بیابان فارس» شد و درین جنگ اگرچه در آغاز امر ظفر با موشان بود لیکن عاقبت گربگان پیروز شدند و موشان بیچاره را تار و مار کردند و تخت و تاج و خزانه و ایوان آنان را به باد تاراج دادند و از میان بردند. تجزیه و تحلیل این قصیدهٔ سراسر طنز در این مختصر امکان ندارد ولی در بادی امر ذهن خواننده متوجه تمثیلی می‌شود که عبید از وضع عامهٔ مردم از یکطرف و طبقهٔ قضات و ولات و حکام از طرف دیگر و رابطهٔ آن دو دسته که در حقیقت طبقهٔ محکوم و طبقهٔ حاکم شمرده می‌شده‌اند، در این قصیده کرده و نشان داده است که طبقهٔ محکوم با همهٔ صف‌آرایها و عصیانهای خود سرانجام چگونه طعمهٔ آن طبقهٔ دیگر می‌گردد و

---

۱. اشاره است به این بیت از سلمان ساوجی منقول از تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ص ۳۲۴

جهنمی هجاگو عبید زاکانی

مقررست به بی‌دولتی و بی‌دینی

۲. به اضافهٔ دو بیت الحاقی در آغاز و دو بیت الحاقی دیگر در پایان آن قصیده.

خان و مانش بر باد فنا می‌رود.

از جانبی دیگر، با مختصر تأملی در این قصیده، می‌توان تصوّر کرد که مقصود گوینده بیان حال میرشیخ ابواسحق اینجو بود با امیر مبارزالدین محمد مظفری فرمانروای کرمان. این نکته را از آنچه گذشته است دریافته‌ایم که ارادت عبید نسبت به شاه شیخ ابواسحق سابقهٔ چندین ساله داشت و بالعکس وی را نسبت به امیر مبارزالدین نه تنها ارادتی نبود بله جلاء فارس در عهد وی و رفتن به بغداد و تحمل بار فاقه در زمان فرمانروایی او نفرت این شاعر را از امیر مبارزالدین ریاکار، با توبهٔ معروفش در سال ۷۴۰ هجری[۱] و بیعت نابخشودنیش با خلیفهٔ عباسی مصر در سال ۷۵۵ هجری[۲] و محتسبی و خم‌شکنی و تظاهر او به عبادت[۳]، روشن می‌سازد، و در همان حال خونریزی و سفاکی و آدم‌کشی او به نام ترویج و اجراء احکام دین و امثال این مطالب حدس مذکور را در تمثیل مبارزالدین به گربهٔ عابد ریاکار و خونریز تأیید می‌کند و چنین به نظر می‌رسد که مقصود از این گربهٔ عابد که با خیل گربگان «در بیابان فارس»[۴] سپاه موشان را تار و مار کرد امیر مبارزالدین محمد باشد که امیر شیخ ابواسحق را در فارس مورد تعرض قرار داد و او که با سپاه آراسته به پیشباز لشکریان کرمان آمده بود «بی جنگی پشت بداد»[5] و به شیراز گریخت و در محاصرهٔ مبارزالدین درآمد و بعد از تمادی حصار از آنجا به لرستان و اصفهان فراری شد و در آن نواحی سرگردان بود تا در اصفهان هنگامی که در تنورخانهٔ مولانا نظام‌الدین پنهان شده بود اسیر و در شیراز مقتول گشت و همهٔ نزدیکان و دوستان آن مرد بخشندهٔ کریم و شاعردوست درین گیر و دار چند ساله از دم تیغ گذشتند و حتی بر جان فرزند ده یا دوازده و سیزده سالهٔ او «علی سهل» نیز نبخشودند و او را کشتند و گفتند که خود مرده است و این جنایت چنان در مردم اثر کرده بود که مقبرهٔ آن طفل معصوم را در رودان رفسنجان محل زیارت قرار داده بودند و از آن حاجت می‌خواستند و مدّعی بودند که چند نوبت «نور از آنجا تافته است»[۶]. این مفصّل یادآور مجملی است که عبید زاکانی در سرگذشت موشان و برافتادن خاندان پادشاه آنها و تار و مار شدنشان بر دست گربهٔ عابد آورده و گفته است:

موشکان را گرفت و زد به زمین — که شدندی به خاک یکسانا
لشکر از یک طرف فراری شد — شاه از یک جهت گریزانا
از میان رفت فیل و فیل‌سوار — مخزن و تاج و تخت و ایوانا

این کلمهٔ «ایوان» در بیت اخیر که عبید از ویرانی آن سخن می‌گوید ما را به یاد ایوانی

---

۱. تاریخ آل مظفر، محمود کتبی، طبع تهران ۱۳۳۵ ص ۱۵
۲. ایضاً همان کتاب ص ۴۵ ۳. ایضاً ص ۴۱-۴۲
۴. اشاره است بدین بیت از موش و گربه:
در بیابان فارس هر دو سپاه — رزم دادند چون دلیرانا
۵. تاریخ آل مظفر محمود کتبی ص ۳۷ ۶. تاریخ آل مظفر محمود کتبی ص ۴۱

می‌اندازد که شاه شیخ ابواسحق برای خود بنا کرده و چنانکه دیده‌ایم عبید در چند مورد از دیوان خود آنرا ستوده و بعد از قتل میرشیخ از زوال دولت او و ویرانی آنها اظهار تحسر و توجّع نموده است:

ایوان و قصر جنت و فردوس برفراشت — در وی نشست شاد و قدح شادمان گرفت

جوشی بزد محیطِ بلایی به ناگهان — ملک و خزانه و پسرش در میان گرفت

تا سوز و گریهٔ که بهم برزد که آن بنا — یا دود نالهٔ که درآن دودمان گرفت

کآن بوستان سرای که آیین و رنگ و بوی — خلد برین ز رونق آن بوستان گرفت

اکنون بدان رسید که بر جای عندلیب — زاغ سیه دل آمد و در او مکان گرفت

قصری که برد فرّخی از فرّ او هما — سگ بچه کرد در وی و جغد آشیان گرفت.[۱]

مسلم است که عبید نمی‌توانست از این واقعه که برای او مادةً و معناً دردآور و تأثرانگیز بود، جز از راه طنز و طعنه در اشعار خود یاد کند وگرنه «محتسب» او را نیز به بهانه‌یی از بهانه‌های شرعی هلاک می‌نمود.

اگر این حدس ما دربارهٔ اصل و منشاء داستان موش و گربهٔ عبید درست باشد تاریخ نظم آن قصیده باید بعد از یکی از دو سال ۷۵۴ (فرار ابواسحق از شیراز) یا ۷۵۸ (قتل ابواسحق در شیراز) باشد.

قصیدهٔ موش و گربهٔ عبید به زودی در نزد همهٔ فارسی‌زبانان شهرت یافت و مدتها در شمار کتب درسی اطفال بود و هنوز هم از قصّه‌های شیرین زبان فارسی است که بعضی از ابیات آن به صورت امثار سائره زبان به زبان می‌گردد.

در رسالهٔ «**فالنامهٔ بروج**» از عبید که به نثر است در پایان هر یک از فالها که به طریق طیب و مزاح نوشته شده یک رباعی آمده، و همچنین است در «**فالنامهٔ وحوش و طیور**» که آن هم شامل شصت رباعی است. انتساب مثنوی سنگتراش کوه طور به عبید که خود تقلیدی است از حکایت موسی و شبان مثنوی مولوی، مورد تردیدست.

امّا **اشعار جد** عبید که کلیات او را ترتیب می‌دهد مجموعهٔ اشعاریست در حدود ۳۰۰۰ بیت مرکب از قصائد و ترکیب‌بندها و ترجیع غزلیات و مقطعات و رباعیات و مثنوی طولانی

---

۱. کلیات عبید ص ۶۸-۶۹

عشاق‌نامه.

قصائد عبید غالباً در جواب قصائد استادان مقدّم و در مدح پادشاهان و رجالی که پیش از این ذکر کرده‌ایم سروده شده است. اشاره به حوادث تاریخی در آنها کم و دسته‌یی از آنها فاقد نسیب یا تشبیب و معمولاً همگی آنها از حیث شمارهٔ ابیات متوسطند. **ترکیب‌بندهای** او هم در مدح است و یک ترجیع زیبا در وصف عشق دارد. **غزلهای عبید** فصیح و دل‌انگیز و در غایت لطافت و غالباً استقبال از سعدی یا متأثّر از شیوهٔ گفتار آن استاد بزرگ است ولی موضوع آنها در همه جا عشق صرف نیست بلکه عبید موضوعات مختلفی را در آنها بکار برده و در عده‌یی از آنها مطالب مبتکر و تازه‌یی آورده است، و همین وضع را نیز در رباعیات متعدد او می‌توان دید.

عشاقنامه را که مثنوییست به بحر هزج مسدس مقصور و محذوف، عبید در هفتصد بیت و در دو هفته سرود و در دوم ماه رجب سال ۷۵۱ به پایان برد و در این باب چنین گفت:

به‌بهتر طالع و فرخنده‌تر فال   دوم روز از رجب در نون الف ذال

به نظم آوردم این درد دل ریش   به هر کس باز گفتم قصّهٔ خویش

دو هفته هفتصد بکر از عماری   برآوردم چو خاطر کرد یاری

این مثنوی به نام شاه شیخ ابواسحق سروده شده و وصف حالی است از خود شاعر و عشقی جانسوز که در روزگاری داشته و در بدایت حال به وصالی ناپایدار و سپس به فراقی جانگداز انجامیده است. سراسر منظومه به پیام دادن عاشق به معشوق و جواب فرستادن معشوق به عاشق و یا شرح وصال و دل‌انگیزیهای آن و وصف معشوق و اوصاف طبیعت به مناسبت حال و مقام، آنگاه به بیان جدایی و احوالی که بر عاشق از آن پس دست داده و ندرتاً به پند و تسلی عاشق و امثال این مطالب مصروف گردیده و جای جای غزلهای شورانگیز در مطاوی ابیات مثنوی گنجانیده شده و دو غزل از هُمام تبریزی و چند بیت از خسرو و شیرین نظامی در میانهٔ ابیات مثنوی تضمین گردیده است و بر رویهم این مثنوی منظومه‌یی مبتکر و تازه است.

برای درک افکار عبید باید آثار او را از دو نظر مطالعه کرد: نخست از نظر مطایبات و هزلیات و دو دیگر از نظر جدّ. به عبارت دیگر او به همان اندازه که شاعر هزال و نقا دست به همان میزان هم شاعریست که به جانب اشعار جدی و مخصوصاً به غزلهای دلچسب شیرین توجه داشته است. نخستین مطلب مهمی که در او قابل دقت است تبری اوست از تصوّف و قلندری که در عهد او امری رایج بود، ولی او به سبب نحوهٔ تربیت و به علت آنکه در خاندان صدور و ارباب قلم بزرگ شده بود، طبعاً نمی‌توانست بدان متمایل باشد خاصّه که او مردی تیزبین در امور جامعه بود و طبقات مختلف جامعهٔ عهد خود را با نظر انتقاد می‌نگریست و عیبهای هر دسته را چنانکه بود تشخیص می‌داد و به باد استهزاء می‌گرفت و طبعاً در صوفیهٔ عهد او، چنانکه پیش از او و بعد از او، عیوبی بود و هست که قابل خرده گیری باشد. عبید در

ترجیع‌بندی با این ترجیع:

با مُغان بادهٔ مغانه خوریم — تا بکی غصّهٔ زمان خوریم

که در ستایش عشق و بیان ناتوانی عقل ساخته، اگرچه تقریباً به همان راهی رفته است که متصوفه می‌رفته‌اند، لیکن در یک بند بصوفیان ازرق‌پوش تاخته و از صوفی بودن تبری نموده و گفته است:

آه از این صوفیان ازرق‌پوش — که ندارند عقل و دانش و هوش
رقص را همچو نی کمربسته — لوت را همچو سفره حلقه بگوش
از پی صید در پس زانو — مترصّد چو گربهٔ خاموش
شکر آن را که نیستی صوفی — عیش می‌ران و باده می‌کن نوش
خیز تا پیش از آنکه ناگاهی — برکشد صبحدم خروس خروش
با صبوحی کنان دُردآشام — با خراباتیانِ عشوه‌فروش
رو به میخانهٔ مغان آریم — باده در جام و چنگ در آغوش
با مغان بادهٔ مغانه خوریم — تا بکی غصهٔ زمانه خوریم

بنابراین اگر گاه در اشعار و خاصه در غزلهای عبید چاشنیی از عرفان یابیم بیشتر از باب اعادهٔ مقالات شاعران معاصر خویش است نه به سبب پیروی از طریقتِ خانقاهیان، و حتی باید گفت: آنچه از قصائد و غزلها و رباعیها و مثنویهای جدی او در دست است یا در مدح و مربوط به حوادث عهد اوست و یا در ذکر شوق و شور عاشقانه، چنانکه از غزلهای عاشقانه معهودست. به هر حال عبید در اشعار جدّی خود رویاروی جامعه و متمتّع از مزایا و متضرّر از زیانهای آنست.

اما اگر او را از لحاظ شخصیّت ثانویش یعنی طیبت و مزاح و هزل بنگریم شاعریست که پشت به جامعهٔ دوران خود کرده و آن را طرد نموده و از جهات مختلف سزاوار عیبجویی و عیبگویی دانسته است. عبید تواناترین نویسنده و شاعریست که توانست به صورتهای گوناگون، بطعن و طنز و بتعریض و تصریح عیبهای جامعهٔ فاسد و تباه عهد خویش را با همهٔ طبقات آن بیان کند و از همهٔ شاعران و نویسندگان فارسی‌زبان هم که بدین کار دست زده‌اند بهتر و بیشتر از عهدهٔ چنین کار دشواری برآید. وی در غالب این انتقادات کاملاً مبتکر است و با هوش سرشار و توانایی کاملی که در نثر و نظم داشته مطالب تازه ابداعی را با زبانی ساده و فصیح چنان به شیرینی اداکرده است که هنوز هم دهان به دهان می‌گردند و غالباً در حکم امثال سائرهٔ فارسی هستند. دربارهٔ نحوه و علل انتقادات اجتماعی عبید پیش از این دو سه بار به مناسبت سخن رفته و اعادهٔ ذکر آن مطالب بار دیگر جایز نیست.

شیوهٔ عبید در سخنوری شیرین و دلپسندست. نثر او چنانکه به جای خود خواهیم دید بسیار روان و ساده و وافی به مقصود و خالی از حشو و زوائدست و او در شعر نیز زبانی سلیس

و عذب و دور از تعقید و ابهام و در عین حال کلماتی متقن و منتخب و ترکیباتی منسجم و مستحکم دارد که به سخن استادان پایان قرن ششم و اوایل قرن هفتم نزدیکست. در قصیده علاوه بر ابتکارات شخصی غالباً جوابگوی استادان قدیم از قبیل سنائی و انوری، و در مثنوی خاصه در منظومهٔ عشاقنامه تابع شیوهٔ سخنوری نظامی است و غزلهایش بسیار بلحن فصیح و روان سعدی نزدیک و همان جلوهٔ عاشقانه و رندانه در آنها ظاهر است ولی مضامین آنها بیشتر خاص خود شاعرست و کمتر به مضمونهای معاصرانش شباهت دارد. وی اگرچه در غزلهایش رندی عاشق‌پیشه و پیمانه‌کش است اماگاه تمایلی به تحقیق و حکمت نشان می‌دهد و اگرچه مخالفت خود را با صوفیان ازرق‌پوش به صراحت اظهار می‌دارد اماگاه هم در غزلها تمایلی به تصوف ازو می‌بینیم، ولی همیشه از زهد و خموشی و گوشه‌نشینی زاهدان و صوفیان برحذر و با خوی و رفتار شاعران مدیحه‌گوی ترانه‌ساز غزلخوان همراهست.

بر رویهم باید توجه داشت که نیروی ابتکار در عبید زیاد است چنانکه برخی از آثار او به کلی در ادب فارسی تازگی دارد و آن تازگی را هنوز هم حفظ کرده است.

ب - آثار منثور عبید زاکانی

دربارهٔ احوال خواجه عبیدالله زاکان قزوینی پیش از این در ضمن بیان احوال شعرا سخن گفته شد و نیز اهمیت او را در ادبیات انتقادی به موقع مورد بحث قرار داده‌ایم. اینک اشاره‌یی مختصر به آثار منثور او لازمست:

مهمترین اثر منثور او رسالهٔ **«اخلاق الاشراف»** است. این اسم را عبید در برابر اسم کتاب معروف خواجه نصیرالدین طوسی به نام «اوصاف الاشراف» آورده است ولی پیداست که انتخاب چنین اسمی برای رسالهٔ عبید از باب طعنه و تسخر بوده است زیرا مقصود عبید درین رساله فی‌الواقع بیان مفاسد و مقابح اخلاق و اوصاف رجال روزگار او بود که الحق بیشتر آنان از اراذل جهان بودند نه از افاضل دوران. عبید درین کتاب خود نخست مقدمه‌یی در بیان این نکته آورده است که اشراف حقیقی کیستند و اوصاف آنان چه باید باشد و در پایان این مقال گفته است که از زمان آدم صفی تا روزگار نویسنده «اشراف بنی آدم به مشقت بسیار و ریاضت به کمال فضائل اربعه که آن حکمت و شجاعت و عفّت و عدالت است سعی بلیغ به تقدیم رسانیده‌اند» و آنگاه به توضیح این حقیقت پرداخته است که رجال و بزرگان عهد او که هم خود را «بر کلیات امور معاش و معاد گماشتند سنن و اوضاع سابق در چشم تمیز ایشان خوار و بیمایه نمود، و نیز به واسطهٔ کرور زمان و مرور اوان اکثر آن قواعد اندراس پذیرفته است، احیای آن اوضاع بر خاطر خطیر و ضمیر منیر این جماعت گران آمد، لاجرم مردوار پای همت بر سر آن اخلاق و اوضاع نهادند و از بهر معاش و معاد خود این طریق که اکنون در میان

بزرگان و اعیان متداول است... پیش گرفتند»[1] و آنگاه به ذکر اینکه «اخلاق قدما» که در زمان او «منسوخ» شده بود چه و اخلاق اکابر روزگار وی که «مختار» بود کدامست، پرداخته در هفت باب «مذاهب منسوخ» و «مذاهب مختار» را بیان کرده است. باب اول در «حکمت» و باب دوم در «شجاعت» و باب سوم در «عفت» باب چهارم در «عدالت» و باب پنجم در «سخاوت» و باب ششم در «حلم و وفا» و باب هفتم در «حیا و صدق و رحمت و شفقت». پیداست که در این بابها مذاهب منسوخ آنست که در کتب اخلاق ذکر شده و خوی ستودهٔ بزرگان پیشین بود و کتب فلاسفه و حکما و صاحبان ادیان همگی محتوی دستورهای مؤکد دربارهٔ آنها بوده است و مذاهب مختار عبارت از مفاسد و رذایل و نامردمیها و اندیشه‌های ناپاکی که در دوران حیات نویسنده رواج داشت و اشراف روزگار و بزرگان‌عهد غالباً بدان صفات رذیله متّصف بوده‌اند. و این ابواب هفتگانه در حقیقت هفت آینهٔ روشن و تمام‌نمای اوصاف نکوهیدهٔ مردمی است که در دوران وحشت‌زای چنگیز بلاریز و اخلاف او و فترت میان دورهٔ ایلخانان و حملهٔ تیمور لنگ می‌زیسته و به دلایل و جهاتی که پیش از این گفته شد به انواع رذایل و مفاسد تن در داده و خوی گرفته و حتی آن رذایل و مفاسد را تا دیرگاه برای اخلاف خود باقی گذاشته بودند.

رسالهٔ دیگر عبید موسومست به «**ریش‌نامه**» که رسالهٔ بسیار لطیف خوش مضمونیست و در آن نثر و نظم بهم درآمیخته و مطالب با لطافت کلام و مضمون‌آفرینی‌های نویسنده همراه شده است. اگرچه مطالب این رساله ظاهراً مقرون به شوخی و بذله گویی دربارهٔ ریش و منافع و مضار آنست ولی در حقیقت ذمی است از غلامبارگی و عوامل این مفسدهٔ نفرت‌انگیز که در عهد نویسنده رواج بسیار داشت و خود مرده ریگی ننگ‌آور بود از یک رذالت اخلاقی که از حدود قرن چهارم و پنجم هجری، به‌خصوص در عهد حکومت غلامان و قبایل زردپوست در ایران شیوع یافته و ریشه دوانیده بود. این رساله گذشته از تصویر زیبایی که از انشقاق طرفی از خانه و بیرون آمدن شخصی به نام «ریش‌الدین ابوالمحاسن» دارد متضمن چند حکایت ظریف دربارهٔ ریش و معایب آن و نظایر این مطالب است و مصراعها و بیت‌هایی که در رساله آمده غالباً از جملهٔ امثال سائرهٔ فارسیست.

رسالهٔ دیگر «**صد پند**» است که عبید آن را در سال هفتصد و پنجاه هجری نوشت و در آغاز آن گفته که در آن اوان رساله‌یی راکه افلاطون برای شاگرد خود ارسطو نوشته و خواجه نصیرالدین طوسی آنرا به زبان پارسی درآورده و با چندین نامه علی‌الخصوص پندنامهٔ انوشیروان همراه کرده بود، مطالعه کرد «و بر آن ترتیب پندنامه‌ای اتفاق افتاد از شائبهٔ ریا خالی و از تکلّفات عاری» و در این پندنامه که متضمن صدپند است باز به همان شیوهٔ معروف خود انتقادات خویش را در پردهٔ طعنه‌ها بیان کرده و معایب و مفاسد همعصران را به کنایه و

---

۱. لطایف عبید زاکانی، تهران ۱۳۳۳، ص ۱۰-۱۱.

اشاره مورد عیبجویی قرار داده است.

اثر معروف دیگر عبید **«رسالهٔ دلگشا»** است که مفصل‌ترین و بهترین اثر منثور عبید و از حیث اهمیت در ردیف رسالهٔ اخلاق الاشرافست. این رساله و بهتر بگوییم کتاب را عبید به دو قسمت کرده: قسمت اول عربی و قسمت دوم پارسی، و این هر دو قسمت متضمن مقدار زیادی حکایات کوتاهست که عبید در آنها شوخ‌طبعی و بذله‌گویی ادیبانهٔ خود را با بعضی نکات انتقادی همراه کرده است. بعضی از این حکایات ابتکاری و عدّه‌ای از آنها از جملهٔ نکات تاریخی است و مقداری هم لطیفه‌هاییست که یا از رجال معروف قرن هفتم و هشتم حکایت شده و یا بدانها نسبت یافته است. در پاره‌یی از این حکایات بذله‌گویی به انتقادهای تلخ و گله‌آمیزی بدل شده که از نابسامان اوضاع زمان حکایتها می‌کند.

در رسالهٔ **«تعریفات»** عبید سعی کرده است دسته‌هایی از طبقات اجتماع عهد خود را با اوصاف و عادات رذیله‌یی که داشتند معرفی کند. در فصل اول یک عده از مسائل عمومی تحت عنوان دنیا و مافیها و در فصلهای ۲ - ۱۰ آنچه متعلق به: ترکان و اصحاب ایشان، قاضی و متعلقات کار او، مشایخ و مایتعلق بهم، خواجگان و عادات ایشان، ارباب پیشه، شراب و متعلقات آن، بنگ و لواحق آن، کدخدایی و ملحقات آن، حقیقت مردان و زنانست، بُسخریه و طنز و طعن «تعریف» شده است. این تعریفات در حقیقت انتقادها و نیشخندهای تلخیست همراه با تعریض و کنایه.

«تعریفات ملا دوپیازه» نظیر «رسالهٔ تعریفات» است و با «ملحقات» خود و نیز چندسطری که «از کتب افرنجیه نقل شده» در حقیقت دنبالهٔ همان رساله و بر همان شیوه و طرز فراهم آمده است.

بی‌تردید عبید زاکانی در این رساله‌های مقرون به طنز و تسخر و طعنه و انتقاد مبتکرترین و نیرومندترین کسی است که در نوع انتقادیِ ادبیات فارسی بدو باز می‌خوریم. وی در این انتقادها هم بیان شیرین و نمکین دارد و هم طعنه‌های زهرآلود خود را که به شَکّرِ سُخریّه و شوخی و هزل اندوده، متوجه همهٔ طبقات اجتماع زمان خویش کرده و هیچیک از آنها را معاف و مستثنی نشمرده است.

نگرشی بر لطایف و طنز عُبَیْدِ زاکانی[۱]

دکتر ذبیح‌الله صفا

خواجه نظام‌الدین عبیدالله زاکانی قزوینی از شاعران و نویسندگان استاد قرن هشتم است. وی از خاندان زاکانیان قزوین و بهمین سبب به «زاکانی» مشهور بود و در شعر «عبید» تخلص می‌کرد. عبید در نثر از پیروان سعدی است یعنی انشاء او بر نسق گلستان آن استاد است منتهی او بیشتر همت خود را مصروف تدوین رسالات و حکایاتی کرد که بنای آنها بر انتقادات سخت نسبت به اعمال خارج از عدالت و نصفت معاصران او از طبقات گوناگون بوده است و گاه کار این انتقادات از سختی و شدّت، به هجو و رکاکت می‌کشد. از میان رسالات او مخصوصاً دو رسالهٔ اخلاق‌الاشراف» و «رسالهٔ دلگشا» از جملهٔ شاهکارهای آثار طنزآمیز در زبان فارسی است و او را رسالات دیگری مانند ده فصل یا تعریفات و صد پند و منشآت و قطعات طنزآمیز دیگر نیز هست که مجموعاً به «مطایبات عبید زاکانی» شهرت دارد. وفات عبید در سال ۷۷۲ هجری (۱۳۷۰ میلادی) اتفاق افتاد.

لطایف و مطایبات

* در تواریخ مغول وارد است که هلاگوخان را چون بغداد مسخر شد جمعی راکه از شمشیر بازمانده بودند به فرمود تا حاضر کردند. حال هر قومی باز پرسید، چون بر احوال مجموع واقف گشت گفت از محترفه[۲] ناگزیر است، ایشان را رخصت داد تا بر سر کار خود رفتند، تجار را مایه فرمود دادن تا از بهر او بازرگان کنند. جهودان را فرمود که قومی مظلومند به جزیه از ایشان قانع شد. مخنثان[۳] را به حرمهای خود فرستاد. قضاة و مشایخ و صوفیان و حاجبان و واعظان و معرفان[۴] وگدایان و قلندران و کشتی‌گیران و شاعران و قصه‌خوانان را

---

۱. به نقل از گنجینه سخن جلد چهارم، انتشارات امیرکبیر چاپ اول ۱۳۴۸

۲. محترفه: پیشه‌وران

۳. مخنّث: نامرد (خواجه)

۴. معرف: آنکه در مجلس سلاطین و امرا هر یک را به جای لایق نشاند، پیشگو

جدا کرد و فرمود اینان در آفرینش زیادت‌اند و نعمت خدای به زبان می‌برند. حکم فرمود تا همه را در شط غرق کردند و روی زمین را از خبث ایشان پاک کرد. لاجرم قرب نود سال پادشاهی در خاندان او قرار گرفت و هر روز دولت ایشان در تزاید بود. ابوسعید بیچاره را چون دغدغهٔ عدالت در خاطر افتاد و خود را به شعار عدل موسوم گردانید در اندک مدتی دولتش سپری شد و خاندان هلاگوخان و مساعی او در سر نیت ابوسعید رفت. آری

چو خیره شود مرد را روزگار　　　همه آن کند کش نیاید بکار

رحمت بر این بزرگان صاحب توفیق باد که خلق را از ظلمت ضلالت عدالت به نور هدایت ارشاد فرمودند.

* بزرگی را از اکابر که در ثروت، قارون زمان خود بود اجل فرا رسید. امید از زندگی قطع کرد. جگرگوشگان خود را که طفلان خاندان کرم بودند، حاضر کرد و گفت: ای فرزندان روزگاری دراز در کسب مال زحمت‌های سفر و حضر کشیدم و حلق خود را بسر پنجهٔ گرسنگی فشرده تا این چند دینار ذخیره کرده‌ام. زنهار از محافظت آن غافل مباشید و به هیچوجه دست خرج بدان میازید و یقین دانید که:

زر عزیز آفریده است خدا　　　هر که خوارش بکرد خوار بشد

اگر کسی با شما سخن گوید که پدر شما را در خواب دیدم قلیه[1] و حلوا می‌خواهد، زنهار به مکر او فریفته مشوید که آن من نگفته باشم و مرده چیز نخورد. اگر من خود نیز در خواب با شما نمایم و همین التماس کنم بدان التفات نباید کرد که آنرا اضغاث[2] و احلام[3] خوانند. باشد آن دیو نماید. من آنچه در زندگی نخورده باشم در مرده گی تمنا نکنم. این به گفت و جان به خزانه مالک دوزخ سپرد!

* در این روزها بزرگ‌زاده‌ای خرقه‌یی به درویشی داد. مگر طاعنان خبر این واقعه به سمع پدرش رسانیدند. با پسر در این باب عتاب می‌کرد. پسر گفت در کتابی خواندم که هر که بزرگی خواهد باید هر چه دارد ایثار[4] کند. من بدان هوس این خرقه را ایثار کردم. پدر گفت: ای ابله، غلط در لفظ ایثار کرده‌ای که به تصحیف[5] خوانده‌ای. بزرگان گفته‌اند که هر که بزرگی خواهد باید هر چه دارد انبار کند تا بدان عزیز باشد. نبینی که اکنون همه بزرگان انبار داری می‌کنند؟ شاعر گوید:

اندک اندک بهم شود بسیار　　　دانه دانه است غله در انبار

(اخلاق الاشراف)

---

۱. قلیه: گوشت بریان کرده

۲. ضغث: به کسر اول و سکون ثانی خواب شوریده و پریشان، ج اضغاث

۳. حلم: به ضم اول و سکون ثانی رؤیا، ج: احلام

۴. ایثار: عطا کردن و بخشیدن، کرامت کردن، غرض دیگران را بر غرض خود مقدم داشتن

۵. تصحیف: تغییر دادن کلمه، بدخواندن کلمه‌یی به نحوی که معنی آن تغییر پذیرد، خطا در نوشته

* سلطان محمود پیری ضعیف را دید که پشتوارهٔ خار می‌کشید. بر او رحمش آمد، گفت ای پیر دو سه دینار زر می‌خواهی یا درازگوشی یا دو سه گوسفند یا باغی که بتو دهم تا از این زحمت خلاص یابی. پیر گفت: زر بده تا در میان بندم و بر درازگوشی بنشینم و گوسفندان در پیش گیرم و به باغ بروم و به دولت تو در باقی عمر آنجا بیاسایم. سلطان را خوش آمد و فرمود چنان کردند.

* لولئی[1] با پسر خود ماجرا می‌کرد[2] که تو هیچ کاری نمی‌کنی و عمر در بطالت به سر می‌بری. چند با تو گویم که معلق زدن بیاموز و سگ از چنبر جهانیدن و رسنبازی تعلم کن تا از عمر خود برخوردار شوی، اگر از من نمی‌شنوی به خدا ترا در مدرسه اندازم تا آن علم مرده ریگ[3] ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یک جو از هیچ جا حاصل نتوانی کرد.

* مولانا قطب‌الدین به عیادت بزرگی رفت، پرسید که چه زحمت داری؟ گفت تبم می‌گیرد و گردنم درد می‌کند. اما شکر که یک دو روزست تبم شکسته است اما گردنم هنوز درد می‌کند. گفت دل خوش دار که آن نیز در این دو روزه می‌شکند.

* از فضایل پشت گردنی اینکه حسن خلق می‌آورد، خمار از سر به در می‌کند بدرامان[4] را رام می‌سازد و ترشرویان را منبسط[5] می‌سازد، دیگران را می‌خنداند، خواب از چشم می‌رباید و رگهای گردن را استوار می‌سازد.

* یکی از دیگری پرسید که قلیه را بقاف کنند یا بغین؟ گفت قلیه نه به قاف کنند و نه به غین، به گوشت کنند.

* در مازندران «علاء» نام حاکمی بود سخت ظالم، خشک‌سالی روی نمود، مردم به استسقاء[6] بیرون رفتند، چون از نماز فارغ شدند امام بر منبر دست به دعا برداشته گفت، اللهُمَّ ادفع عَنّا البلاء و الوَباءَ و العلاء!

* اتابک سُلغُرشاه هر زمان به خط خود مُصحفی نوشتی و با تحفه‌یی چند به کعبه فرستادی و در باقی سال به شراب مشغول بودی. چند سال مکرّر چنین کرد، یک سال مجدالدّین حاضر بود، گفت نیکی می‌کنی، چون نمی‌خواهی به خانهٔ خداش می‌فرستی!

* شیخ شرف‌الدین درگزینی از مولاناعضدالدین[7] پرسید که خدای تعالی شیخان را در قرآن کجا یاد کرده است؟ گفت پهلوی علما آنجا که می‌فرماید: قل هل یَستَوی الّذین یَعلمونَ والّذین لایَعلمون؟

---

۱. لولی: کولی، جوکی ۲. ماجرا کردن: مشاجره کردن، مرافعه کردن

۳. مرده ریگ: ارث و در اینجا دشنام است یعنی مرده شوی برده

۴. بدرام: یعنی آنکه به سختی رام شود ۵. منبسط: گشاده رو

۶. استسقاء: آب خواستن و به دعا نزول باران خواستن. و به معنی مرض معروف نیز هست.

۷. مقصود مولانا عضدالدین ایجی دانشمند معروف است.

* شخصی دعوی نبوّت کرد، او را پیش مأمون خلیفه بردند، مأمون گفت این را از گرسنگی دماغ خشک شده است، مطبخی [۱] را بخواند، فرمود که این مرد در مطبخ ببر و جامهٔ خوب و نرمش بساز و هر روز شربتهای معطر و طعامهای خوش می‌ده تا دماغش با قرار آید [۲]. مردک مدّتی بر این تنعّم در مطبخ بماند، دماغش با قرار آمد. روزی مأمون را ازو یاد آمد، به‌فرمود تا او را حاضر کردند، پرسید که همچنان جبرئیل پیش تو می‌آید؟ گفت آری، گفت چه می‌گوید؟ گفت می‌گوید که جایی نیک به دست تو افتاده است، هرگز هیچ پیغمبری را این نعمت و آسایش دست نداد، زینهار تا از اینجا بیرون نروی.

* قزوینی خر گم کرده بود، گرد شهر می‌گشت و شکر می‌گفت. گفتند شکر چرا می‌کنی؟ گفت از بهر آنکه من بر خر ننشسته بودم، وگرنه من نیز امروز چهارم روز بودی که گم شده بودمی!

* حجی بر دیهی رسید و گرسنه بود، از خانه‌یی آواز تعزیت شنید، آنجا رفت، گفت شکرانه بدهید تا من این مرده را زنده سازم. کسان مرده او را خدمت به جای آوردند، چون سیر شد گفت مرا به سر این مرده برید، آنجا به رفت، مرده را بدید. گفت این چکاره بود؟ گفتند جولاه [۳]. انگشت در دندان گرفت وگفت: آه، دریغ! هرکس دیگر که بودی در حال زنده شایستی کرد، اما مسکین جولاه چون مُرد مُرد!

* اتابک سلغر شاه قصبِ مصری به مجدالدّین داد، چند جای «لااله الاالله» بدان نقش کرده بودند. مگر نیم داشت [۴] بود، او را خوش نیامد. یکی از حاضرین پرسید که چونست که «محمد رسول‌الله» ننوشته‌اند؟ گفت: این را پیش از محمد رسول الله بافته‌اند!

* مولانا شرف‌الدین دامغانی بر در مسجدی می‌گذشت، خادم مسجد سگی را در مسجد پیچیده بود و می‌زد. سگ فریاد می‌کرد، مولانا دَرِ مسجد بگشاد، سگ به در جست. خادم با مولانا عتاب کرد. مولانا گفت ای یار، معذور دار که سگ عقل ندارد، از بی عقلی در مسجد می‌آید، ما که عقل داریم هرگز ما را در مسجد می‌بینید؟

* خراسانی به نردبان در باغ دیگری می‌رفت تا میوه بدزدد. خداوند باغ برسید و گفت در باغ من چکار داری؟ گفت نردبان می‌فروشم. گفت نردبان در باغ من می‌فروشی؟ گفت نردبان از آن منست، هر کجا که خواهم می‌فروشم.

* جلال ورامینی پیش مولانا رکن‌الدین ابهری درس هیئت می‌خواند. مولانا گفت کرهٔ هوا سه طبیعت دارد، آنچه بالاست مماس کرهٔ اثیر، به غایت گرمست، و میانه به اعتدال نزدیک، و هر چه مماس کرهٔ خاکست و به ما نزدیک، به غایت سرد است. جلال گفت نیک فرمودی مولانا، سبب برودت هوا معلوم شد!

---

۱. مطبخی: آشپز

۲. با قرار آید: به قرار آید: به وضع عادی برگردد.

۳. جولاه: بافنده، نساج

۴. نیم داشت: نیم‌دار

* دهقانی در اصفهان به در خانهٔ خواجه بهاءالدین صاحب دیوان[1] رفت، با خواجه سرا گفت که با خواجه بگوی که خدا بیرون نشسته است و با تو کاری دارد. با خواجه به گفت، به احضار او اشارت کرد، چون درآمد پرسید که تو خدایی؟ گفت آری. گفت چگونه؟ گفت حال آنکه من پیش، دهخدا و باغ خدا و خانه خدا[2] بودم، نُوّاب تو ده و باغ و خانه از من به ظلم بستدند، خدا ماند!

«رسالهٔ دلگشا»

۱. او فرزند خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان و از ظلمهٔ روزگار بود

۲. «خدا» در این کلمات اخیر به معنی صاحب و دارندهٔ چیزیست.

عبید شاعری ناشناخته[1]

دکتر مهین صنیع

ما را فرض به یقین این است که در بدایت امر خوانندهٔ محترم عنوان را با غرابت تلقی کند لیک در مقابل، ما را امید چنان است که پس از ختم مقال که اضطراراً به جهت صفحات معدود و محدود مجلهٔ وزین وحید به اختصار و ایجاز از آن سخن خواهد رفت این (غرابت ذهنی) به «قرابت تعلیلی» مبدّل گردد.

عارف و عالم به تلاشهای گرانقدری که از سوی اساتیدی چون وحید دستگردی و اقبال آشتیانی و افراد نادر دیگر به عمل آمده است واقف می‌باشند معذلک متأسفانه نگارنده را عقیده بر این است که در مجموع عبید هنوز شاعری ناشناخته است و هرگز مقام والا و فاخر وی چنانکه باید و شاید توجیه و تشریح نگردیده است و بدان ارج ننهاده‌اند.

علامه فقید عباس اقبال آشتیانی در دیباچه نغز و پرمغز خود که بر کلیات عبید نگاشته است دربارهٔ وی چنین عنوان فرموده:

«عبید بی‌گمان بزرگترین لطفه‌پرداز چیره‌دست ادبیات فارسی است و شاید در جهان نیز تالی و نظیر او اندک باشد. ضمیر روشن و هوش تیز و حضور ذهن و سرعت انتقال قوت ضبط و تسلط بر اخبار و روایات و قصص و اطلاع وافی بر زبان عرب و ذوق وافر و شیرینی بیان و ملاحت گفتار و قدرت درک و شدت تأثر و احساس یکجا در وجود این سخن‌پرداز ملیح و گشاده‌زبان خاورزمین جمع آمده و اثر انتقادی جاوید «لطایف عبید» را به‌وجود آورده است» پروفسور فرته فرانسوی[2] استاد السنه شرقی کلیات عبید را «گنجینه‌ای نایاب» توصیف می‌کند.[3]

پروفسور ادوارد براون خاورشناس و محقق نامی دربارهٔ عبید می‌گوید:

---

۱. به نقل از مجله وحید شماره‌های ۱۳ و ۱۴ سالهای ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ شمسی

2. Ferte

۳. صفحه ۱۵۴ کلیات عبید و ۳۱۴ از سعدی تا جامی پروفسور ادوارد براون.

«عبید را نزد من شأنی رفیع و مقامی بلند است و بیش از آنچه درباره او بحث کرده‌اند وی را مستحق تحقیق و مطالعه می‌دانم»[1]

مطالب فوق عیار و انگاره‌ایست از بزرگترین مستشرقین و استادان زبان پارسی که هر یک در حد خود صاحب فتوی می‌توان بودن... لیک همین عبید، عبیدی که اینچنین به عیار کامل مقبول طبع چنین گوهرشناسانی افتاده است در ادبیات ما توان گفت که بی‌قدر است، تا آنجاکه حتی در برخی از تواریخ ادبیات ایران خاصه از نوع کلاسیک آن اصولا یااسمی از عبید نیست و یا اگر هم هست آنقدر موجز و گذراست که هرگز مبین مقیاس و معیار ارزش او مطلقاً نمی‌تواند باشد... سخن کوتاه گوئی عبید را به عمد و یا به سهو در صف محجورین، در ردهٔ جذامیان و در ردیف مطرودین ادب و ادبیات فارسی قرار داده‌اند؟ و گر نه چرا جز نزد خواصی چند بایستی در مجموع از عبید بی‌تأمل صرفاً تصویری هتاک، فحاش و هزال متبادر به ذهن شود.

نگارنده را هرگز تعصب تا به حد حمق نیست که مدعی این واقعیت شود که سراسر کلیات عبید از لغزش و خطا به دور است، حاشاکه او را سرو تهور و جسارتی در حد جنون باشد... چه‌قدر مسلم در کلیات عبید نیز به‌خصوص به موارد معتنابه و متعددی برمی‌خوریم که مطلقاً فاقد هرگونه ارزش ادبی، اخلاقی و اجتماعی است، ولی این خاصیت و خصوصیت تنها و تنها از عبید شروع و به عبید ختم می‌گردد؟، آیا حقیقتاً با تدقیق و تحقیق کلی در کلیات کدامین شاعر و نویسنده ولو از نوع کواکب آن، کسی را توان و جرأت این فتوی است که گفته شود تمامی کلیات آنان بدون هیچگونه لغزش و نقص و احیاناً تعارض انشاد و انشاء شده باشد؟ نهایت در مقام مقایسه لغزشها، مسئله نسبیت طبعاً مطمح و مطرح صاحبنظران خواهد بود به همانگونه که ارج بر ارزشها و شاهکارها...

گفتیم ما را امید اینست که عبید ناشناخته را در حد درک خود به عبیدی آشناتر به عبیدی ملموس‌تر و به عبیدی خارج از تصور ذهنی عامه با صداقت به تصویر کشیم و اگر در این تصویر حتی موفق به ترسیمی از خطوط اصلی و غایت نظر گردیم معتقدیم که به اجر و پاداش خونش رسیده‌ایم، چه این خطوط و شبح ولو مبهم و احیاناً درهم، شاید سرآغاز تحقیقات تازه و جدی صاحبنظرانی قرار گیرد تا در مقیاس وسیعتری با احاطه و تسلط بس بیشتری نقشی از عبید را آنچنانکه حق اوست به دست دهند و این نابغهٔ دیگر ادبیات فارسی را آنچنانکه سزاوار است بر صدر نشانند و ما در این رهگذر به مصداق زیر عمل می‌کنیم:

آب دریا را اگر نتوان کشید   هم به قدر تشنگی باید چشید

---

۱. صفحه ۳۴۰ از سعدی تا جامی تألیف براون با برگردان استاد فرزانه علی اصغر حکمت.

عبید کیست؟

عبید نقاش است، عبید روانشناس است، عبید بزرگترین منتقد تمام اعصار و قرون ادبیات پارسی است و بالاخره عبید شاعر و نویسنده است. قصائدش بعضاً تا آنجا می‌رود که به قول استاد فقید اقبال آشتیانی با قصائد حافظ پهلو می‌زند[۱] عبید مثنوی‌پرداز است،گذر به مثنوی عشاق نامه او مؤید این نکته است که در این نوع طبع آزمایی نیز که در پی کواکبی چون نظامی گنجوی گام برداشته از عهده برآمده و شیرین هم برآمده.

غزلیاتش در نهایت لطف و زیبائی و شور و حال است و توان گفت که با برخی از غزلیات برگزیدهٔ سبک عراقی همردیف و برابر است و در بعضی از غزلیات وی، آدمی را تصور این است که شعر از خداوندگار غزل سعدی است. به غزل زیر که تضمینی از سعدی را نیز دربر دارد توجه فرمائید:

رفتم از خطه شیراز و به جان در خطرم — وه کزین رفتن ناچار چه خونین جگرم
می‌روم دست زنان بر سر و پای اندرگل — زین سفر تا چه شود حال و چه آید به سرم
گاه چون بلبل شوریده درآیم به خروش — گاه چون غنچه دلتنگ گریبان بدرم
من از این شهر اگر بر شکنم در شکنم — من از این کوی اگر برگذرم در گذرم
بی‌خود و بی‌دل و بی‌یار ز شیراز برون — «می‌روم وز سر حسرت بقفا می‌نگرم»
قوت دست ندارم چو عنان می‌گیرم — «خبر از پای ندارم چو زمین می‌سپرم»
اینچنین زار که امروز منم در غم عشق — قول ناصح نکند چاره و پند پدرم
ای عبید این سفری نیست که من می‌خواهم — می‌کشد دهر به زنجیر قضا و قدرم

به غزل دلکش و لطیف دیگر زیر توجه فرمائید:

در ما به ناز می‌نگرد دلربای ما — بیگانه‌وار می‌گذرد آشنای ما
بی‌جرم-دوست-پای ز ما، درکشیده باز — تا خود چه گفت دشمن ما در قفای ما
با هیچکس شکایت جورش نمی‌کنیم — ترسم به گفتگو کشد این ماجرای ما
ما دل به درد هجر ضروری نهاده‌ایم — زیرا که فارغ است طبیب از دوای ما
هر دم ز شوق حلقهٔ زنجیر زلف او — دیوانه می‌شود دل آشفته رای ما
بر کوه اگر گذر کند این آه آتشین — بی‌شک بسوزدش دل سنگین برای ما
شاید که خون دیده بریزد عبید از آنک — او می‌کند همیشه خرابی به جای ما

رباعیاتش نیز هرچند غالباً با دریدگی و درهم کوبیدن حریم حرمت کلام و عفت گفتار همراه است لکن باز هم به قول علامه اقبال آشتیانی از لحاظ مضامین بدیع و لطیف در خور توجه و تأمل است:

زین صومعه‌ای که جای تزور و ریاست — بیزار شدم راه خرابات کجاست
از صحبت بنگ و بنگی‌ام دل بگرفت — هم می که حریف و همدم کهنهٔ ماست

---

۱. دیباچه کلیات عبید به همت پرویز اتابکی

* * *

این‌گونه که این شمع روان می‌سوزد گوئی که فراق دوستان می‌سوزد
گر گریه کنیم هر دو با هم شاید کاورا و مرا رشته جان می‌سوزد

* * *

ولی نبوغ عبید در طنز و لطائف رئالیستی اوست:

محصور در محیطی خفه و مختنق، محبوس در میان عظیم قشری از متعبدین و زاهدان ریائی که برگردهٔ «خلق‌الله» سوارند می‌تازد، آنهم چه جانانه و پرهیمنه، جسارت و شهامتش تا حد تهور و انتحار سرکشی می‌کند، در نظر او اصل بیان حقیقت و صداقت است... بی‌محابا و بی‌پروا نحوهٔ «توفیق» را فرارو «خلق‌اله» می‌گذارد و در این رهگذر طنز و کنایه و هزل و طبیت را به سلاح می‌گیرد، مگر نه در هزل و طنز جدهاست؟

هزل تعلیم است آن را جد شنو تو مشو بر ظاهر هزلش گرو
هر جدی هزلی است پیش هازلان هزل‌ها جد است پیش عاقلان

مولوی

بیت من بیت نیست اقلیم است هزل من هزل نیست تعلیم است

سنائی

به مزاحت نگفتم این گفتار هزل بگذار و جد از او بردار

سعدی

خود نیز در مقدمه رساله دلگشای خود در تبیین و توجیه و گزینش و اختیار طنز و هزل بر جد می‌گوید:

«چنین گوید مؤلف این رسالت و محرر این مقالت (عبید زاکانی) بلغ‌الله تعالی الی الامانی که فضیلت نطق که شرف انسان بدو منوط است بر دو وجه است یکی جد و دیگری هزل و رجحان جد بر هزل مستغنی است و چنانک جد دائم موجب ملال می‌باشد هزل دایم باعث استخفاف و کسر عرض می‌شود... «الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام».

جالب‌تر اینکه طنز و هزل لطائف این نباغه فقط به عصر و زمان خودش ختم نمی‌شود چه هنوز که هنوز است و قریب ۷۰۰ سال از زمان او می‌گذرد* گوئی کلماتش دقیقاً غالباً قابل انطباق با جوامع امروزی است. خودداوری فرمائید:

«لولئی با پسر خود ماجرا می‌کرد که تو هیچ کار نمی‌کنی و عمر در بطالت به سر می‌بری چند با تو گویم که معلق زدن بیاموز و سگ از چنبر رهانیدن ورسن بازی تعلیم کن تا از عمر خود برخوردار شوی، اگر از من نمی‌شنوی به خدا ترا در مدرسه اندازم تا آن علم مرده ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یک جو از

---

*. این مقاله در سال ۱۳۵۳ شمسی / ۱۳۹۴ قمری نگارش یافته بود.

هیچ جا حاصل نتوانی کرد.»[۱] در رسالهٔ صد پند که با طنزی دردآلود خُلقیات اجتماع را مجسم می‌نماید فی‌المثل می‌گوید: تا توانید سخن حق مگوئید تا بر دلها گران مشوید و مردم بی‌سبب از شما نرنجند.

«راستی و انصاف و مسلمانی از بازاریان مطلبید».

و یا در رسالهٔ تعریفات مشهور به ده فصل:

الدنیا: «آنچه که هیچ آفریده در وی نیاساید.»

الکامل: «آنکه از غم و شادی منتقل نشود.»

الدانشمند: «آنکه عقل معاش ندارد.»

الجاهل: «دولتیار.»

دارالتعطیل: «مدرسه.»

عبید مشرب و مسلکی هم داشت؟

ما را قصد و نیت از عنوان مسلک و مشرب مطلقا آن افاده تصور کلی و ذهنی دو واژهٔ فوق نیست. بلکه مراد تبیین راه و روش و میل و ذوق عبید است و بس و بر این منظور باید گفت:

او رئالیست است ولی از نوع تمام عیار آن.

او منتقد است ولی به همان‌گونه که اشارت رفت از نوع بی‌بدیل آن.

او عالم علم‌الاجتماع است ولی عالمی که علمش هرگز در یک محدودهٔ مشخص زمانی محبوس و محدود نیست و این خود مؤیّد و مؤکّد نبوغ بی‌تردید اوست. قالبی ریخته که حتی قواعد طبیعی و جبر زمان را نیز درهم کوبیده است، چه مگر نه جبر زمان فرسایش و معمولا نابودی به ارمغان دارد؟

در این‌صورت چه نبوغ و استعدادی از این والاتر که رندی نه در کسوت پیامبری، بل در جامهٔ بشری بس معمولی عظمت صداقت گفتارش تا به آنجا رسد که مرز اعصار و قرون را در نوردد و از عهد خود به عصر و از عصر به اعصار رسد و کماکان مقبولیت عام داشته باشد. داوری فرمائید:

۱ـ از همسایگی زاهدان دوری جوئید تا به کام دل توانید زیست.

۲ـ حاکمی عادل و قاضیئی که رشوت نستاند و زاهدی که سخن به ریا نگوید در این روزگار مجوئید.

۳ـ سخن شیخان باور مکنید تا گمراه نشوید و به دوزخ نروید.

---

۱. حافظ عرشی نیز که معاصر عبید بود چنین می‌فرماید:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد

تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

۴ـ شیخ را ابلیس، کلماتی که در باب دنیاگوید تلبیس، آنچه در باب آخرت گوید وسوسه و آنچه را که در معرفت راند مهملات خواند[1].

به هر تقدیر فعلا بحث ما در راه و روش و طریق عبید است و در این رهگذر چه عیبی دارد که از خود عبید استعانت جوئیم و از خود او انگاره‌هائی به دست دهیم.

در باب حکمت و در مقابل مذهب منسوخ «مذهب مختار» چنین می‌گوید:[2]

«چون بزرگان و زیرکان خرده‌دان که اکنون روی زمین به ذات شریف ایشان مشرف است در تکمیل روح انسانی و مرجع و معاد آن تأمل نمودند و سنن و آرای اکابر سابق پیش چشم می‌داشتند، خدمتشان را بدین معتقدات انکاری تمام حاصل آمد، می‌فرمایند که بر ما کشف شد که روح ناطقه اعتباری ندارد و بقای آن به بقای بدن متعلق است و فنای آن به فنای جسم موقوف، می‌فرمایند که آنچه انبیاء فرموده‌اند که او را کمال و نقصانی هست و بعد فراق بدن به ذات خود قائم و باقی خواهد بود محال است و حشر و نشر امری باطل. حیات عبارت از اعتدال ترکیب بدن باشد، چون بدن متلاشی گردید و آن شخص ابداً ناچیز و باطل گشت، آنچه عبارت از لذات بهشت و عقاب دوزخ است هم در این جهان می‌توان بود چنانکه شاعر گفته:

آنرا که داده‌اند همینجاش داده‌اند

آن را که نیست وعده به فرداش داده‌اند

اگر عبید را متمایل به مذهب مختار خویش تصور کنیم و بر این تصور هم دلایل و اماراتی داشته باشیم[3] در اینصورت نحوهٔ برداشت این رند شهیر دربارهٔ معاد و دوزخ نیاز به تفسیر و تأویل و تشریح بیشتری هم دارد؟

و باز در مورد رحمت و شفقت که تعریضی به عدل و معاد دارد. در همین رساله در باب «مذهب مختار» بس رندانه چنین می‌گوید:

«اما اصحابنا بغایت منکر این قسمند و می‌فرمایند که هر کس بر مظلومی یا بر مجروح رحمت کند عصیان ورزیده باشد و خود را در معرض سخط آورده، بدان دلیل که هیچ امری بی‌خواست خدا حادث نشود، هر چه از حضرت او که حکیم است به بندگان رسد تا واجب نشود نرسد چنانکه افلاطون گوید: «القضیة حتی لاتوجب لاتوجد». او که ارحم الراحمین است اگر دانستی آنکس که لایق آن بلا نیست بدو نفرستادی، هر کس هر چه بدو می‌رسد سزاوار است پس شخصی را که خدا مغضوب غضب خود گردانیده باشد تو خواهی که بر او رحمت کنی عصیان ورزیده باشی و بر آن اثم کردی و در روز قیامت ترا بر آن مؤاخذه

---

۱. از رسالهٔ تعریفات

۲. کلیات عبید رساله اخلاق الاشراف باب اول در حکمت صفحه ۱۶۲ به اهتمام پرویز اتابکی ضمنا برای دانش و بینش بیشتر دربارهٔ مذهب مختار عبید مراجعه شود به کلیات او از صفحه ۱۶۱ تا ۱۸۸.

۳. دور ترک بدان اشارت خواهیم کرد.

کنند...[۱]

بدین ترتیب آیا عبید به عدل و معاد دقیقاً به همان دیدی می‌نگرد که متعبدین و متشرعین؟!

نویسنده واقف است که احیانا بروی خرده خواهند گرفت که مطالبی را که عبید فی‌المثال در رسالهٔ اخلاق الاشراف و در مقابل «مذهب منسوخ» عنوان کرده درست عکس اعتقاد وی است چه «مذهب منسوخ» کاملا مقابل و مخالف مذهب مختار قرار دارد.

در قبال چنین تصوری و علیرغم تعظیم به عقیدهٔ صاحبنظرانی چون اقبال آشتیانی ما معتقدیم که روح رئالیستی عبید، دقیقاً به طرف مذهب مختار متوجه است نه مذهب منسوخ چرا؟!...

زیرا عبید رئالیست و واقع‌بین است، نقاش و صورتگر است، نهایت از نوع امین و صادق آن. به همان‌گونه که یک نقاش راستین سعی در تطبیق کامل تصور خود با مدل خویش ولو به قیمت آوردن زشتی‌ها دارد، عبید هم نقاش است. اجتماع را آن‌طور که می‌بیند به تصور می‌کشد، نه آنطور که می‌خواهد.

عبید هم چون سعدی معلم است منتهی سعدی تلاش می‌کند آدمی را آنطور که باید باشد و آنچه او را به عنوان انسان بایستی کردن به وعظ بگیرد، در حالیکه عبید انسان و اجتماع را آنطور که هست رقم می‌زند، نه آنطور که باید باشد.

عبید راه و رسم و توفیق در زندگی را ولو به قیمت ماکیاولیسم، به صورت ملموس و حقیقی آن عرضه می‌کند نه الزاما به صورت ایده‌آلیسم که معلمین و مبشرین و یا پیامبران راستین تبلیغ نموده‌اند.

عبید. (هرچند که با اعجاب خوانندهٔ محترم مواجه خواهیم بود) خود عملا به «مذهب مختار» عمل کرده است و مؤید این گفتار اینکه خود در بدایت امر در راه جد یا بهتر بگوئیم «مذهب منسوخ» قدم برمی‌دارد ولی به مقصود نمی‌رسد، لاجرم تغییر روش می‌دهد. گواه این نکته مطلبی است که در کتاب ارزندهٔ از سعدی تا جامی تألیف پروفسور ادوارد براون که قبلا نیز از آن یاد شد در صفحه ۳۱۵ می‌خوانیم:

«وانگهی نسبت‌دهندگان او به هزالی، خود نیز معترفند به اینکه او رساله در علم معانی و بیان نوشت و خواست به حضور پادشاه بگذراند ندیمان و مقربان گفتند که پادشاه را با اینگونه مزخرفات سروکاری نیست. قصیده‌ای غرا ساخت و خواندن خواست گفتند پادشاه ریشخند و دروغ و مبالغه و اطراء[۲] و اغراق شاعران را خوش ندارد.

گویند که مولانا بعد از نومیدی از دخول مجلس پادشاه این بیت به بدیهه گفت:

در علم و هنر مشو چو من صاحب فن   تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من

---

۱. مراجعه شود به اخلاق الاشراف باب هفتم در حیا و صدق و رحمت و شفقت صفحه ۱۸۷ کلیات عبید به اهتمام پرویز اتابکی.

۲. اطراء - تملق و چاپلوسی

بنابر این عبید گفت: در این صورت من نیز طریقهٔ مجون[1] پیش گیرم تا بدین‌وسیله به بزم خاص شاهان باریابم و از ندما و مقربان گردم و چنان کرد. آنگاه بی‌پروا سخنان فاحش و لطیفه‌های صریح و نادر می‌گفت وصله و جایزهٔ بی‌شمار می‌یافت و کسی را یارای مقابله و مشاجره با او نبود»

احتمال می‌رود گفته شود که اگر عبید خود به مذهب مختار متمایل بود و در واقع نسخهٔ توفیق به هر قیمت را به خلق‌الله عرضه می‌کرد، پس چرا خود در فقر وفاقه و تنگدستی به سر می‌برد؟!

جواب به نظر ما چندان مشکل به نظر نمی‌رسد، چه گذری عبوراً بر شرح حال بزرگانی در عالم شعر، نویسندگی، سیاست، فلسفه، کشف، اختراع، نقاشی و غیره مبین این حقیقت است که همه این بزرگان نه تنها الزماً در حیات خود قدر ندیدند، بلکه چه بسا مورد بی‌مهری و بی‌تفاوتی و احیاناً تمسخر و ارعاب و تهدید نیز قرار گرفتند. در این باب شماره وانگاره آنقدر است و آنهم عیان که آنهم حاجتی به بیان نمی‌رود و در این جمع عبید، عبید نازک خیال و حساس را هم یقیناً بایستی جزء صدور این اکابر و بزرگان جای داد وانگهی حاشا که بتوان بنای توفیق را صرفاً و کلا بر معیار مادیات گذارد، از دیگر سوی اگر به علل مختلف عبید خود به تمامی از (نسخه‌های درد آشنای خود) مستفید و مستفیض نشده، چه کسی را یارای اینست که واقعیت‌های منعکسه در آثار عبید خصوصاً لطایف او را منکر شود؟

معهذا راه و طریقی راکه او به منظور کامیابی و توفیق در زندگی ارائه می‌کند هر چند اکثراً خارج از مرز محدودهٔ اصول اخلاقی است معذلک حقایق و واقعاتی است ملموس و غیرقابل انکار.

اعمال دستورات طنزآلود او تصویر به حق جوامع امروزی نیست؟

اصالت واقعیت‌ها در لابلای گفتارش که برخلاف سطح، در عمق سخت دردآلوده است، نهفته نیست؟!

درصد توفیق کسان در عکس به کار بردن پندهای عبید در جوامع امروزی ما تا چه حد است؟!

خود را از تعصب تهی کنیم، آنگاه منصفانه به داوری بنشینیم، در این صورت راه و روش عبید آئینه صفت، انعکاس واقعیت‌ها و ملموسات نیست؟!

حال اگر دنیا کج و معوج بدریخت و غالباً کریه است. گناه عبید در این میانه چیست؟!

آینه گر عیب تو بنمود راست
خودشکن آئینه شکستن خطاست

از طنز و کنایت و لطیفه و طیبت شلاق می‌سازد، جانانه بر گردهٔ ملایان و عوام فریبان که بر

---

۱. درشتی. بی‌پروائی

دوش مردم سوارند می‌تازد و در این رهگذر به اینهم اکتفا نمی‌کند، چه از دگرسوی به مردم صلاوندا می‌دهد که هی! اینان این‌سان بر تو سوارند، از گرده فرو اندازشان و اگر تو هم خواهی، راه سواری اینچنین و از این سوی است.

خرده گیران به عبید می‌تازند که برخی از لطایف و هزلیات او بس تند و حاد است.

در جواب کلامی زیباتر و رساتر از توجیه علامه اقبال در نظر نداری: «شاید تند بودن لطایف عبید و صراحت و حدت آن با سایر مظاهر زندگی شرقی تناسب داشته باشد چه در این اقطار همه چیز تند و حاد است. رنگها، عطرها، رقص‌ها، عشق‌ها، احساس‌ها و حتی چشمها و صورتها همه گیرا و بانفوذ است.»

حیف است که در حاشیهٔ این گفتار و در انتهای این مقال داوری فاخر اقبال را نگنجانیم:

«زندگی آمیخته با مشکلات و مصائب و سرشار از ناسازگاریها و ناملایمات است و از دیرباز همواره قیافه خشن و ناموافق خود را به ابناء بشر نشان داده و کمتر به روی کسی به صداقت خندیده است و از این جهت حیات صورت خشک و جدی و عبوس پیدا کرده است.

انسان مدّبر و چاره‌جو برای گریز از این ناهمواریها و خشونتهای جانفرسا، گاهی دست به دامن هزل و مزاح‌زده با سلاح شوخی و بذله گوئی به جنگ اهریمن قساوت و شدّت شتافته است. باری روزگار طرف کله کج نهاده و تند نشسته است و بشر نیز در برابر این دژخوئی هزل و مزاح را چون وسیله‌ای برای تسکین دل‌مسکین به کار می‌برد.

اگر تنها امتیاز آثار مولانا عبید همین خنداندن مردم سوگوار بود بزرگی و ارج آفریننده خود را بس بود...[1]

در تتمه این مقال شاید گفتنی است که از طنز سرایان اصیل خصوصاً از نوع استثنائی و بی‌بدیل آن چون عبید این تجسم ذهنی که (آدمکی بلغمی مزاج و...) متبادر به ذهن شود بس خطاست، چه هر چند در ظاهر طنز می‌خنداند ولی طنزی از نوع طنز عبید با پیام و رسالتی توأم است. هر چند که این پیام و رسالت در عمق خشن حتی در بسیاری از موارد و علیرغم واقعیت در جهتی دور از موازین قرادادی قرار گرفته باشد.

شاید تعریف لوناجارسکی تا حدودی نمایشگر و مبین مقصود باشد. او می‌گوید:

«طنزآمیزهٔ تکان‌دهنده‌ایست از خنده و خشم، نفرت و بیزاری بطوریکه در فحوای کلام خنده می‌بینیم و در معنی بغض در گلو.»

شرح حال و تألیفات عمدهٔ عبید:

از منابع و مآخذ بسیار محدودی‌که در باب زندگی عبید در دست است چنین استنباط می‌شود که نام او عبیدالله و تخلصش عبید بود. عبید قزوینی است و انتساب وی را به زاکانی

۱. مقدمه مرحوم اقبال بر دیوان عبید صفحات ۱۲ و ۱۳ به اهتمام اتابکی

غالباً بدین علت دانسته‌اند که مولدش را قریه زاکان قزوین شمرده‌اند[۱]. لکن حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (۷۳۰ هجری قمری مطابق با ۱۳۳۰ میلادی) انتساب پسوند زاکانی را به عبید به این علت می‌داند که وی را از طایفه زاکانیان که یکی از بیوت معتبر قزوین بود معرفی و آنان را از نسل طایفه اعراب (خفاجه) می‌داند، همو در ادامهٔ مقال سواد منشوری که در حضرت رسالت خطاب به این طایفه صادر گردیده و به عربی است نقل و در مورد عبید زاکانی چنین اشارت می‌نماید:

«... و از ایشان صاحب معظم خواجه نظام‌الدین عبیدالله اشعار خوب دارد و رسائل بی‌نظیر»[۲]

و با توجه به تاریخ تألیف گزیده که سنه ۷۳۰ هجری است و اینکه در تاریخ مذکور حمدالله مستوفی عبید را تحت عنوان «صاحب معظم خواجه نظام‌الدین عبیدالله» تعریف می‌نماید به استقراء چنین برمی‌آید که علی‌القاعده شاعر ما بایستی در آن زمان شهرتی به حد داشته و لااقل بر او سالی سی رفته باشد، مؤید این نکته روایت و امارتی است که در تاریخ پروفسور براون می‌بینیم[۳]

و اما در مورد تاریخ وفات او که ظاهراً در اصفهان یا بغداد اتفاق افتاده بایستی تحقیقاً بین سالهای ۷٦۸ تا ۷۷۲ را رقم زد.

این کوکب درخشان ادب پارسی هرچند که از قزوین درخشید، لکن چنین استنباط می‌شود که تعلق خاطری آنچنانکه باید و شاید به مولد و همشهریان خویش نداشته است[۴]. معذلک عبید نسبت به قزوینی بودن خود بی‌تعصب هم نبود. شاهد این نکته می‌تواند حکایتی باشد که بین او و سلمان ساوجی شاعر بلند پایه همعصر او روی می‌دهد که شرح آن خالی از لطف نیست و آن چنین است که سلمان ساوجی در حالیکه هنوز عبید را ندیده بود وی را هجو می‌کند به مضمون زیر:[۵]

جهنمی هجاگو عبید زاکانی — مقرر است به بی‌دولتی و بی‌دینی
اگرچه نیست ز قزوین و روستازاده است — ولیک می‌شود اندر حدیث قزوینی

چون ظرفای ایران در مقام هجو و طعن برای مردم اغلب ولایات آن زمان مضامینی می‌ساختند[٦] سلمان نیز در همین مسیر به قزوینی بودن عبید تکیه کرده است.

«مولانا عبید چون این قطعه بشنید در دم سفر بغداد پیش گرفت چون بدانجا رسید سلمان را

---

۱. تاریخ ادبیات ایران از ازمنه قدیم تاریخی تا حمله مغول تألیف استاد جلال‌الدین همایی صفحه ٦۷-٦۸

۲. تاریخ گزیده طبع گراوری گیب صفحه ۸۵۴ به نقل از سعدی تا جامی تألیف پروفسور براون با برگردان فاضلانه استاد علی‌اصغر حکمت صفحه ۳۰۴

۳. از سعدی تا جامی تألیف براون صفحه ۳۱۴

۴. مراجعه فرمائید به از سعدی تا جامی پروفسور براون صفحه ۳۱۵ در بحث رسالهٔ دلگشای عبید

۵. کلیات عبید زاکانی به اهتمام پرویز اتابکی صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳ همچنین براون صفحه ۳۱٦ و ۳۱۷

٦. رجوع کنید به براون صفحه ۳۱۷ که در آن فی‌المثل مردم قزوین را مردمی گول و ساده می‌دانست

با دبدبه و کوکبهٔ تمام در کنار دجله مشغول عیش و عشرت و مصاحبت ارباب دانش و فضیلت دریافت به‌ترتیبی داخل مجلس وی گردید. سلمان در وصف دجله این مصراع ساخته بود که:

«دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است»

و از حاضران تتمیم آن می‌خواست. مولانا عبید بدیهه گفت:

«پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است؟»

سلمان را خوش آمد و پرسید از کجائی گفت از قزوینم. پس در اثنای مصاحبت سلمان از وی پرسید که نام سلمان در قزوین معروف و از اشعارش چیزی مشهور است یا نه؟

مولانا عبید گفت قطعه‌ای از اشعار او بسیار مشهور است. و این بخواند:

من خراباتیم و باده‌پرست در خرابات مغان عاشق و مست

می‌کشندم چو سبو دوش به دوش می‌برندم چو قدح دست به دست

آنگاه گفت اگرچه سلمان مردی فاضل است و می‌توان این قطعه را به وی نسبت داد، اما ظن غالب من آنست که این قطعه از زن او باشد. سلمان از لطف سخن وی دریافت که عبید است، مقدمش را غنیمت شمرد و عذر هجای وی بخواست و تا در بغداد بود از هیچ خدمتی دربارهٔ او کوتاهی ننمود. مولانا عبید مکرر می‌گفت که ای سلمان بخت یاوری کرد که زود به اعتذار اقدام نمودی و از شر زبانم رستی[1]

به هر تقدیر رند قزوینی جلای دیار می‌کند ولی به کجا؟ شهری که مرکز علم و ادب است و دارالعلمش خوانند. به شیراز که در زمان مورد بحث ما از لحاظ زیبائی تنها شهر رقیب دمشق آن روزگاران است[2]

و بالاخره به شیراز، شیراز قریحه‌پرور که از جمله دو خداوندگار سخن. دو فخر سرمدی ادبیات پارسی سعدی و حافظ را در خود پرورانید، اگر در این زمان سلطان سخن سعدی رخ در نقاب خاک کشید ولی خوشبختانه رند پاکباز شیراز حافظ در قید حیات است. گفته شده که این دو (عبید و حافظ) مطلقاً از آثار یکدیگر بی‌اطلاع بوده‌اند ولی این به نظر ما غرابت دارد حداقل این است که این دو نادرهٔ زمان که در یک شهر و یک زمان و زیر یک آسمان به سر می‌برده‌اند و ممدوح[3] آنان نیز حداقل در مورد شاه شیخ ابواسحق یکی بوده نمی‌توانسته‌اند از آثار یکدیگر بکلی فارغ و بی‌اطلاع محض باشند. از جمله انگاره‌ها به‌طور مثال وجه تشابهی است که در مفهوم کلی قصیده‌ای که حافظ و عبید هر دو دربارهٔ ممدوح مشترک خود یعنی شیخ ابواسحق گفته‌اند می‌بینیم:

---

۱. پروفسور براون از سعدی تا جامی به اهتمام استاد علی اصغر حکمت صفحه ۳۱۶-۳۱۷ و پرویز اتابکی در کلیات عبید صفحه ۱۵۲

۲. مراجعه فرمائید دیوان حافظ به اهتمام انجوی شیرازی صفحه ۶۶

۳. سایر ممدوحین عبید عبارتند از خواجه علاءالدین محمد، خواجه رکن‌الدین عمید وزیر شاه ابواسحق اینجو، سلطان اویس جلایری، شاه شجاع مظفری پسر امیر مبارزالدین.

حافظ:

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد

عبید هم در مدح همین شهریار در قصیده‌ای با مطلع زیر چنین آغاز می‌نماید:

سپیده دم علم صبح چون روان کردند ز مهر بر سر آفاق زرفشان کردند

همچنین براون معتقد است که حافظ در این بیت:

ای کبک خوشخرام که خوش می‌روی به ناز
غره مشو که گربه عابد نماز کرد

از مثنوی موش و گربه عبید ملهم[1] بوده است آنجا که می‌گوید:

مژدگانی که گربه عابد شد عابد و زاهد و مسلمانا

همچنین در ابیات زیر تشابه کاملا آشکار است:

عبید:

ای دل زاهل و اولاد دیگر مکش ملامه در شهر خویش بنشین بالخیر و والسلامه
آن قوم بی‌کرم را یکبار آزمودی من جرّب المجرّب حلت به الندامه

حافظ:

از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه انی رایت دهراً من هجرک القیامه
هر چند کازمودم از وی نبود سودم من جرب المجرب حلت به‌الندامه

انجوی شیرازی در دیوان حافظ خود به ابیات متعددی که با مضمون و مفهوم و بحور مشابهی بین این دو فرید عصر «حافظ و عبید» تشخیص داده اشاره می‌کند[2]

باری خاک دامنگیر شیراز دامنگیر شاعر ما آنچنان می‌شود که واله و شیدا از جمله چنین نغمه سر می‌دهد:

نسیم خاک مصلی و آب رکناباد غریب را وطن خویش می‌برد از یاد

و نیز:

به یمن معدلت پادشاه بنده‌نواز بهشت روی زمین است خطهٔ شیراز

و نیز:

شد ملک پارس باز به تأیید کردگار خوشتر ز صحن جنت و خرم‌تر از بهار

و آنگاه که باید شیراز را ترک کند بفغان در می‌آید:

رفتم از خطه شیراز و به جان در خطرم وه کزین رفتن ناچار چه خونین جگرم

«باری علیرغم ضمیر روشن و هوش تیز، حضور ذهن و طبع و قاد و سرعت انتقال و تسلط

---

۱. پروفسور براون از سعدی تا جامی صفحه ۳۲۵

۲. مراجعه فرمائید به تحشیه‌هائی که انجوی شیرازی در دیوان حافظ ذیل صفحات متعدد از جمله: ۲۴-۲۵-۵۷-۶۵-۸۷-۹۴-۹۷-۱۰۱-۱۱۰-۱۲۱-۱۳۱-۱۳۵-۱۵۱-۱۶۷-۱۷۹-۲۰۴-۲۱۱-۲۲۰-۲۲۶-۲۷۰- ۲۴۲-۲۷۸-۲۸۴-۲۹۶ آورده است. همچنین صفحهٔ ۹۰ کلیات عبید زاکانی به اهتمام پرویز اتابکی

بر اخبار و احادیث و روایات و اطلاع وافی بر زبان عرب و ذوق وافر و شیرینی بیان و ملاحت گفتار و قدرت درک و شدت تأثر و احساس و رسوخ و منزلت در دربار امرای وقت، معذلک شاعر ما از بخث نامیمون غالباً در تنگدستی و قرض بسر می‌برد چنانکه می‌گوید:

مردم به عیش خوشدل و من مبتلای قرض — هر کس به کار و باری و من مبتلای قرض
فرض خدا و قرض خلایق به گردنم — آیا ادای فرض کنم یا ادای قرض
در شهر قرض دارم و اندر محله قرض — در کوچه قرض دارم و اندر سرای قرض
عرضم چو آبروی گدایان به باد رفت — از بسکه خواستم ز در هر گدای قرض
گر خواجه تربیت نکند پیش پادشاه — مسکین عبید چون کند آخر ادای قرض

همچنین گوید:

وای بر من که روز و شب شده‌ام — دایماً همنشین و همدم قرض
مدتی گرد هر کسی گشتم — بو که آرم به دست مرهم قرض
آخرالامر هیچکس نگشاد — پای جانم ز بند محکم قرض[1]

عمده آثار عبید:

۱ - اشعار - مجموع اشعار جد او را به سه هزار بیت دانسته‌اند. پروفسور براون مأخذ نسخ خطی دیوان او را که در حدود ۸۳۴ هجری ۱۴۳۰ میلادی کتابت یافته است و در موزهٔ بریتانیا و کتابخانه ملی پاریس موجود است اشارت کرده و در ضمن اضافه می‌کند که در دیوان موجود در کتابخانه ملی پاریس علاوه بر اشعار جد و هزلیات این شاعر مثنوی عشاق‌نامه و رساله اخلاق الاشراف و ریش‌نامه و ده فصل را نیز متضمن است.

۲ - مثنوی عشاق‌نامه: که عبید در آن ملهم از نظامیِ خداوندگار مثنوی بزمی بود و آن را به نام شیخ ابواسحق به سال ۷۵۱ سروده است. ولی غالباً اشعار این مثنوی به زبان دری و لهجه محلی است.

۳ - رسالهٔ دلگشا: منقسم به دو قسمت عربی و فارسی و مجموعه‌ایست از حکایاتی که در ضمن دلچسبی خاص تعریضاتی رندانه را شامل است و به اعتقاد براون عبید در این رساله از لحاظ انتخاب نادرهٔ لطیفهٔ موضوعات در میان شعرای متقدمین منحصر به فرد است.[2]

۴ - رسالهٔ اخلاق الاشراف که در آن جانانه ولی صادقانه آئینه صفت روحیه اشراف و رجال و اکابر زمان را در آن منعکس نموده و به نظر ما شاهکار عبید بیشتر در این رساله که به سال ۷۴۰ هجری ۱۳۴۰ میلادی تألیف یافته متجلی است. عبید خود در مورد شأن نزول این

---

۱. در همین مسیر و زمینه مطلبی از عبید در بستر مرگ منقول است که به اعتقاد ما اصالت این روایت سست و بی‌اعتبار می‌آید ولی به هر تقدیر علاقه‌مندان را به کتاب یکسال در میان ایرانیان تألیف پروفسور براون با برگردان دلنشین استاد ذبیح‌الله منصوری صفحه ۱۲۱ حوالت می‌دهیم.

۲. مراجعه فرمائید به کتاب از سعدی تا جامی پروفسور براون صفحه ۳۱۸

رساله چنین می‌گوید:

«مدتی شد که این ضعیف عبید زاکانی را در خاطر اختلاجی می‌بود که مختصری مبنی بر اخلاق قدما که آن را خلق اکنون منسوخ می‌دانند و شمه‌ای از اخلاق و اوضاع اکابر این روزگار که آن را مختار می‌خوانند به تحریر رساند تا موجب فایدهٔ طالبان این علم و مبتدیان این راه باشد در این تاریخ که در سال هجرت به ۷۴۰ رسید عجالةالوقت را این مختصر که به اخلاق الاشراف[1] موسوم است در قلم آورد و آن را به هفت باب قرار داد. هر باب مشتمل بر دو مذهب که یکی «منسوخ» که قدما بر آن نهج زندگی کرده‌اند و یکی «مختار» که اکنون بزرگان ما اختراع نموده‌اند و بنای امور معاش و معاد بر آن نهاده...»

۵ـ رسالهٔ تعریفات یاده فصل که دیگر شاهکار انتقادی منثور اوست و آن را در ۷۵۰ هجری تألیف نموده. سر فصل ده گانهٔ این رساله عبارتند از:

۱ـ در دنیا و مافیها

۲ـ در ترکان و اصحابش

۳ـ در قاضی و متعلقات ایشان

۴ـ در مشایخ و مایتعلق بهم

۵ـ در خواجگان و عادات ایشان

٦ـ در ارباب پیشه و اصحاب مناصب

۷ـ در شراب و متعلقات آن

۸ـ در بنگ و لواحق آن

۹ـ در کدخدائی و ملحقات آن

۱۰ـ در حقایق مردان و زنان

٦ـ رسالهٔ صد پند که عبید آن را در ۷۵۰ هجری ۱۳۴۹ میلادی انشاء کرده و همانطور که از عنوان آن مستفاد می‌شود مشتمل است بر صد پند که در لباس هزل و گاه در کسوت جد.

۷ـ ریش‌نامه که مکالمه لطیفی است بین عبید و ریش خود.

۸ـ مثنوی موش و گربه مشتمل بر ۱۷۴ بیت که مسلماً روی سخن به احکام و زهاد دروغگو و مردم‌فریب داشته است. مرحوم اقبال معتقد است که نظر عبید در این منظومه اشاره به یک واقعهٔ تاریخی است، مثل ریاکاری‌های پادشاهی چون امیر مبارزالدین...[2]

به هر تقدیر این رساله کوچک آنقدر مقبولیت عامه یافته که بعضی از اشعار آن به صورت امثال سائر درآمده. از جمله وقتی گربه سالوس دست انابت بر می‌دارد و از دریدن موشان به

---

۱. دانشمند فرزانه استاد علی اصغر حکمت در تحشیه‌ای که بر ترجمه از سعدی تا جامی براون نموده‌اند معتقدند که در تسمیه این رساله عبید از رساله معروف خواجه نصیر طوسی به نام اوصاف الاشراف و در اخلاق نگاشته شده ملهم بوده است.

۲. مقدمهٔ اقبال بر کلیات دیوان عبید به اهتمام اتابکی صفحه ۳۴ و ۳۵

درگاه الهی توبه می‌نماید موشی دیگر که در پشت میز پنهان است و این استغفار را می‌شنود به سایر موشان مژده می‌برد که:

مژدگانی که گربه عابد شد زاهد و مؤمن و مسلمانا...[۱]

۹ـ مکتوب قلندران شامل دو مکتوب که در آن عبید این طایفه و نحوه و سبک نوشته اینان را به سخره و ریشخند گرفته. مرحوم اقبال آشتیانی از دیگر تألیفات عبید، فالنامهٔ وحوش و طیور، کتاب نوادرالامثال و مقامات را نام می‌برد.[۲]

ضمناً خانم دکتر زهرا خانلری جزو آثار عبید از اثری به نام سنگتراش[۳] نام می‌برد که در صفحه ۳۳۹ براون هم از آن نام برده شده است.

در خاتمه سخن و به عنوان ختام چند تعریفی از عبید در تعریفات وی را (ملا دو پیازه) که غالباً از انظار مجهول مانده است در زیر می‌آوریم:

المفتی: بی‌دین

الوکیل: مجتهد دروغ

الطالب علم: گرسنه ازلی

الخانه خراب: آنکه زن خوش‌طبع در خانه دارد

المحتسب: آلت قاضی که به فرمان اوست

الزیاره: بهانه گاه عشق

پاکدامن: زنی که یک دوست بیش ندارد

الآینه: ریشخندی روبرو

العلیه اللعنه: حاجی

عظمت عبید در همین بس که علیرغم قرونی که از سکوت او می‌گذرد معذلک نه تنها سکوتش نقطهٔ پایان زندگی او نبود بلکه طنز دردآلود او دمادم با هیبتی بیش از پیش کوبنده، بسان فریادی در دل کوهساران هر زمان اوجی بر اوج می‌گیرد، خود چه خوش دربارهٔ خویش پیشداوری کرده است:

نام عبید کی رود از یاد اهل دل چون گفته‌های نازک او یادگار اوست[۴]

---

۱. بر ما مجهول است که استاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب بر اساس چه شواهدی در این منظومه به عبید تردید کرده است. مراجعه فرمائید به اثر بسیار جالب این دانشمند در کتاب از کوچه رندان در مورد حافظ صفحه ۱۷۴

۲. برای اطلاع بیشتر به مقدمه اقبال آشتانی از صفحات ۳۲ تا ۳۵ در کلیات عبید به اهتمام اتابکی مراجعه فرمائید.

۳. راهنمای ادبیات فارسی صفحه ۲۶۱

۴. مستنسخ از قصیده‌ایکه در مدح شاه شیخ جمال‌الدین اسحق اینجو به مطلع زیر سروده است:

خوشوقت عاشقی که دمی یاریار اوست خرم دلی که دلبر او غمگسار اوست

مولانا نظام‌الدین عبیدالله زاکانی[1]

محمد عاصمی

ای در سر هر کس از تو سودای دگر — در راه تو هر طایفه را، رای دگر
چیزی ز تو هر کسی تمنا دارد — ما جز تو نداریم، تمنای دگر

وقت آن شد که عزم کار کنیم — رسم الحاد آشکار کنیم
خانه در کوچهٔ مغان گیریم — روی در قبلهٔ تتار کنیم
روزگار ار به کام ما نبود — «تیر» در چشم «روزگار» کنیم

گفتم عقلم، گفت که حیران من است — گفتم جانم، گفت که قربان من است
گفتم که دلم، گفت که آن دیوانه — در سلسلهٔ زلف پریشان من است

با ابیاتی از مولانا نظام‌الدین عبیدالله زاکانی سخن را آغاز کرده‌ام و ترجیح دادم که از زبان خود او فتح باب کرده باشم.

شرح احوال و آثار عبید اندکی دشوار می‌نماید، معهذا در این مختصر کوشیده‌ام عبید را آنچنانکه خودم شناخته‌ام معرفی کنم. رساله‌های غرّا و پرزیور و تاریخ ادبیاتی راکه مشحون از عقاید شخصی نویسندگان آنهاست مطالعه نکرده‌ام، فقط با مطالعهٔ آثار عبید و دوران زندگی او، تمام کوشش من در این خلاصه شده است که منتقد زیرک و شجاعی را شناسانده باشم. تحقیقات عمیق و فعالی که دیگران دربارهٔ عبید کرده‌اند در این جمله مختصر می‌شود که هرگز کسی را دسترس به قلهٔ شامخ و صعب‌العبور مقام کوه‌پیکر نابغهٔ بزرگی چون او نبوده

---

۱. به نقل از مجلّهٔ «پیام نوین»، سال اول - شمارهٔ نهم، خرداد ۱۳۳۸، صفحات ۱-۱۵. متن این مقاله موضوع سخنرانی محمد عاصمی در انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی بوده که در بهمن ماه ۱۳۳۷ ایراد شده (انتشارات هیرمند)

است و یا اغلب طی جملاتی از این قبیل که: «... ما نه می‌خواهیم و نه می‌توانیم به شرح مفصل احوال عبید زاکانی بپردازیم...» و یا «... شرح حال مردم از قبیل تاریخ ولادت و وفات، نام و نسب، مسکن و سفر و برخوردها کم و بیش همانند است؟ و یا آنهمه استقصائات وسوسه‌انگیز که «فلان شاعر در ربیع‌الاول به جهان آمد و در ربیع‌الاخر رخت به سرای باقی کشید...» مطالبی از این قبیل را به همان متتبعین عزیز وا می‌گذاریم و تماشا می‌کنیم که در زیر سپر جملاتی از قبیل: «شرح احوال و تاریخ ولادت و وفات این فرزانهٔ لطیفه‌سرای، چون دیگر اکابر علم و ادب این سرزمین در پردهٔ ابهام نهفته است...» پای محقق، خسته و خونین گردد و از کوشش و رنج بیهوده واماند و به نحوی رقت‌آور در برابر ظلمت سکوت سوابق تاریخی و یا اجتماعی فلان شاعر در بهمان نقطهٔ صعب و دشوار زانو به زمین زند. با تّوجه به چنین اندیشه‌ای که داشتم و دارم، تصدیق می‌فرمایند وظیفه‌ای که دربارهٔ معرفی عبید به عهده گرفته‌ام، سنگین و احیاناً سهمگین جلوه خواهد کرد. با تمام این احوال من کوشش خود را کرده‌ام و اگر از آن بالا، یعنی از ذروهٔ مجد و معلای دانش به زمین افتاده باشم چنانکه در مسائل دیگر خود را آزموده‌ام، باز برخاسته‌ام و کوشیده‌ام شاعر و منتقد ارجمندی چون او را سر پا نگاهدارم.

مولانا نظام‌الدین عبیدالله زاکانی در قرن هشتم هجری می‌زیسته است و تاکنون هنوز هم میان من و شما و در جامعهٔ فارسی زبان زنده است. همه جا و در هر مجلس و محفل و یا جامعه‌ای که حتی نابینا و بی‌سواد هم باشد با ما محشور می‌شود و تواضع و خضوع همّت عالی خود را از یاد نمی‌برد.

با اینکه در غزل، قصیده، رباعی، مثنوی، قطعه و ترکیب‌بند، ترجیع‌بند و تضمین تواناست، هرگز تعهّد نداشته که در جلد کتابی زرّین، یعنی با لباس اشرافی، بر ما وارد شود و حجاب تکلّف و نقاب تصنّع بر چهره آویزد. بی‌پرده و پروا در حکایت منظوم موش و گربه که قویترین طنز و هزل اجتماعی معروف اوست تجلّی می‌کند و می‌گوید:

اگر داری تو عقل و دانش و هوش | بیا بشنو حدیث گربه و موش
بخوانم از برایت داستانی | که در معنی آن حیران بمانی

و تردید نیست که این منتقد فاضل و دانا از آنچه بر ملتّی ستمدیده و بی‌آزار می‌رفته است افسانه‌های دلکش و مؤثری آورده و حقایقی مسلّم و بدیهی و شورانگیز پرداخته است که واقعاً فکرت و تعقل در معنی آن حیران می‌ماند.

زیرا منتقد بزرگ ما در عهدی می‌زیسته که استقرار رژیم‌های سیاسی عقب‌مانده و اسکالاواژ و یا نیمه فئودالی به شکل مانده و جابرانهٔ خود، دمار از مردم و ملّتی که شرایط سلطهٔ وحشیانه و خونریز مغول را از سر گذرانده‌اند درآورده و روزگا بدی برای آنان فراهم آورده بود. و همچنین وجود عوامل اقتصادی و اجتماعی معین، مانند سیل بنیان‌کنی،

اخلاقیات و روحیات مردمی را که جز پندار نیک، کردار نیک و گفتار نیک، شعاری نداشته‌اند. در هم ریخته بود. زیرا اختلاط و آمیزش مللی که تمدّن را نوعی ستیزه و زورآزمائی با ملتی که جز به دستور معتقدات مذهبی خود روزگار نمی‌گذرانده است می‌دانسته‌اند، امکان می‌داده است ک در سطح حساسهٔ هنر، چین خوردگی‌های انحطاط و یا انقراض ظاهر شود. بدین معنی که ادبیات ملت ما اگرچه زیر تازیانهٔ جهل اعراب و همچنین جبر و تحمیل سایر اقوامی که بر پیکرهٔ ضعیف ما می‌تاخته‌اند افتاده است اما هرگز بردهٔ بیگانه نشده و میل به رستاخیز و مقاومت را از دست نداده‌است.

ما در بررسی تاریخ اجتماعی و علل و انگیزه‌های اخلاقی، از نظر دید علمی روانشناسی جوامع، به این نتیجهٔ جدی و مؤثّر می‌رسیم که در طول کشمکش‌ها و جدالهای سیاسی، کمتر ملّتی را می‌یابیم که چون مردم ما قهرمانانه علیه بیدادگری‌ها طغیان کرده باشد. علل تسلط و شکست در برابر بیگانگانی که از علم و انسانیت بیگانه بوده‌اند، فقط در این خلاصه نمی‌شود که مردم ما ضعیف بوده‌اند، بلکه این عقدهٔ بغرنج و عمیق تاریخی را فقط سرپنجهٔ تفکری دقیق و موشکاف می‌تواند بگشاید، نه بی‌ملاحظگی و غرور. زیرا در این صورت ما به اعماق لبه‌ای شوم و تاریک فرو خواهیم افتاد.

می‌دانیم رژیم سیاسی ایران از بدو امپراطوری پررونق تا شکست و درهم‌پاشیدگی آن، زائیدهٔ عوامل تاریخی و اقتصادی خاص بوده است. ملّت ایران به خاطر رهائی از بند و زنجیر زندان شوم سرنوشتی که حکّام خودکامه بر او تحمیل کرده بودند ناگزیر در برابر بیگانگان عرب مقاومتی نورزید، چون در شرایطی که داشت پیروزی دشمن خارجی، نوعی موفقیت برای او که در چنگ دشمنان داخلی اسیر بود به شمار می‌آمد.

وجود نهضت‌های مقاومت علیه اعرابی که با ایرانیان به نرمی و دوستی رفتار نمی‌کردند گواه مؤثّری است که نیازی به استدلال بیشتر ندارد.

ابومسلم خراسانی، بابک ساسان و مازیار و نظایر آنها نشان دادند که ایرانی تسلّط زور را نمی‌پذیرد.

بنابراین تصادفی نیست اگر شعرا و هنرمندان مردمی چون ملت ما بر آثار پر ادبار و نکبت جهل و ستم تاخته باشند، زیرا شعر وسیله‌ای بود که ملتی را به کین و ستیز علیه بیدادگری‌های آن روزگار می‌انگیخت.

یک منتقد بزرگ غرب می‌نویسد:

«... علت پیدایش شعر را در عقدهٔ روحیات زجردیده باید جست، مخصوصاً «ساتیر»* هزل و هجو، گواه روشن و بی‌شائبه‌ایست که این استدلال را قوام می‌بخشد زیرا شاعر هزل‌سرا

---

*. ساتیر satire طنز یا طنز اجتماعی [به نقل از تعریف جدید طنز در کتاب از صبا تا نیما، نوشتهٔ مرحوم آرین‌پور - جلد دوّم، تهران - ۱۳۵۵، صفحهٔ ۶۳]. انتشارات هیرمند

چون بیش از همه متأثر می‌شود و بهتر از همه احساس می‌کند بنابراین تندتر و تیزتر چیز می‌نویسد».

در حقیقت علت وجودی هزل در قلمرو شعر چیزی جز این نیست که شاعر، روشن‌تر و بی‌پرواتر سخن می‌گوید و بیمی ندارد اگر سخنش رنجاننده باشد، چراکه خود بسیار رنجیده خاطر و متأثر است.

اگر بپرسند چرا عبید زاکانی صاحب هجو و هزل قوی و نافذی است برای جواب لازم خواهد آمد که به بررسی مجمل و مختصر وقایع عصر زندگی او پرداخته شود زیرا شاعر، زبان عصر و تحولاّت اجتماعی عصر خود به‌شمار می‌آید و باید که چنین باشد.

شاعری که وطن‌پرستی و احساسات لطیف هنرمندانه را یکجا درهم آمیخته وگوارائی و صافی عواطف خود را در جویبار نظم و نثرش روان ساخته است، شاعری که زبانش راکسی بعلّت جهل نمی‌دانسته و ناگزیر می‌شده است دشنام بگوید، شاعری که به ظلم و کینهٔ حکّام محلی و رژیم منحط سیاسی وقت اعتراض می‌نموده و چون مدح و ثنای بسیار نداشته و سر تعظیم به درگاه حقیقت می‌سوده است. از زیر بار فقر و قرض راه رهائیش نبوده، غیر از هجو و هزل چه می‌توانسته است گفت:

مردم به عیش و شادی و من در بلای قرض / هر یک به کار و باری و من مبتلای قرض
فرض خدا و قرض خلایق به گردنم / آیا ادای فرض کنم یا ادای قرض
خرجم فزون ز غایت و قرضم برون ز حد / فکر از برای خرج کنم یا برای قرض
از هیچ خط نتابم غیر از سجل دین / وز هیچکس ننالم غیر از گوای قرض
در شهر قرض دارم و اندر محله قرض / در کوچه قرض دارم و اندر سرای قرض
از صبح تا به شام در اندیشه مانده‌ام / تا خود کجا بیابم ناگه رجای قرض
مردم ز دست قرض گریزان و من به صدق / خواهم پس از نماز و دعا از خدای قرض
عرضم چو آبروی گدایان به باد رفت / از بس که خواستم ز در هر گدای قرض

نمی‌خواهم بگویم که خشم شاعر ساتیریست فقط در آن خلاصه می‌شده است که به احساسات شخصی و فردی توجّه بسیار داشته و از اینکه نمی‌تواند قروض خود را تأدیه کند به دشنام و نفرین پرداخته است، بلکه قصد من این است که در اینجا و آنجا نکات دردناک و مواضیع شورانگیزی را مطالعه کنم و به شما بازنمایم تا روشن شود که «ساتیر» بدان سبب تولد می‌یابد که منطق سلیم نمی‌تواند برنده وکارگر باشد... لامحاله وضعی پیش می‌آید که شاعر هزل‌گو آنچه می‌داند و تا آنجاکه شعورش قد می‌دهد با معائیر و مقیاسات عقیدتی خویشتن که زیاد هم روشن و نافذ نیست تلفیق می‌بخشد و آنگاه کوه خشم احساساتش آتش‌فشان می‌کند، دیگر از آتشفشان که نباید چیزی جز ویرانی انتظار داشت!

ساتیریسم عبید زاکانی در آتشفشان عظیم و سهم‌آورش به تخریب بنیان عقاید زشت و

مذموم و سلوک ظلم‌آمیز مظلمهٔ حیات اجتماعی و سیاسی مردمی ناامید می‌پردازد. مردمی که در پناه مذاهب رنگارنگ، گیج و مبهوت از حملات وحشیانه و ترکتازی نامردانهٔ مغول و سایر اقوام مختلف به ستوه آمده‌اند... در اوصاف وقایع تاریخی عهد عبید، تاریخ‌نویسان موّثق چنین نوشته‌اند:

«... هر روز وزیری بر امیری طغیان می‌نماید، خصم را به دفع مخدوم می‌انگیزد، زوجه‌ای به انتقام معشوق، شوی خود را در بستر خواب به آغوش مرگ می‌فرستد و فرزندی با مادر همخوابه می‌شود. «ابوبکر» به جنگ «اتابک سعد» پدر خویش برمی‌خیزد و او را در نزدیکی قلعهٔ اصطخر زخم می‌زند. «اتابک محمدشاه» در حال مستی به قتل عیال خود «ترکان خاتون» فرمان می‌دهد. «شاه شجاع» به چشم پدرش «امیر مبارزالدین» میل می‌کشد، فرزند خود «مظفرالدین شبلی» راکور می‌کند و مرگ برادر خود محمود راکه معارض تاج و تخت اوست بدین‌سان ناجوانمردانه استقبال می‌نماید:

محمود برادرم شه شیر کمین — می‌کرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیاساید ملک — او زیر زمین گرفت و من روی زمین

چه بی‌شرمانه!؟

و به همین دلیل است در غزلی منسوب به حافظ می‌خوانیم که:

این چه شوریست که در دور قمر می‌بینم — همه آفاق پر از فتنه و شر می‌بینم
هر کسی روز بهی می‌طلبد از ایّام — علّت آنست که هر روز بتر می‌بینم
ابلهانرا همه شربت ز گلاب و قند است — قوت دانا همه از خون جگر می‌بینم
دختران را همه جنگ است و جدل با مادر — پسران را همه بدخواه پدر می‌بینم
هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد — هیچ شفقت نه پدر را به پسر می‌بینم

در شرایطی چنین ناگوار و در هنگامه‌ای چنان پر ادبار که اساس ایمان و خلق سلیم و صحیح درهم ریخته بود و پاشیدگی شیرازهٔ قدرت ملّی مسلّم می‌نمود نظام‌الدین عبیدالله زاکانی علیرغم تصّوف و عرفانی که ناشی از تفوق و تسلّط جانکاه دشمن بی‌فرهنگی چون چنگیز بوده، یک تنه وارد میدان شد و به زوبین هزل و سنان شعر، به جنگ مفاسد و تباهی رفت. نوشته‌اند که:

«... عاقبت‌الامر آواز هجوم کفار و نجوم فتنهٔ تاتار که از دو سال باز منتشر بود محقّق گشت

و استیلایشان بر بلاد ماوراءالنهر و استعلای بر عساکری که به حفظ آن نواحی منصوب بودند متواتر شد... دلهای خواص و عوام حشم شکسته شد و رعب و خوف بر ترک و تازیک لشگر و دور و نزدیک رعیت مستولی گشت...»

سلطهٔ اعراب که راه را برای نشو و نمای عرفان فراهم آورده بود با حملهٔ مغول تشدید شد، آنوقت است که می‌خوانیم:

خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن — کاین عیش نیست در خور اورنگ خسروی

و یا:

دو یار زیرک و از بادهٔ کهن دو منی — فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی
من این مقام به دنیا و آخرت ندهم — اگرچه در پی‌ام افتند خلق انجمنی
بیا که رونق این کارخانه کم نشود — به زهد همچو توئی یا به فسق همچو منی
ببین در آینهٔ جام نقشبندی غیب — که کس بیاد ندارد چنین عجب زمنی
ز تند باد حوادث نمی‌توان دیدن — درین چمن که گلی بوده است یاسمنی
نگار خویش به دست کسان همی بینم — چنین شناخت فلک حق خدمت چو منی
به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند — چنان عزیز نگینی به دست اهرمنی
به روز حادثه غم با شراب باید گفت — که اعتماد به کس نیست در چنین زمنی
مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ — کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

بهتر است که احوال درهم‌ریخته و اوضاع بهم آمیخته و مغشوش قرن هشتم هجری را که عبید در نیمه‌های آن رخت زندگی پوشیده از زبان خودش بشنویم:

«... اکنون در این روزگار که زبدهٔ دهور و خلاصهٔ قرونست، چون مزاج اکابر لطیف شده و بزرگان صاحب ذهن بلند رای پیدا گشتند فکر صافی و اندیشهٔ شافی بر کلّیات امور معاش و معاد گماشتند و سنن و اوضاع سابق در چشم تمیز ایشان خوار و بی‌مایه نمود و نیز به واسطهٔ کرور زمان و مرور اوان اکثر آن قواعد اندراس پذیرفته است، احیای آن اوضاع بر خاطر خطیر و ضمیر منیر این جماعت گران آمد. «اخلاق الاشراف»

وقتی بخواهیم منقد بزرگی چون عبید را بشناسانیم، به دیواری برمی‌خوریم. دیواری که زندان گمنامیهای تعمدی و یا لاابالیگرانه است. بدین معنی که مورّخین ایرانی هرگز عادت نکرده‌اند شرح احوال نویسندگان و هنرمندان را در تحقیقات خود بیاورند چراکه هنر را در بازار عقاید حکّام و زورگویان محلی و خارجی ارجی نبوده است.

بی‌مایگی بعضی از نویسندگان تاریخ، اظهر من الشمس است زیرا به قول خود عبید:

«... ابناء ناخلف که گوهر از خزف نمی‌شناسند کارشان در اوج و کمالست و بر این نکته هیچگونه قیل و قالی واجب نه...» و به قول حافظ:

جای آنست که خون موج زند در دل لعل — زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش

به همین جهت از تاریخ دقیق ولادت او اطلاع در دست نیست؛ زیرا اوصاف یغماگری و باده‌گساری ستمکاران در خور رطب و یا بس بهم بافتن بوده است نه قدر دانا و خردمند شناختن و بدانها پرداختن.

نویسندگان و شعرای قرون گذشته در ظلمات و یل گمنامی در تاریخ مانده‌اند و گناه این مظلمه به گردن مورّخین است که نان خود را در اوصاف کشّاف بی‌عصمتی بی‌عفّتان می‌جسته‌اند و اگر هم شرحی از فلان شاعر به دست می‌داده‌اند به سبب مداحی او بوده است و لاغیر.

عبید در زمان حیاتش، در همان عصر که شعر فارسی رونق بسزا داشته است به نثر نیز نکاتی بدیع و شورانگیز آورده و بیشتر عقاید خود را در لباس نثر ارزانی بازار معنویات کرده است و باید اعتراف کرد که عبید پایهٔ نقد را در ادّبیات فارسی و شاید هم به قول «تکویل» یکی از سخن‌سنجان اروپائی، در ادبیات جهانی نیز ریخته باشد.

عبید بعد از آنکه بعّلت راستگوئی و صراحتش مطرود شناخته شد و از طرف سلمان ساوجی، جهنمی و هجاگو لقب یافت دیگر صلاح در آن دید که به مسافرت پردازد. سلمان ساوجی از معاصرین عبید بود و گویند بی‌آنکه او را ببیند این قطعه را در هجو وی ساخته است:

جهنّمی هجاگو عبید زاکانی — مقررست به بی‌دولتی و بی‌دینی
اگرچه نیست ز قزوین و روستازاده است — و لیک می‌شود اندر حدیث قزوینی

باید دانست که ظرفای ایران لغت قزوینی را ساده به معنی ابله استعمال می‌کردند، همانطور که دربارهٔ هر یک از بلاد و نواحی شوخی و لطیفه‌ای در همین زمینه دارند و اینجا منظور سلمان از «قزوینی» همین نکته بوده است. عبید وقتی این قطعه بشنید راه بغداد پیش گرفت وقتی آنجا رسید سلمان را با دبدبه و کوکبهٔ تام در کنار دجله مشغول عیش و عشرت و مصاحبت ارباب دانش و فضیلت دریافت. به تقریب داخل مجلس وی گردید. سلمان در وصف دجله این مصراع ساخته بود که: «دجله را امسال رفتاری عجب مسانه است» و از حاضران تتمیم آن می‌خواست. مولانا عبید بدیههٔ گفت: «پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است»

سلمان را خوش آمد و پرسید از کجائی؟ گفت از قزوینم. پس در اثنای مصاحبت سلمان از وی پرسید که نام سلمان در قزوین معروف و از اشعارش چیزی مشهور است یا نه. مولانا عبید گفت قطعه‌ای از اشعار او بسیار مشهور است و این بخواند:

من خراباتیم و باده پرست — در خرابات مغان عاشق و مست
می‌کشندم چو سبو دوش به دوش — می‌برندم چو قدح دست به دست

آنگاه گفت اگرچه سلمان مردی فاضل است و می‌توان این قطعه را به وی نسبت داد اما ظن

غالب من آنست که این قطعه از زن او باشد. سلمان از لطف سخن وی دریافت که عبید است، مقدمش را غنیمت شمرد و عذر هجای وی بخواست.

حمدالله مستوفی با اینکه معاصر و همشهری عبید زاکانی است فقط به این جمله در تاریخ گزیده‌اش اکتفا می‌ورزد که: «از ایشان صاحب معظم نظام‌الدین عبیدالله زاکانی اشعار خوب دارد و رسائل بی‌نظیر...» دو تذکره‌نویس که صادق اصفهانی و تقی‌الدین کاشی نام داشته‌اند، تاریخ وفات او را به سلیقهٔ خویش یکی در ۷۲۱ و دیگری در ۷۲۲ پنداشته‌اند[1].

اشعار عبید بیش از سه هزار بیت است که غزل - قصیده - ترجیع‌بند و ترکیب بند و مثنوی و مقطعات و رباعیات را شامل می‌شود:

جفا مکن که جفا رسم دلربائی نیست — جدا مشو که مرا طاقت جدائی نیست
مدام آتش شوق تو در درون من است — چنانکه یکدم از آن آتشم رهائی نیست
وفا نمودن و برگشتن و جفا کردن — طریق یاری و آئین دلربائی نیست

افتاده بازم در سر هوائی — دل باز دارد میلی به جائی
او شهر یاری، من خاکساری — او پادشاهی، من بینوائی
بالا بلندی، گیسو کمندی — سلطان حسنی، فرمانروائی
ابروکمانی، نازک میانی — نامهربانی، شنگی دغائی
زین‌دلنوازی، زین سرفرازی — زین جو فروشی، گندم‌نمائی
بی او نبخشد خورشید نوری — بی‌او ندارد عالم صفائی
هر جا که لعلش در خنده آید — شکّر ندارد آنجا بهائی
هر لحظه دارد دل با خیالش — خوش گفتگوئی، خوش ماجرائی
گویی بیابم جائی طبیبی — باشد که سازم دل را دوائی
دارد شکایت هر کس ز دشمن — ما را شکایت، از آشنائی
چشم عبید ار سیرش ببیند — دیگر نبیند، چشمش بلائی

بیش از این بدعهد و پیمانی مکن — با سبکروحان گران جانی مکن
زلف کافر کیش را بر هم مزن — قصد بنیاد مسلمانی مکن
گر کنی با دیگران جور و جفا — با عبیدالله زاکانی مکن

اینها نمونه‌ای از غزلیات دلکش و شیرین و پراحساس عبید است که به شیوائی از قدرت کامل منتقد عزیز و شریف ما، در فن شعر سخن می‌راند. قصیدهٔ موش وگربه شاید کمتر نظیر داشته باشد. این قصیده ببحر خفیف در وصف گربه‌ای سروده شده است که به دیار کرمان

---

۱. تاریخ‌های ۷۲۱ و ۷۲۲ اشتباه است که صحیح آنها ۷۷۱ و ۷۷۲ می‌باشد. (انتشارات هیرمند)

فرمان می‌رانده و پس از خونخواری و ریاکاری بسیار، توبهٔ ریاکارانهٔ بزرگتری کرده و آنطور که شایع است هدف عبید از پرداختن چونان قصیدهٔ دلکش و ساده‌ای که در عین سهولت ممتنع است یادآوری گستاخ و توانائی است از بساط ننگین ظلم و ریای دستگاه حاکم و زهاد مملوک و گویند که اشارتی بر وقایع عصر شاه شجاع و ریاکار زاهدنمائی چون عماد فقیه است.

از قضای فلک یکی گربه، بود چون اژدها بکرمانا
شکمش طبل و سینه‌اش چو سپر، شیر دم و پلنگ چنگانا

در شرابخانه شد تا موشی شکار کند و موشی را بالای خم شراب دید که مست شده و رجز می‌خواند:

گفت کو گربه تا سرش بکنم / پوستش پُرکنم ز کاهانا
گربه در پیش من چه سگ باشد / که شود روبرو به میدانا

خلاصه،

گربه آن موش را بکشت و بخورد / سوی مسجد شدی خرامانا
دست و رو را بشست و مسح کشید / ورد می‌خواند همچو ملاّنا
بارالها که توبه کردم من / ندرم موش را بدندانا
بهر این خون ناحق ای خلاّق / من تصدق دهم دومن نانا

تا به جائی که جنگی بین آنان در می‌گیرد و در پایان عبید می‌گوید:

جان من پند گیر از این قصّه / که شوی در زمانه شادانا
غرض از موش و گربه برخواندن / مدعا فهم کن پسر جانا

اشعار هزل‌آمیز عبید در جامهٔ ترجیعات، قطعات و رباعیات جلوه می‌کند و به‌رسوا ساختن عادات ناپسند و روابط غیرطبیعی جنسی و سایر مفاسدی که تا مرفقشان خون‌آلود است همّت می‌گمارد. مثنویات عاشقانهٔ عبید که عشّاق‌نامه توصیف شده است به بیان شور عشق و ناز معشوقه ممتاز و بی‌بدیل است:

دگر بار آن فزون پرداز استاد / بر او افسونی از نو کرد بنیاد
جوابش داد کای سرو سرافراز / مکن زین بیشتر بر بی‌دلان ناز
اسیری کاو (کو) تمنّای تو دارد / سرش پیوسته سودای تو دارد
چنین تا چند کوشی در هلاکش / بترس آخر ز آه سوزناکش
پس این بیچاره را در درد کشتن / چراغش را بباد سرد کشتن
بهل تا از لبت کامی بگیرد / بود کاین دردش آرامی بگیرد
من آن پیر کهنسالم که در کار / جوانان از من آموزند هنجار
طبیب رنج و رنجوران عشقم / دوای درد بی‌درمان عشقم

کنم دلدادگان را دلنوازی کنم بیچارگان را چاره‌سازی
علاجِ عاشق دیوانه دانم هزار افسون از این افسانه دانم
ز من بشنو غنیمت دان جوانی دو باره نیست کس را زندگانی
دگر بر عاشقانِ خویش، خواری مکن گر طاقت خواری نداری
بدین دلسوخته آتش چه ریزی رها کن بعد از این تندی و تیزی
به این آتش به‌جز دردی نبینی پشیمان گردی و سردی نبینی
بهاری زحمت خاری نیرزد همه دنیا به آزاری نیرزد

آثار منثور عبید نیز در نهایت انسجام و زیبائی و رعایت ایجاز کلام و ترکیب کلمات به شیوائی است که گاهی از بلاغت سعدی در گلستان نیز در می‌گذرد.

این آثار عبارتند از:

نوادر الامثال به زبان عربی، اخلاق الاشراف، ریش‌نامه، صد پند، رسالهٔ تعریفات، رسالهٔ دلگشا، مکتوبات قلندران، فالنامهٔ بروج، فالنامهٔ وحوش و طیور به زبان فارسی...

عبید در حکایات فارسی و رسالات دیگر با طنز خاص خود به اخلاقیات زشت و خرافات ناپسند نیش می‌زند، اینک نمونه‌هائی از آن:

از لطایف

در این روزها بزرگ زاده‌ای خرقه‌ای به درویشی داد. مگر طاعنان خبر این واقعه به سمع پدرش رسانیدند. با پسر در این باب عتاب می‌کرد. پسر گفت در کتابی خواندم که هر که بزرگی خواهد یابد هر چه دارد ایثار کند. من بدان هوس این خرقه را ایثار کردم. پدر گفت ای ابله غلط در لفظ ایثار کرده‌ای که به تصحیف خوانده‌ای. بزرگان گفته‌اند که هر که بزرگی خواهد یابد هر چه دارد انبار کند تا بدان عزیز باشد. نبینی که اکنون همهٔ بزرگان انبارداری می‌کنند. شاعر گوید:

اندک اندک بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار

از رسالهٔ صد پند

- تا توانید سخن حق مگوئید تا بر دلها گران مشوید و مردم بی‌سبب از شما نرنجند.
- مسخرگی و قوادی و دف‌زنی و غمازی و گواهی به دروغ دادن و دین به دنیا فروختن و کفران نعمت پیشه سازید تا پیش بزرگان عزیز باشید.
- سخن شیخان باور مکنید تا گمراه نشوید و به دوزخ نروید.
- از همسایگی زاهدان دوری جوئید تا به کام دل توانید زیست.
- مستان را دست گیرید.

- در خانهٔ مردی که دو زن دارد آسایش و خوشدلی و برکت مطلبید.
- حاکمی عادل و قاضی که رشوت نستاند و زاهدی که سخن به ریا نگوید و حاجبی که با دیانت باشد در این روزگار مطلبید.
- راستی و انصاف و مسلمانی از بازاریان مخواهید.
- بهرحال از مرگ بپرهیزید که از قدیم مرگ را مکروه داشته‌اند.

از حکایات:

- انوشیروان روزی به دادرسی نشسته بود. مردی کوتاه قامت فراز آمد و بانگ دادخواهی برداشت. خسرو گفت: کسی بر کوته قامتان ستم نتواند کرد. گفت شهریارا آنکه بر من ستم راند از من کوتاه‌تر است. خسرو بخندید و دادش بداد.
- سلطان محمود را در حالت گرسنگی بادنجان بورانی پیش آوردند خوشش آمد و گفت: بادنجان طعامی است خوش - ندیمی در مدح بادنجان فصلی پرداخت. چون سیر شد گفت بادنجان سخت مضر چیزی است. ندیم باز در مضّرت بادنجان مبالغتی تمام کرد. سلطان گفت ای مردک نه این زمان مدحش می‌گفتی، گفت من ندیم توام، نه ندیم بادنجان. مرا چیزی می‌باید گفت که ترا خوش آید، نه بادنجان را.
- اعرابی به حج رفت. در طواف دستارش بر بودند. گفت خدایا یکبار که به خانهٔ تو آمدم فرمودی که دستارم بر بودند اگر یکبار دیگر مرا اینجا بینی بفرمای تا دندانهایم را بشکنند.
- از فضایل پشت گردنی اینکه حسن خلق می‌آورد. خمار از سر بدر می‌کند. بد رامان را رام می‌سازد و ترشرویان را منبسط می‌سازد و دیگران را می‌خنداند. خواب از چشم می‌رباید و رگهای گردن را استوار می‌سازد.
- قزوینی پیش طبیب رفت و گفت موی ریشم درد می‌کند پرسید که چه خورده‌ای گفت نان و یخ. گفت برو که نه دردت بدرد آدمی می‌ماند و نه خوراکت.
- زن طلحک فرزندی زائید. سلطان محمود او را پرسید چه زائیده است؟ گفت از درویشان چه زاید، پسری یا دختری. گفت مگر از بزرگان چه زاید. گفت ای خداوند چیزی زاید بی‌هنجار گوی و خانه برانداز.
- عسسان شب به قزوینی مست رسیدند، بگرفتند که برخیز تا بزندانت بریم، گفت اگر من راه توانستمی رفت به خانهٔ خود رفتمی.
- خطیبی را گفتند مسلمانی چیست؟ گفت من مردی خطیبم، مرا با مسلمانی چه کار.

اینک با چند بیت از یک غزل عبید به آنچه گفتم حسن ختام می‌دهم و یادآور می‌شوم که عبید یکی از درخشان‌ترین چهره‌های قرن هشتم هجری است و زیور گرانبهائی بر تارک ادب سرزمین ادب‌پرور ماست.

ساقیا باز خرابیم، بده جامی چند پخته‌ای چند فرو ریز به ما خامی چند
صوفی و گوشهٔ محراب و نکونامی و زرق ما و میخانه و دردی کش بدنامی چند
باده پیش آر که بررف چمن خوش باشد مطربی چند و گلی چند و گل‌اندامی چند

یادی از عبید زاکانی طنزآور بزرگ[1]

اسفندیار کاویان

شناخت هنر و اندیشه عبید زاکانی، شاعر و نویسنده نکته‌سنج و بذله گو که گروهی به خطا او را در زمره شاعران هزال به‌شمار می‌آورند ضرورتی است پایا و شایان بررسی و کنکاش، به‌ویژه اینکه وی در عصر حافظ می‌زیسته و با چنان محیط آشفته و پرجدال و پرتزویر درگیر بوده است.

هرچند گفته‌اند که شاعر روزگاری مقام وزارت داشته[2] و گرچه می‌دانیم که وی در وصف و ستایش معدودی زورمند زمانه خویش اشعاری پرداخته، اما به دور از این شیوه و روال کار، که همواره نظرگاه گروهی از شاعران پیشین نیز بوده، وقتی که آثار دیگر او را با نگرشی به محیط زیست شاعر به بوته آزمایش می‌نهیم، عبید را نیز چون حافظ (مرد میدان) می‌یابیم.

با این تفاوت که عبید زیرکانه سخنش را با طنزی تند رنگ‌آمیزی می‌کند و برای رسواساختن فساد و ظلم به میدان می‌آید و رندانه خودش را معرفی می‌سازد:

گفتم: عبید

گفتا: نامش مبر که باشد:

رندی، قماربازی، دزدی، گریزپائی!

شاعر، چون می‌بیند دور، دور مسخرگی و رقاصی و بی‌بند و باری و دزدی و سیاهکاری است از این رو می‌سراید:

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

او، خلق و خوی مردم زمانه را که برای اقناع امیال خود در تار و پود زندگی اسیرند با چیره

---

۱. به نقل از کتاب: نگرشی بر اندیشه و اشعار حافظ و یادی از عبید زاکانی طنزآور بزرگ. انتشارات گوتنبرگ، تهران، چاپ اول، ۱۳۵۶ شمسی، صفحات ۲۶-۴۳.

۲. انتصاب وزارت به وی معلوم نیست مربوط به دوران چه شاه و یا امیری است.

دستی می‌نمایاند:

همه در دزدی و سیه‌کاری روز و شب چون عبید انبازیم

و پرده از اعمال مردم دنیا برمی‌دارد:

اهل دنیا فخر خود جویند و عار دیگران

و این همان نظرگاهی است که استعمارگران سالهای سال است با مردم شرق دارند. عبید، در روزگاری که روزگار ریا و بدخوئی و ستمگری بوده سروده است:

بهر مذهب که باشی، باش نیکوکار و بخشنده

که کفر و نیکخوئی به ز اسلام و بداخلاقی

شاعر و طنزپرداز چیره‌دست که از فساد و تباهی خلق و خوی مردم زمانه خویش به تنگ آمده است وقتی که زمام کارها را به دست مردمی ریاکار و شکمباره که جز جمع مال و خوشی و شادکامی خویش هدفی ندارند می‌بیند با پناه آوردن به مطایبه، داد دل خود و شهروندانش را به حق از کهتر و مهتر می‌ستاند.

عبید، عمری دراز با ناداری و قرض به سر آورده، همچنانکه خود نیز سروده است:

مردم به عیش و شادی و من مبتلای قرض

هر یک به کار و باری و من مبتلای قرض

فرض خدا و قرض خلایق بگردنم

آیا ادای فرض کنم یا ادای قرض؟

در شهر قرض دارم و اندر محله قرض

در کوچه قرض دارم و اندر سرای قرض

الخ

و در جائی دیگر باز گلایه می‌کند:

مرا قرض هست و دگر هیچ نیست فراوان مرا خرج و زر هیچ نیست

جهان گو، همه عیش و عشرت بگیر مرا زین حکایت خبر هیچ نیست

و باز هم از بارگران قرض می‌نالد:

وای بر من که روز و شب شده‌ام دایماً همنشین و همدم قرض

مدتی گرد هر کسی گشتم بو که آرم به دست مرهم قرض

آخر الا مر هیچکس نگشاد پای جانم ز بند محکم قرض

... درستی نیافتم جائی که مرا وارهاند از غم قرض

همچنانکه شیوه گلاویز شدن شاعر با زشتی‌ها و زشتکاران شگفت‌انگیز است، راه و روش مناجات کردنش هم خواندنی است:

خدایا دارم از لطف تو امید که ملک عیش من معمور داری

بگردانی بلای زهد از من قضای توبه از من دور داری

عبید، چهره زمانه و مردمش را با این بیان فرا روی خواننده می‌نهد:

«اصحابنا می‌فرمایند که قدما در این باب غلطی کرده‌اند و عمر گرانمایه به ضلالت و جهالت بسر برده، هر کس که این سیرت ورزد او را از زندگانی هیچ بهره نباشد، در نص تنزیل آورده است (انما الحیوه الدنیا لعب و لهو و زینته و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد) و معنی آن چنین فهم فرموده‌اند که مقصود از حیاه دنیا لعب و لهو و زینت و تفاخر و جمع کردن مال و غلبه نسل است. می‌فرمایند که لعب و لهو بی فسق و آلات مناهی امری ممتنع است و جمع کردن مال بی‌رنجاندن مردم و ظلم و بهتان و زبان در عرض دیگران دراز کردن محال. پس ناچار هر که عفت ورزد از اینها محروم باشد و او را از زندگان نتوان شمرد و حیات او عبث باشد و بدین آیت (افحسبتم انما خلقناکم عیناً و انکم عیناترجعون) مأخوذ بود، و خود چه کلپتره باشد که شخص را با ماه‌پیکری خلوتی دست دهد و از او وصال جانفزای او بهره‌مند نگردد و گوید که من پاکدامنم، تا بداغ حرمان مبتلا گردد شاید که او را تمام عمر چنان فرصتی دست ندهد، از غصه بمیرد و گوید (اضاعه الفرصته غصه) آنکس راکه وقتی عفیف و پاکدامن و خویشتندار گفتندی، اکنون کون خرومندپور و دمسرد می خوانند، می‌فرمایند که چشم و گوش و زبان و دیگر اعضا از بهر جذب منفعت و دفع مضرت آفریده‌اند و هر عضوی را از خاصیتی که سبب ایجاد او بوده منع کردن موجب بطلان آن عضو است، پس چون بطلان اعضا روا نیست و هر کس باید که آنچه او را به چشم خوش آید آن بیند و آنچه بگوش خوش آید آنرا شنود و آنچه مصالح او بدان منوط باشد از خبث و ایذاء و بهتان و عشوه و دشنام فاحش و گواهی به دروغ، آن را بر زبان راند، اگر دیگری را بدان حضرتی باشد یا دیگری را خانه خراب شود بدان التفات نباید کرد و خاطر از این معنی خوش باید داشت، هر چه تو را خوش آید میکن و میگوی... تا عمر بر تو وبال نگردد چون ببراهین قاطعه مبرهن گردانیده‌اند که از زمان آدم صفی تا اکنون هر کس... میر و وزیر و پهلوان و لشکر شکن و قتال و مالدار و دولتیار و شیخ و واعظ و معرف نشد. کدام دلیل واضحتر از اینکه پادشاهان عجم چون ضحاک تازی و یزدجرد بزه کار که اکنون صدر جهنم بدیشان مشرف است و دیگر متاخران که از عقب رسیدند تا ظلم می‌کردند دولت ایشان در ترقی بود و ملک معمور، چون به زمان کسری انوشیروان رسید او از رکاکت مردی و تدبیر وزرای ناقص عقل شیوه عدل اختیار کرد در اندک زمانی کنگره‌های ایوانش بیفتاد و آتشکده‌ها که معبد ایشان بود به یکباره بمرد و اثرشان از روی زمین محو شد، امیرالمؤمنین مشید قواعد دین عمربن خطاب رضی‌اله عنه که به عدل موصوف بود خشت می‌زد و نان جو می‌خورد و گویند خرقه‌اش هفده من بود، معاویه به برکت ظلم ملک از دست امام علی کرم‌الله وجهه بدر برد. بخت‌النصر تا دوازده هزار پیغمبر را در بیت‌المقدس بی‌گناه نکشت و چندهزار پیغمبر را اسیر نکرد دستور داری نفرمود و

دولت او عروج نکرد و در جهان سرفراز نشد، چنگیزخان که امروز به کوری اعدا در درک اسفل مقتدا و پیشوای مغولان اولین و آخرین است تا هزاران هزار بی‌گناه را به تیغ بی‌دریغ از پای درنیاورد پادشاهی روی زمین بر او مقرر نگشت.

حکایت

در تواریخ مغول وارد است که هلاکوخان را چون بغداد مسخر شد جمعی را که از شمشیر بازمانده بودند بفرمود تا حاضر کردند، حال هر قومی باز پرسید چون بر احوال مجموع واقف گشت گفت از محترفه ناگزیر است ایشان را رخصت داد تا بر سر کار خود رفتند، تجار را مایه فرمود دادن تا از بهر او بازرگانی کنند، جهودان را فرمود که قومی مظلومند به جزیه از ایشان قانع شد، مخنثان را به حرم‌های خود فرستاد، قضات و مشایخ و صوفیان و حاجیان و واعظان و معرفان و گدایان و قلندران و کشتی‌گیران و شاعران و قصه‌خوانان را جدا کرد و فرمود اینان در آفرینش زیادت‌اند و نعمت خدای به زیان میبرند، حکم فرمود تا همه را در شط غرق کردند و روی زمین را از خبث ایشان پاک کرد، لاجرم قرب نود سال پادشاهی در خاندان او قرار گرفت و هر روز دولت ایشان در تزاید بود، ابوسعید بیچاره را چون دغدغه عدالت در خاطر افتاد و خود را به شمار عدل موسوم گردانید در اندک مدتی دولتش سپری شد و خاندان هلاکوخان و مساعی او در سر نیت ابوسعید رفت

بیت

چو خیره شود مرد را روزگار　　　همه آن کند کش نیاید بکار

رحمت ایزد بر این بزرگان صاحب توفیق باد که خلق را از ظلمت ضلالت عدالت به نور هدایت ارشاد فرمودند.

باب پنجم در سخاوت

الف - مذهب منسوخ

از ثقات مروی است که مردم در ایام سابق سخاوت را پسندیده داشته‌اند و کسی را که بدین خلق معروف بوده شکر گفته‌اند و بدان مفاخرت نموده و فرزندان را بدین خصلت تحریض کرده‌اند، این قسم را چنان معتقد بوده‌اند که اگر مثلاً شخصی گرسنه را سیر کردی یا برهنه‌ای را پوشانیدی یا درمانده‌ای را دست گرفتی از آن عار نداشتی. و تا به حدی در این باب مبالغه کردندی که اگر کسی این سیرت ورزیدی مردم او را ثنا گفتندی و قطعاً او را بدین سبب عیب نکردندی. علما در تحلیه ذکر او کتب پرداختندی و شعرا مدح او گفتندی. استدلال این معنی از آیات بینات می‌توان کرد که (من جاء بالحسنه فله عشر امثالها) (لن تنالوا البرحتی تنفقوا مماتحبون) و از حضرت رسالت مرویست که (السخی لایدخل النار و لوکان فاسقا)

عزیزی در این باب گفته است:

بیت

بزرگی بایدت، دل در سخا بند سرکیسه ببند گند، نابند

ب - مذهب مختار

چون بزرگان ما که برزانت رای و دقت نظر از اکابر ادوار سابق مستثنی‌اند به استقصای هر چه تمامتر در این باب تأمل فرموده‌اند روی انوار ایشان بر عیوب این سیرت واقف شد. لاجرم در ضبط اموال و طراوت احوال خود کوشیده نفس تنزیل راکه (کلوا و اشربوا و لاتسرفوا) و دیگر (ان الله لایحب المسرفین) باشد امام امور و غرائم خود ساختند و ایشان را محقق شد که خرابی خاندانهای قدیم از سخا و اسراف بوده است، هرکس که خود را به سخا شهره داد هرگز دیگر آسایش نیافت، از هر طرف ارباب طمع بدو متوجه گردند هر کس به‌خوش آمد و بهانه‌ای دیگر آنچه دارد از او می‌تراشند و آن مسکین سلیم‌القلب بترهات ایشان غره می‌شود تا در اندک مدتی جمیع موروث و مکتسب در معرض تلف آورد و نامراد و محتاج گردد و آنکه خود را بسیر بخل مستظهر گردانید و از قصد قاصدان و ابرام سائلان در پناه بخل گریخت از درد سر مردم خلاص یافت و عمر در خصب و نعمت گذرانید، می‌فرمایند که مال در برابر جان است و چون در طلب آن عمر عزیز خرج می‌باید کرد از عقل دور باشد که آنرا مثلاً در وجه پوشیدن و نوشیدن و خوردن یا آسایش بدن فانی یا از برای آنکه دیگری او را ستاید در معرض تلف آورد، لاجرم اگر بزرگی مالی دارد به هزار کلبتین یک فلوس از چنگ مرده ریگش بیرون نمی‌توان کشید، تقدیر کن که اگر مجموع ملک رای و قیصر آن یک شخص را باشد.

بیت

آن سنگ که روغن کش عصاران است گر بر شکمش نهند تیزی ندهد

و این بیت لایق این سیاق است:

بیت

بر او تا نام دادن بر نیفتد گر از قولنج میرد تیز ندهد

... در امثال آمده است که (الدیوث سعیدالدارین) تاویل چنان فرموده‌اند که دیوث تا در این دنیا باشد چون به علت حمیت مبتلا نیست فارغ می‌تواند زیست.

... و هر کس که بی‌شرمی پیشه گرفت و بی‌آبروئی مایه ساخت پوست خلق می‌کند، هر چه دلش می‌خواهد می‌گوید، سر هیچ آفریده‌ای بگوزی نمی‌خرد، خود را از موانع ادنی به معارج اعلی می‌رساند.

حکایت

در زمان مبارک حضرت رسول، کفار را می‌گفتند که درویشان را طعام دهید، ایشان می‌گفتند که درویشان بندگان خدایند. اگر خدا خواستی ایشان را طعام دادی. چون او نمی‌دهد ما چرا بدهیم چنانکه در قرآن مجید آمده (انعطم من لویشاء الله بطعمه آن انتم الا فی ضلال مبین) پس واجب باشد که بر هیچ آفریده‌ای رحمت نکنند و به حال هیچ مظلومی و مجرمی و محتاجی و مبتلائی و گرفتاری و مجروحی و یتیمی و معیلی و درویشی و خدمتکاری که بر در خانه‌ای پیر یا زمین‌گیر شده باشد التفات ننمایند. بلکه حسبه‌الله تعالی بدانقدر که توانند اذیتی بدیشان رسانند تا موجب رفع درجات و خیرات باشد و در قیامت در (یوم لاینفع مال و لابنون) دستگیر او شود.

عبید درباره بزرگان روزگارش چنین می‌گوید: (بزرگ‌زاده‌ای خرقه‌ای به درویشی داد طاعنان خبر این واقعه را به سمع پدرش رسانیدند، با پسر در این باب عتاب می‌کرد، پسر گفت در کتابی خواندم که هر کس بزرگی خواهد باید هر چه دارد ایثار کند، من بدان هوس این خرقه ایثار کردم. پدر گفت ای ابله، غلط در لفظ ایثار کرده‌ای که به تصحیف خوانده‌ای، بزرگان گفته‌اند که هر که بزرگی خواهد باید هر چه دارد انبار کند تا بدان عزیز باشد، نه بینی که اکنون همه بزرگان انبارداری می‌کنند، شاعر گوید:

اندک اندک بهم شود بسیار   دانه دانه است غله در انبار

و در رساله صد پند او، نکات جالب طنزآلودی از اینگونه می‌یابیم: ابرو درهم کشیدگان و گره در پیشانی آورندگان و سخنهای بجد گویان و ترشرویان و کج‌مزاجان و بخیلان و دروغگویان و بدادایان را لعنت کنید، خواجگان و بزرگان بی‌مروت را بریش تیزید، تا توانید سخن حق نگوئید تا بر دل‌ها گران نشوید و مردم بی‌سبب از شما نرنجند - مسخرگی و قوادی و دف‌زنی و غمازی و گواهی به دروغ دادن و دین به دنیا فروختن و کفران نعمت پیشه سازید تا پیش بزرگان عزیز باشید و از عمر برخوردار گردید، سخن شیخان باور نکنید تا گمراه نشوید، از همسایگی زاهدان دوری جوئید تا به کام دل توانید زیست، چندانکه حیات باقی است از حساب میراث خوارگان خود را خوش دارید، خود را از بند نام و ننگ رهانید تا آزاد توانید زیست، حاجت بر گدازادگان مبرید، مردم بسیاری گوی سخن چین و سفله و مست و مطربان ناخوش‌آواز زله بند که ترانه‌های مکرر گویند در مجلس مگذارید، از تزویر قاضیان و شنقصه مغولان و عربده کنگان و حریفی آنان که امروز دعوی زبردستی و قتالی و پهلوانی کنند و از زبان شاعران و مکر زنان و چشم حاسدان و کینه خویشان ایمن باشید، بر پای منبر واعظان بی‌وضو تیز مدهید که علمای سلف جایز ندانسته‌اند، حج مکنید تا حرص پرمزاج شما غلبه نکند و بی‌ایمان و بی‌مروت نگردید، بر سنگ صباحی و شارب صبوحی ملازمت واجب شمرید تا دولت روی به شما آرد که فسق در همه جا یمنی عظیم دارد.)

... اینست آنچه ما دانسته‌ایم و از استادان و بزرگان به ما رسیده و در کتابها خوانده و از سیرت بزرگان به چشم خویش مشاهده کرده‌ایم (حسبه‌الله) در این مختصر یاد کردیم تا مستعدان از آن بهره‌ور گردند.

بیت

نصیحت نیک‌بختان یاد گیرند — بزرگان پند درویشان پذیرند

حق سبحانه و تعالی در خیر و سعادت و امن و استقامت بر روی همگنان گشاده گرداناد.

عبید از فلاکت و ادبار زندگی دانشمندان روزگار خود چنین یاد می‌کند:

«لولئی با پسر خود ماجری می‌کرد که تو هیچ کاری نمی‌کنی و عمر در بطالت به‌سر می‌بری، چند با تو گویم که معلق زدن بیاموز، سگ، از چنبر جهانیدن و رسن بازی تعلم کن تا از عمر برخوردار شوی، اگر از من نشنوی به خدا تو را در مدرسه اندازم تا آن علم مرده ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یکجو از هیچ جا حاصل نتوانی کرد.»

و اینست نظر او درباره دلالان:

«شیطان را پرسیدند که کدام طایفه را دوست داری گفت دلالان را. گفتند چرا؟

گفت: از بهر آنکه من به سخن دروغ از ایشان خرسند بودم. ایشان سوگند دروغ نیز بدان افزودند.»

عبید درباره اعرابی چنین حکایت می‌کند:

«اعرابی را پیش خلیفه بردند. او را دید بر تخت نشسته و دیگران در زیر ایستاده. گفت: السلام علیک یا الله. خلیفه گفت من الله نیستم. گفت یا جبرائیل، گفت من جبرائیل نیستم. گفت الله نیستی، جبرائیل نیستی، پس چرا بر آن بالا رفته تنها نشسته‌ای؟ تو نیز بزیر آی و در میان مردمْ بنشین.»

و درباره ارباب پیشه و اصحاب مناصب چنین اظهار نظر می‌نماید:

«البازاری» آنکه از خدا نترسد. «البزاز» گردن‌زن «الصراف» خرده دزد «الخیاط» نرمدست «الامام» نمازفروش «العطار» آنکه همه را بیمار خواهد «القلاب» زرگر «الطبیب» جلاد «الکذاب» منجم «المندبور» فالگیر «الکشتی‌گیر» تنبل «الدلال» حرامی بازار «الاشقی الاشقیا» آنکه بیشتر دارد.

رساله دلگشای عبید، همچنانکه خود به آن اشاره کرده: دلی گشاده و خاطری طربناک را باید.

طنزآور شوخ طبع، با ظرائف و لطائف و با شوخی و کنایه آنچنان ابنای روزگار و زشتکاران را می‌نمایاند که به راستی ستودنی است:

حجی گوسفند مردم می‌دزدید و گوشتش صدقه می‌کرد از او پرسیدند که این چه معنی دارد گفت ثواب صدقه با بزه دزدی برابر گردد و در میانه پیه و دنبه‌اش توفیر باشد. از طفیلی پرسیدند که اشتها داری؟

گفت: من بیچاره در دنیا همین متاع را دارم!

دَرِ خانهٔ حجی بدزدیدند، او برفت و در مسجدی برکند و به خانه می‌برد گفتند چرا در مسجد برکنده‌ای؟

گفت: دَرِ خانهٔ من دزدیده‌اند و خداوند این دزد را می‌شناسد، دزد را به من سپارد و دَرِ خانه خود باز ستاند!

شخصی از مولانا عضدالدین پرسید که چون است که در زمان خلفا مردم دعوی خدائی و پیغمبری بسیار می‌کردند و اکنون نمی‌کنند گفت مردم این روزگار را چندان ظلم و گرسنگی افتاده است که نه از خدایشان به یاد می‌آید و نه از پیغامبر.

سلطان محمود را در حالت گرسنگی بادنجان بورانی پیش آوردند خوشش آمد گفت بادنجان طعامی است خوش، ندیمی در مدح بادنجان فصلی پرداخت چون سیر شد گفت بادنجان سخت مضر چیزی است، ندیم باز در مضرت بادنجان مبالغتی تمام کرد، سلطان گفت ای مردک نه این زمان مدحش می‌گفتی؟ گفت من ندیم توام نه ندیم بادنجان!

مسعود رمال در راه به مجدالدین همایون شاه رسید پرسید که در چه کاری؟ گفت چیزی نمی‌کارم که به کار آید، گفت پدرت نیز چنین بود، هرگز چیزی نکشت که به کار آید!

مولانا قطب‌الدین شیرازی را عارضه‌ای روی نمود مسهلی بخورد، مولانا شمس‌الدین عمیدی به عیادت او رفت، گفت شنیدم که دیروز مسهل خورده بودی از دی باز به دعا مشغول بودم گفت آری از دی باز از شما دعا بود و از ما اجابت!

مولانا شرف‌الدین دامغانی بر دَرِ مسجدی می‌گذشت خادم مسجد سگی را در مسجد پیچیده بود و میزد سگ فریاد می‌کرد، مولانا دَرِ مسجد بگشاد سگ بدر جست، خادم با مولانا عتاب کرد. مولانا گفت، ای یار معذور دار که سگ عقل ندارد. از بی‌عقلی در مسجد می‌آید، ما که عقل داریم هرگز ما را در مسجد می‌بینید؟

شیرازی در مسجد بنگ می‌پخت، خادم مسجد بدو رسید با او در سفاهت آمد. شیرازی در او نگاه کرد شل بود و کل و کور، نعره‌ای بکشید، گفت: ای مردک، خدا در حق تو چندان لطف نکرده است که تو در حق خانه او چندین تعصب کنی!

شخصی از واعظی پرسید: زن ابلیس چه نام دارد، واعظ او را پیش خواند و در گوشش گفت: ای مردک قلبتان من چه دانم! چون باز به مجلس آمد از او پرسیدند که چه فرمودند گفت هر که خواهد از مولانا سئوال کند تا بگوید.

حاکم نیشابور شمس‌الدین طبیب را گفت من هضم طعام نمی‌توانم کرد تدبیر چه باشد؟

گفت هضم شده بخور!

مولانا شرف‌الدین را در آخر عمر قولنجی عارض شد. اطبا خون گرفتن فرمودند مفید نیامد، شراب دادند فایده نداد. در نزع افتاد یکی پرسید که حال چیست؟ گفت: حال آنکه بعد از هشتاد و پنجسال مست و کون دریده به حضرت رب خواهم رفت!

قزوینی تابستان از بغداد می‌آمد گفتند آنجا چه می‌کردی گفت: عرق!

مجد همگر زنی زشت‌رو در سفر داشت، روزی در مجلسی نشسته بود، غلامش دوان‌دوان بیامد که ای خواجه خاتون به خانه فرود آمد. گفت:

کاش خانه به خاتون فرود آمدی!

شخصی خانه به کرایه گرفته بود، چوب‌های سقفش بسیار صدا می‌کرد، به خداوند خانه از بهر مرمت آن سخن بگشاد. پاسخ داد که چوب‌های سقف ذکر خداوند می‌کنند، گفت: نیکت، اما می‌ترسم این ذکر منجر بسجود شود!

شیخ شرف‌الدین درگزینی و مولانا عضدالدین در خانه بزرگی بودند، چون سفره بیاوردند عوام بجوشیدند که تبرک شیخ می‌خواهیم، یکی مولانا عضدالدین را نمی‌شناخت گفت: خواجه، پاره‌ی نیم‌خورده‌ی شیخ به من ده، مولانا گفت: نیم‌خورده شیخ از دیگری به طلب که من تمام خورده شیخ دارم!

خطیبی بر سر منبر به‌جای شمشیر چوب دستی برداشت پرسیدند که چرا شمشیر برنگرفتی گفت، مرا با این جماعت چه حاجت به شمشیر است، اگر خطائی بکنند با این چوب‌دستی مغزشان برآرم. خواجه‌ای، شیخی را به مهمانی برد و بر سر نهالی نشاند، دیناری چند در زیر نهالی بود، شیخ دست برد و بدزدید، خواجه زر طلب می‌کرد نیافت، شیخ گفت از حاضرین به هر کس که گمان می‌بری بگو تا از او طلب داریم، خواجه گفت، ای شیخ، من به حاضران گمان میبرم و به تو یقین.

واعظی بر منبر سخن می‌گفت، شخصی از مجلسیان سخت گریه می‌کرد، واعظ گفت: ای مجلسیان صدق از این مرد بیاموزید که این‌همه گریه بسوز می‌کند، مرد برخاست گفت: مولانا من نمی‌دانم که تو چه می‌گوئی، اما بزکی سرخ داشتم، ریشش بریش تو می‌ماند، در این دو روز سقط شد، هرگاه که تو ریش می‌جنبانی مرا از آن بزک یاد می‌آید و گریه بر من غالب می‌شود.

واعظی بر منبر می‌گفت که هر که نام آدم و حوا نوشته در خانه آویزد شیطان به آن خانه در نیاید، طلحک از پای منبر برخاست و گفت مولانا شیطان در بهشت در جوار خدا به نزد ایشان رفت و بفریفت، چگونه می‌شود که در خانه ما از اسم ایشان بپرهیزد؟

و در رساله تعریفات مشهور بده فصل او می‌خوانیم:

«الدنیا» آنچه که هیچ آفریده در وی نیاساید «الدانشمند» آنکه عقل معاش ندارد «الجاهل»

دولتیار «العالم» بی‌دولت «الفشار» پروانه‌ای که حاکم بنواب خود نویسد و ایشان بدان التفات ننمایند «القاضی» آنکه همه او را نفرین کنند «الوکیل» آنکه حق باطل گرداند «العدل» آنکه هرگز راست نگوید «الحلال» آنچه نخورند «الرشوه» کار ساز بیچارگان «الواعظ» آنکه بگوید و نکند.

«السقنقور» ساق زن بیگانه

از تعریفات ملا دو پیازه عبید: «الخدا» خوان یغما «الرسول» خیر خواه دشمنان «الفرشته» چغل مخفی «الوزیر» لعنتی «الوکیل» مجتهد دروغ «الطالب العلم» گرسنه ازلی «البیمار» تخته مشق حکیمان «الطبیب» پیک اجل «الموذن» دشمن خواب «الاولاد» تسلی دل و آزار جان «الزمستان» آب بینی «التابستان» خایه‌دراز «الفاتحه» آلت گدائی «الکبوتر باز» امردفریب «البسم الله» یعنی اگر سیری مخور «الرمضان» به امید بهشت در دوزخ عرقیدن «البوسه» وکیل و وصی و چاشنی جماع «السوگند» نان خورش دروغگویان «الحکومه» بیزاری از آشنایان قدیم «المرد خوب» آنکه کارت بدو نیفتاده «الراستگو» دشمن همه کس «الملا» همیشه جنب «الدین» تقلید متقدمین «القسم» شاهد دروغ «المرد» ثانی اثنین زن «العاروغ» گوز وارونه.

داستان منظوم موش و گربه عبید که به ظاهر پرده از جنگ و کشا کش دو جبهه بر می‌گشاید و حیله گری‌ها و بدعهدی‌ها را می‌نمایاند هرچند که معلوم نیست مربوط به لشکرکشی و جدال کدام خاندان یا کشور است تمثیلی است و حکایتی است شیرین و خواندنی از حوادث روزگار شاعر. بدینگونه که گربه موشخوار برای اغفال موش بزهد و عبادت و مسلمانی می‌گرود:

مژدگانی که گربه عابد شد — عابد و زاهد و مسلمانا

گربه سپس توبه را می‌شکند و بدرفتاری آغاز می‌کند:

ناگهان گربه جست بر موشان — چون مبارز بروز میدانا
پنج موش گُزیده را بگرفت — هر یکی کدخدا وایلخانا
دو بدین چنگ و دو بدان چنگال — یک بدندان چو شیر غرانا
سالی یکدانه می‌گرفت از ما — حال حرصش شده فراوانا
این زمان پنج پنج می‌گیرد — چون شده تائب و مسلمانا

این داستان به خوبی نشان می‌دهد که شاعر و طنزپرداز روشن‌بین و آگاه، از متن زندگی مردم و حوادث زمانه بر کنار نبوده و دستی دور از آتش نداشته است.

درباره هزلیات و حکایات و تمثیلات و سخنان بی‌پرده و کلمات زشتی که عبید بر خامه آورده آنچه می‌توان گفت اینست: نحوه تلقی شاعر و ابزار مبارزه او، در روزگاری که بدترین ریاکاری‌ها و زهدفروشی‌ها و ستمگری‌ها و ایلغارها رواج داشته. همان کلمات و داستان‌های مستهجن بوده است، یعنی شاعر در حقیقت با زشتی به جنگ زشتی شتافته است و این همان شیوه دفع فاسد به‌افسد است که عبید به خوبی و شایستگی توانسته از عهده این کار برآید و

بدینگونه هنرمندیِ خود را همراه با نمودن محیط زیست و مردم روزگار، به ما بشناساند.

آری... عبید زاکانی به حق یکی از نوادر هنری ارزنده دیار ماست، چون او در لباس هزل و طنز کوبنده‌ترین انتقادات را برای پیراستن جامعه از پلیدی و کژی و ظلم و دروغ بیان داشته است.

در ستایش عبید زاکانی

برخداوند طنز ایرانی — بر مهین آیت سخندانی
باد از ما درود بی‌پایان — بر تو ای اختر مسلمانی
بر گل گلستان فضل و ادب — مظهر عشق و شور یزدانی
شده زان مهر پرفروغ سخن — کاخ زیبای شعر نورانی
بوده آن عارف بزرگ جهان — جلوه‌ای از فروغ یزدانی
شعر او چون بهار جان پرور — نثر او با شکوه روحانی
بوده آن شاعر بلنداختر — دشمن جهل و ظلم و نادانی
گرچه طی شد به روزگار شباب — عمر وی در امور دیوانی
لیک در اوج عز و شوکت و جاه — نشد آلوده هوسرانی
بندهٔ زور و زر نشد هرگز — بُد بَری از هوای نفسانی
قلمش بود در لهیب نبرد — دشمن راه و رسم شیطانی
یا مظلوم و دشمن ظالم — شد در آن روزگار ظلمانی
طنز او هر کجا شدی پیدا — بردی از دل غم و پریشانی
گاه پیری شد از مناع طبع — در چَهِ فقر و فاقه زندانی
در جهان گشته «موش و گربه» او — بهترین شعر طنز ایرانی
لطف گفتار او نموده مصون — کاخ طنز از نهیب ویرانی
شو و شوق و نشاط و شادابی — بجهانی نموده ارزانی
پایدار است شعر شیوایش — تا که ملک بقا شود فانی
«خُلق اشراف» را به نظم آورد — تا کند فاش راز پنهانی
گشته «صد پند» و «ریش‌نامهٔ» او — «دلگشا» آنچنان که میدانی
عاشق نثر و نظم او هستند — هر که بینی ز عالی و دانی
خلق ایران ز جان و دل گویند — زنده بادا عبید زاکانی

تهران - دکتر مرتضی مشایخی ۷۵/۱/۱۱

زاکانان[1]

حمدالله مستوفی

تصحیح: دکتر عبدالحسین نوایی

اصلشان از عرب بنی خفاجه است. منشوری از رسول صلی‌الله علیه و سلم خط امیرالمؤمنین علی بی ابی‌طالب کرم‌الله وجهه (در حق ایشان صادر شده.) این سواد آن است:

بسم‌الله الرحمن الرحیم هذاکتاب من محمد رسول‌الله الی بنی زاکان بعد مااسلموا به فانی احمد الیکم الله الذی لااله الاهو. اما بعد فانه قدانزل الی انکم ترجعون الی دیارکم و مقامکم و منازلکم و لیس علیکم بأس لقربکم من‌الله و رسوله و یعفو جرائمکم و یغفرعن سیآتکم و قد اجازکم رسول‌الله بما اجازبه نفسه و لکم ذمة‌الله و ذمة رسوله و ان‌الله قد غفرلکم سیآتکم و سمع شکواکم لکونکم مؤمنین و موقنین فلایبطل حق من حقوقکم مادمتم تسمعون لرسول‌الله و رسول رسول‌الله و علیکم (عاریة ثلاثین دورعاً و اربعین بعیراً یعترون بها لرسول‌الله ان کان یجلس بالیمن فیردها علیکم و بعد ذلک تجاورون بجوار الله و رسوله علی انفسکم و اموالکم و اولادکم و لاتعسرون و لاسخرة علیکم و تعاونوا علی ما استعنتم به علیه و هوالحق و من اطلع لکم بخیر فهو خیر له و من اطلع لکم بشر فهو شر له و علی المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات الوفاءبما فی هذا الکتاب و من ترک حقاً لکم او نکث و غیر ما فی هذا الکتاب من امتی فهو بری من شفاعتی یوم القیامة. شهد الله و ملائکته و رسوله علی ما فی هذاالکتاب و شهد عمر بن الخطاب و ابوبکر الصدیق و سلمان الفارسی و مغیرة بن شعبة الثقفی و جریر بن عبدالله البجلی و مالک بن عوف و کتیبه علی بن ابی طالب فی سبع خلون من محرم.

و مهری بر این صورت در آخر منشور است:

زاکانان دو شعبه‌اند: یکی بعالمی منسوب بوده. از ایشان امام سعید شرف‌الدین عمر و پسرش رکن‌الدین محمد عالمان عامل بودند و درکار دین بغایت متعصب و در عهد مغول میان شیعه و اهل سنت، در رجحان مذهب، دعوی عظیم خاست. امام رکن‌الدین زاکانی بخراسان رفت، پیش امیر جرماغون و بدلیل و براهین معقول و منقول اهل شیعه را ملزم

---

[1]- به نقل از تاریخ گزیده به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی انتشارات امیرکبیر تهران ۱۳۳۹ صفحات ۸۰۴-۸۰۵

گردانید [و تمغایی از آهن بنام امیرالمؤمنین عمر عمربن‌الخطاب رضی‌الله عنه بساخت و حکمی بستد که آن را بر آتش بر پیشانی روافض نهد و کار مذهب اهل سنت بسعی او از سر رونق و طراوت گرفت.]

شعبهٔ دوم ارباب و صدور بودند. از ایشان صاحب سعیدصفی‌الدین زاکانی خداوند املاک و اسباب بود نوادگان او اکنون از اکابر ارباب قزوین‌اند و از ایشان صاحب معظم خواجه نظام‌الدین عبیدالله اشعار خوب دارد و دیوان او مشهور است.

این دو بیت در حال نزع گفته:

شعر

اندرین دنیا عزیزم داشتی یا رب بلطف   وز بسی نعمت نهادی بر من مسکین سپاس
هم در آن دنیا عزیزم دار، زیرا گفته‌اند   خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس

دربارهٔ نظام‌الدین عبید زاکانی و آثار او[1]

سعید نفیسی

خواجه نظام‌الدین عبیدالله زاکانی از خاندان زاکانیان بوده که نژاد ایشان از یکی از قبیله‌های عرب بوده و از دیر باز در قزوین مانده‌بودند و برخی از مردم این خاندان دانشمندان نامی و وزیران و عمال دولت بوده‌اند. عبید نیز از دانشمندان نامی زمان خود بوده و هنگامی نیز مقام وزارت داشته‌است و در زمان خویش بواسطه اشعار و رسایل معروف خود بسیار مشهور بوده‌است و با بزرگان زمان خود پیوستگی داشته و به همین جهت سفرهایی چند کرده از آن جمله سفری به بغداد رفته و چنانکه معروفست در آن سفر بصحبت سلمان ساوجی شاعر معروف عصر خود رسیده‌است و نیز چندی در شیراز در دربار شاه شیخ ابواسحاق اینجو پادشاه فارس (۷۱۸-۷۵۸) زیسته و درین سفر میبایست با حافظ دیدار کرده‌باشد زیرا که حافظ در همان زمان در شیراز بوده و سپس در سال ۷۷۱ یا ۷۲۲ در گذشته‌است.*

مؤلف حبیب‌السیر عبید را جزو شاعران دربار شیخ ابواسحق نام برده و گوید این قطعه را در مرتبه وی سروده‌است:

سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ — کآوازه سخاوت و جودش جهان گرفت
شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب گرد — کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت
در عیش ساز و عادت خسرو بنا نهاد — در عدل رسم و شیوه نوشیروان گرفت
بنگر که روزگار چه منصوبه‌ای نمود — نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت
در کار روزگار و ثبات جهان عبید — عبرت هزار بار ازین می‌توان گرفت
بیچاره آدمی که نیارد بهیچ حال — نی بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت

و این سخنان را مؤلف نگارستان (ص ۳۳۳) نیز مکرر کرده‌است. مجدالدین محمد حسینی مجدی در زینة‌المجالس عبید را از شاعران دربار امیر شیخ اویس‌بن امیر شیخ حسن

۱- به نقل از مقدمه «عشاق‌نامه» عبید زاکانی تهران، موسسه کُلالهٔ خاور سال ۱۳۱۴ ش.

*. سال ۷۲۲ بطور قطع اشتباه بوده و صحیح آن ۷۷۲ باشد (هیرمند)

جلایر (۷۵۷-۷۷۶) نوشته‌است و این نکته نیز درست است زیرا که اگر سفری به بغداد کرده‌باشد در زمانی بوده‌است که این امیر در آن دیار پادشاهی داشته و ممدوح معروف سلمان ساوجی هم اوست. دولتشاه در تذکرةالشعرا (ص ۲۲۹ چاپ براون) وی را از معاصرین ابوسعید بهادر (۷۱۶-۷۳۶) می‌شمارد و این نکته نیز درست است ولی باید دانست که جوانی وی مصادف با پادشاهی ابوسعید بوده‌است. جای دیگر (ص ۲۶۳) دولتشاه او را معاصر سلطان اویس می‌شمارد. سپس جای دیگر (ص ۲۸۸) گوید در روزگار شاه ابواسحق در شیراز به تحصیل علوم مشغول بودی و سپس دولتشاه حکایاتی در باب عبید آورده‌است که معلوم نیست تا چه اندازه درست است و اینست آنچه دولتشاه مینویسد (ص ۲۸۸-۲۹۲): «گویند نسخه‌ای در علم معانی بیان تصنیف کرده بنام شاه ابواسحاق، می‌خواست تا آن نسخه بعرض شاه رساند گفتند که مسخره‌ای آمده‌است و شاه بدو مشغولست، عبید تعجب نمود که هر گاه تقرب سلطان به مسخرگی میسر گردد و هزّالان مقبول و محبوب و علما و فضلا محجوب و منکوب باشند چرا باید که کسی به رنج تکرار پردازد و بیهوده دماغ لطیف را به دود چراغ مدرسه کثیف سازد، به مجلس شاه ابواسحاق نارفته بازگشت و مترّنم این رباعی دلنواز شد:

در علم و هنر مشو چو من صاحب فن   تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من
خواهی که شوی قبول ارباب زمن   گنگ آور و کنگری کن و کنگره‌زن

عزیزی او را درین باب ملامت کرد که از علم و فضایل اجتناب نمودن و با وجود هنر و فضیلت که تراست به خسایس مشغول بودن از طریق عقل بعید می‌نماید، او این قطعه برو خواند:

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم   کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رومسخرگی پیشه کن و مطربی آموز   تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

هزلیات و مطایبات و اهاجی عبید و رسایلی که در ین باب تألیف نموده شهرتی عظیم داردو ایراد این نوع کلام درین کتاب پسندیده نیامد، حکایت کنند که جهان خاتون نام طریقه و مستعدهٔ روزگار و جمیله دهر و شهرهٔ شهر بوده و اشعار دلپذیر دارد و از آن جمله این مطلع قصیده اوراست:

مصوریست که صورت ز آب می‌سازد   ز ذره ذرهٔ خاک آفتاب می‌سازد

و جهان خاتون را با خواجه عبید مشاعره و مناظره است که عبید در باب او می‌گوید:

گر غزلهای جهان روزی به هندستان فتد
روح خسرو با حسن گوید که این ... گفته‌است

گویند که خواجه امین‌الدین که در عهد شاه ابواسحاق وزیر با قدر و منزلت بوده جهان خاتون را به نکاح خود در آورد و خواجه عبید در آن باب می‌گوید:

وزیرا جهان قحبه‌ای بی وفاست   ترا از چنین قحبه‌ای ننگ نیست

برو ....فراخ دگر را بخواه خدای جهان را جهان تنگ نیست

خواجه سلمان در حق عبید این قطعه می‌گوید:

جهنمی و هجا گو عبید زاکانی
مقررست به بی‌دولتی و بی‌دینی
اگر چه نیست ز قزوین و روستا زاده‌است
ولیک می‌شود اندر حدیث قزوینی

و زاکان از اعمال قزوینست، حکایت کنند که خواجه سلمان نوبتی در سفر محتشم‌وار بر کنار آبی فرود آمده‌بود، عبید زاکانی پیاده بدان مجلس رسید، سلمان گفت ای برادر از کجا می‌رسی؟ گفت از قزوین، پرسید که از اشعار سلمان یاد داری، گفت یک دو بیت یاد دارم، گفت بخوان، عبید این دو بیت بر خواند:

من خراباتیم و باده پرست در خرابات مغان عاشق و مست
می‌کشندم چو سبو دوش بدوش می‌برندم چو قدح دست بدست

این دو بیت برخواند و گفت خواجه سلمان بزرگ و فاضلست این نوع شعر مراگمان نیست که بدو منسوب توان کرد، غالب ظن من آنست که این شعر را زن خواجه سلمان گفته‌باشد - چه این طریق سخن بدو منسوب کردن اولیست: خواجه سلمان بهم بر آمد و از روی فراست دریافت که این مرد نیست الا عبید زاکانی، سوگندش داد و اقرار کرد که من عبیدم و با خواجه سلمان عتاب کرد که نادیده هجو مردم کردن عیب فضلاست، من عزیمت بغداد خاص به جهت تو کرده‌بودم تا سزای تو بدهم، بخت مساعد تو شد تا از زبان من ایمن گشتی، خواجه سلمان عبید را خدمتگاری نمود و سوار ساخت و نقد و لباس بدو بخشید و بعدالیوم با یکدیگر مصاحب و خوش بوده‌اند و همواره خواجه سلمان از زبان عبید هراسان بودی و او را مراعات کردی ...»

اما اینکه دولتشاه وی را از مردم زاکان یکی از قراء قزوین می‌نویسد خطاست زیرا که زاکانی نسبت به قبیله زاکان یکی از طایفه‌های عربست و در اطراف قزوین جائیکه به زاکان شبیه باشد قصبه‌ایست به‌اسم زاجکان در قلمرو طارم که معدن زاج آن معروفست و نام این قصبه از همان نام معدن مشتق شده و زاجگان یعنی معدن زاج و منسوب به آن زاجکانی میبایست باشد نه زاکانی.

فِرته مستشرق فرانسوی در مقدمه‌ای که بر منتخب لطایف عبید زاکانی چاپ استانبول نوشته می‌نویسد که پس از تحصیل در شیراز به قزوین بازگشت و «به منصب قضاوت سرافراز شد و به آموزگاری و تربیت بزرگ‌زادگان منتخب و ممتاز گردید.» از آن پس در نقل داستان روابط وی با سلمان ساوجی آورده‌است که سفر بغداد پیش گرفت و «چون بدانجا برسید سلمان را دید با دبدبه و کوکبه تام در کنار دجله مشغول عیش و عشرت و مصاحبت ارباب

دانش و فضیلت دریافت، به تقریبی داخل مجلس وی گردید. سلمان در وصف دجله این مصراع ساخته‌بود که: مصراع «دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است»، و از حاضران تتمیم آن می‌خواست مولانا عبید بدیههٔ گفت، مصراع: «پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است.» و از آن پس بازماندهٔ داستان را هم چنان که دولتشاه آورده می‌آورد و همین حکایت را علی‌بن حسین واعظ کاشفی بیهقی متخلص به صفی در کتاب لطایف‌الطوایف (چاپ بمبئی ص ۱۰۸-۱۰۹) ثبت کرده‌است ولی داستان گفتن یک مصرع به توسط سلمان و گفتن مصرع دوم توسط عبید زاکانی در همان کتاب (ص ۱۳۰) به نام بخاری شاعرمعروف همان زمان منسوبست.

نیز دولتشاه می‌نویسد (ص ۲۳۵) که عبید با سلمان ساوجی و سراج‌الدین قمری مشاعره داشته‌است. دیگر از حکایاتی که از مطایبات عبید با جهان خاتون نقل کرده‌اند اینست که روزی خواجه یمین‌الدین در گرمابه با جهان خاتون ملاعبه می‌کرد و مشتی گل بر گرفت و بسوی وی انداخت و آن مشت گل بر میان دو پای جهان رسید چون عبید آن بشنید این بیت ظهیر فاریابی را بی‌درنگ برخواند:

جهان رباط خرابیست بر گذرگه سیل گمان مبر که بیک مشت گل شود معمور

اما از دیوان عبید زاکانی بر می‌آید که وی ستایشگر سلطان اویس بهادر و جمال‌الدین شیخ ابواسحق اینجوبوده‌است و بیشتر قصاید وی بمدح ایشانست و نیز قصیده‌ای در مدح شاه شجاع آل مظفر (۷۶۰-۷۸۶) دارد و پیداست که آنرا در پایان زندگی خود که مصادف با اواسط پادشاهی او بوده سروده‌است و نیز برخی اشعار در ستایش عمیدالملک صاحب دیوان دارد.

عبید زاکانی را در نظم و نثر فارسی توانائی بسیار بوده، مخصوصاً در نثر، سبک شیرین بسیار جالب توجهی گذاشته که هنوز بوی منحصر است و با آنکه پیداست از سعدی پیروی کند سخن وی روان‌تر و بی‌پیرایه‌تر افتاده‌است.

در قرن هشتم ریا و دوروئی و سالوس بسرحد افزونی خود رسیده‌بود و این دوره از تاریخ ایران به ظاهرپرستی و ریاکاری و مردم‌فریبی امتیاز تام دارد حافظ و عبید هر دوگرفتار آن مردم سالوس مرائی آن روزگار بوده‌اند و مخصوصاً شهر شیراز مرکز اینگونه عوام‌فریبان بوده‌است به همین جهت شعر حافظ فریاد و فغانی از دست ایشانست و عبید نیز که دچار این مردم بوده راه دیگری پیش گرفته و به سخن خود جامه هزل و طیبت پوشانیده‌است و همه سخنان وی از همین جا تراویده‌است و چون نمی‌توانسته آزادمنشی خود را آشکار به زبان آورد آن را در زیر پرده هزل پنهان کرده و بدین وسیله داد دل داده و گره از غم خود گشوده‌است و بدین جهت آثار عبید آئینه‌ایست از فساد اخلاق و نامردمی که پس از استیلای مغول بر ایران و مخصوصاً در شهر شیراز کالای بازار بوده و محتسب و شحنه و شیخ و فقیه و

واعظ همه درین گیرودار بساط ریا و دوروئی گسترده‌بودند و بازار آزادمنشان و لطیف‌طبعان می‌کوشیده‌اند و کسی چون عبید چاره جز آن نداشته‌است که به سخن خود رنگ شوخی و هزل دهد، در شعر از آثار عبید آنچه به دست است نخست دیوان اوست شامل قصاید و غزلیات و مقطعات در مدح و هزل شامل نزدیک دوهزار بیت که در میان آنها قصاید بسیار غرا و غزلیات بسیار بلند و هزلیات بسیار شیرین است و توانائی استادانه وی را در شعر فارسی مسلم می‌کند. دیگر منظومه‌ای مثنوی شامل متجاوز از ۷۰۰ بیت به اسم عشاق‌نامه که در ۷۵۱ بنام شاه ابواسحق پرداخته‌است و دیگر منظومه موش وگربه که در وصف همان زاهدان ریائی و آزار و شکنجه ایشان سروده‌است و یکی از معروفترین منظومات شاعران ایرانست و دیگر قصه سنگ‌تراش به همان روش که هردو را در سال ۷۵۱ به پایان رسانده و فالنامه منظوم شامل ۶۰ رباعی. در نثر نیز او را هفت رساله است: ۱ـ اخلاق‌الاشراف که در سال ۷۴۰ تمام کرده، ۲ـ ده فصل یا تعریفات، ۳ـ دلگشا به عربی و پارسی، ۴ـ صد پند که در سال ۷۵۰ نوشته، ۵ـ رساله ریش، ۶ـ لطایف، ۷ـ فالنامه منثور.

از آثار عبید زاکانی آنچه تاکنون به چاپ رسیده بجز موش وگربه و سنگ‌تراش که در منتهای رواج است و شاید نتوان چاپهای متعدد آنرا شماره کرد منتخبی است از نثر و نظم او که نخست بنام «لطایف نظام‌الدین مولانا عبید زاکانی» به توسط فرته مستشرق فرانسوی در استانبول به سال ۱۳۰۳ قمری در طی ۱۲۸ صحیفه به قطع پنج صفحه‌ای چاپ شده و چندین بار در تهران و بمبئی عیناً از آن تقلید گردیده و بار دیگر با اندک جرح و تعدیل به نام «منتخب لطایف مولانا عبید زاکانی» در سال ۱۳۴۳ هـ ق در برلن در چاپخانه کاویانی در ۲۰۴ صحیفه به قطع کوچکتر از هشت صفحه‌ای انتشار یافته و نمونه‌ای از توانائی این مرد بزرگ در نظم و نثر فارسی و ذوق و شیرین‌گوئی سرشار وی بدست می‌دهد، این رسائل عبید را دولتشاه در تذکرةالشعرا (ص ۲۳۴) بنام «مضحکات عبیدی» خوانده‌است.

تهران ۲۳ خرداد ماه ۱۳۱۴

عبید زاکانی هزّال یا حکیم

دکتر خسرو وارسته

۱

قدر و مقام عبید زاکانی نویسندهٔ ایرانی را نه تنها در عهدیکه می‌زیسته است یعنی در قرن چهاردهم میلادی (قرن هشتم هجری) بلکه در قرون بعد هم آنطوری‌که باید و شاید ندانسته‌اند. تذکره‌نویسان که اغلب در تحت تأثیر زیبائی ظاهری اشعار قرار گرفته و اهمیتی برای معنی و مفهوم آن اشعار قائل نشده‌اند با تفصیل تمام به شرح ترجمهٔ احوال و ذکر آثار شعراء مدیحه‌سرا که بیشتر در دربار سلاطین زیست می‌کرده‌اند و ابداً نقشی در تطوّر حکمت فلسفی در ایران بازی نکرده‌اند پرداخته و حتّی نام عبید زاکانی را هم در کتب خود نبرده‌اند. متأسفانه مؤلفین کتب تاریخ ادبیات در ایران نیز بیشتر اوقات مفتون سخن‌پردازی و فصاحت شعراء شده‌اند و پیدا است مقام این نویسندهٔ بزرگرا بیشتر و بهتر از تذکره‌نویسان قدیم تشخیص نداده‌اند.

سرنوشت عبید زاکانی ما را متأثر می‌کند، زیرا این ایرانی حساس و بصیر مانند حافظ در قرن چهاردهم زیست می‌کرده است. در این عهد اوضاع ایران مردم را از هر حیث دلسرد و پژمرده کرده بود. حکمت فلسفی ـ مانند چراغی که مدت بیست قرن متوالی درخشیده بود (بیست قرن تطوّر از زردشت تا حافظ) و اندک اندک خاموش می‌شد ـ آخرین دوره تحوّل خود را طی می‌کرد. پس از مرگ ابوسعید آخرین پادشاه مغول کشور ایران دوباره میدان آشوب و جنگهای داخلی شد. این انحطاط سیاسی بصورت بحران اخلاقی هول‌انگیزی در زندگانی اجتماعی انعکاس پیدا نمود. رقم نسخ بر تمام فضائل روحی و معنوی کشیده شد. اشخاص فرومایه به‌آسانی بهترین مناصب و مهمترین مقاماترا اشغال می‌کردند. هنر و استعداد طرف توجه هیچکس نبود. مردمان نادان و سفله که مقتدر و متنفّذ شده بودند افراد برگزیده و اهل علم و ادب را یا توهین و تحقیر می‌کردند یا به کلی از بین می‌بردند.

اما نفوذ و ثروت زهدفروشان گرانجان روز بروز زیادتر می‌شد. شماره خانقاههای صوفیان ریاکار خصوصا در اصفهان و شیراز رو به افزایش بود. رویهم رفته زندگانی در آینده برای همه‌کس خصوصا جوانان خیلی تیره و تار بنظر می‌آمد.

این ناملایمات با وجود آنکه حالت روحی مردم را سخت پریشان کرده‌بود نتوانست نبوغ و استعداد فطری ایرانیان را بکلی از بین ببرد. بیان حالات عشق و الم روحی شور و شوق باطنی شعراء را برانگیخت. نویسندگان قرن چهاردهم عموما مخالف اصولی بودند که قدر و قیمت زندگانی را انکار می‌کند، یعنی اصولی که اراده بشری را در تحت اختیار عقل قرار می‌دهد. بدین جهت برای تهیه وسائل رشد اخلاقی مردم در صدد جستجوی سرچشمه فضائل روحی و معنوی بر آمدند و محل آن را در دل تشخیص دادند نه در دماغ. آیا به چه طریق می‌توان با بد مبارزه کرد و آن را از بین برد؟ متأسفانه حکمت عقلی یا حکمت مبتنی بر عقل (Rationalisme) نتوانسته‌بود راه حل مناسب و مقنعی برای این مسئله که اسباب پریشانی خاطر فلاسفه شده‌بود پیدا کند. حکمت عقلی در ایران به چندین صورت تحول یافت: با زردشت بوجود آمد، پس از ظهور آئین مانویان به حال سستی افتاد، سپس در تحت تاثیر آئین ارسطو نیرومند گردید، اما با عمر خیّام و غزّالی نیروی خود را از دست داد، سپس با جلال‌الدین رومی مانند مریض بستری به حال ضعف افتاد و بالاخره با سعدی که خود از طرفداران این حکمت بود از پا در آمد. عبید زاکانی می‌فرماید:

عقل با روح، خودستائی کرد، عشق با هر دو پادشائی کرد...
عقل را دانشی و رائی نیست. بهتر از عشق رهنمائی نیست.

برای حل مسئلهٔ نیک و بد و دمیدن حیاتی تازه به کالبد کمالات و معنویات قوهٔ ادراک از میدان گریخته و جای خود را به نیروی عشق که بهترین راهنمای شعراء قرن چهاردهم است واگذار می‌کند. این عهد را می‌توان از چندین نظر درخشانترین دورهٔ شعر فارسی تلقی نمود. آیا ظهور سخنوران عالیمقداری را در یکی از تاریکترین اعصار تاریخ ایران باید نشانه‌ای از هوسهای تعجب‌آور قضا و قدر دانست یا تجّلی منطق حتمی‌الوقوع سرنوشت؟ آخرین تابش شعلهٔ شمعی که در حال خاموش شدنست چشمان انسان را خیره می‌کند! باغ ویرانی را به نظر مجسّم نمائید که در گوشه و کنار آن هنگام وزیدن باد خزان، گیاههای معطری روئیده‌است: این‌باغ ویران، ایران قرن چهاردهم است وشعرائیکه دراین عهد ظاهرمی‌شوند مانند گیاههای معّطری هستند که در گوشه و کنار آن باغ روئیده‌است و عطر لطیف و روح‌بخشی که از آن گیاهها متصاعد می‌شود و به مراتب مست‌کننده‌تر از عطر گلهای بهار است عطر عشق و آلام روحیست که دواوین شعراء این عهد را خوشبو نموده‌است. محمود شبستری در گلشن راز و اوحدی مراغی در جام جم جوششهای دل را بنحو احسن بیان نموده‌بودند. چندی بعد خواجو با زبانی دلچسب و جذّاب تفکرات روحی و عرفانی خود را در کمال‌نامه و گوهرنامه شرح

میدهد. هنگامیکه سلمان ساوجی به نوبهٔ خود در جمشید و خورشید و فراقنامه سرود عشق می‌خواند درخشانترین کوکب شعر فارسی یعنی حافظ مهربان و حساس در شیراز ظهور می‌نماید. در همان اوان عبید زاکانی قلندر رئوف و «هزّال» عالی‌همت و تأثرآور اول در شیراز و سپس در قزوین و بالاخره در بغداد دل شوریده و بیقرار خود را طعمهٔ آتش عشق می‌کند.

چنانکه ملاحظه می‌شود عبید زاکانی موقعی به عرصهٔ وجود قدم نهاده که اوضاع ایران آشفته و زندگانی در این کشور بسیار دشوار شده‌بود. آیا در میان این ناگواریها و آشفتگیها و در مقابل یک زندگانی متشنّج، سخنور عزیز ما چه رفتار حکیمانه‌ای را می‌توانست اتخاذ نماید؟ آیا می‌توانست بر طبق نصیحت سعدی روش خود را باگردش روزگار انطباق دهد؟ چنین امری محال به نظر می‌آید، زیرا عبید زاکانی بخصوص بر علیه گردش روزگار با صدائی بلند اعتراض نموده‌است. عالم کائنات زندانیست تاریک و مهیب. هر جائی راکه در این عالم نگاه کنیم می‌بینیم مانند گربه که موش را می‌خورد، بد نیک را مقهور و در چنگال خود خفه می‌کند. آنچه راکه سرشت نوع انسان نامند عبارتست از توسل به زور و حیله برای بر آوردن میل غریزی که در نهاد هر یک از افراد بشر نهفته شده و همواره به صورت تسلط بر دیگران ظاهر می‌گردد. پس خردمند چه روشی را باید اختیار نماید؟ عالم محسوس را باید به چشم سخریه نگریست و از طریق عشق به پناهگاه عالم واقعی رفت و در آنجا مقیم گردید. این نظریات در واقع انعکاسی یا به اصطلاح دیگر خاطره‌ای از عقیدهٔ فلسفی عمر خیام است که از جلد ارتیاب در آمده و در زیر تابش نور عرفانی قرارگرفته‌است.

محالست با مدارک معدود و موجزی که در دست است بتوان تاریخ صحیح تولد فضل‌الدین[1] عبید زاکانی را معین نمود. حمدالله مستوفی مورخ ایرانی در کتاب تاریخ گزیده که در سال ۱۳۳۰ میلادی (۷۳۰ هجری قمری) نوشته‌شده‌است اشعار و رسائل سخنور ما را می‌ستاید. پس معلوم می‌شود در این تاریخ عبید زاکانی تا اندازه‌ای در نویسندگی و شاعری مشهور بوده‌است. بنابراین همانطوری که مرحوم براون خاورشناس انگلیسی تذکر داده عبید در سال ۱۳۳۰ میلادی تقریباً سی سال داشته‌است. از طرف دیگر ما می‌دانیم که وفات شاعر در حدود سال ۱۳۷۰ م. (۷۷۱ ه.ق) یعنی هنگامی که تقریباً هفتاد سال داشته و در بعضی از اشعار خود از رنج پیری و بیماری می‌نالد رخ داده‌است. پس می‌توان تاریخ تقریبی تولد او را یکی از سنوات آخر قرن سیزدهم یعنی ۱۲۹۸ م. تا ۱۲۹۹ م. یا سنهٔ اول قرن چهاردهم دانست. (۶۹۷-۶۹۸ ه.ق).

۱- نام عبید آنگونه که از تحقیقات مرحوم استاد عباس اقبال آشتیانی مشخص است، «نظام‌الدین عبیدالله زاکانی» بوده و در بعضی از نسخ نیز به «نجم‌الدین عبید الزاکانی» یاد شده‌است. ولی در تحقیقات آقای دکتر خسرو وارسته نام عبید به صورت «فضل‌الدین» درج شده که صحّت و سندیّت تاریخی بر آن مترتّب نمی‌باشد (هیرمند)

روی هم رفته عبید زاکانی در آغاز قرن چهاردهم میلادی یعنی عهدی که کشور ایران دچار بحران اقتصادی شدیدی بوده‌است به دنیا آمده. شاعر ما در یکی از رباعیات خود می‌فرماید:

دنیا نه مقام ماست نه جای نشست، فرزانه در او خراب اولیتر و مست.
بر آتش غم ز باده آبی میزن، زان پیش که در خاک روی باد بدست!

این ناله مثل اینکه تمام تاریخ زندگانی عبید زاکانی را بطور خلاصه حکایت می‌کند. دنیائی که عبید در آن قدم نهاد یعنی ایران قرن چهاردهم نه مقام وی بود و نه جای نشست، و شاعر ما برای خاموش کردن آتش غم همان باده‌ای را چشید که پیش از وی خیام و رومی و مردمان بزرگوار دیگری نوشیده‌بودند، یعنی بادهٔ شعر. اما کسی نمی‌توانست در اوایل قرن چهاردهم ظهور شاعر فیلسوفی را در قزوین و در خاندان زاکانیان پیش‌بینی نماید.

نیاکان عبید نجیب‌زادگان روستائی بودند که نام زاکان را از دیر زمانی باین طرف برای خود انتخاب کرده‌بودند. زاکان دهکده‌ای بوده‌است واقع در نزدیکی شهر قزوین، در ناحیه‌ای که تودهٔ مواد معدنی مخلوط با زاج در زیر زمین زیاد بوده‌است. زاکانیان مباهات می‌کردند که از سلالهٔ طایفهٔ بنی خفاجه هستند و بنابراین، اصل و نسبشان به عرب می‌رسد. بعلاوه ادعا می‌کردند که نیاکان آنان از مقربین و معتمدین حضرت محمد (ص) بوده‌اند، و حتی منشوری در دست داشتند که بدیگران نشان می‌دادند و می‌گفتند این منشور را پیغمبر مسلمانان به خاندان آنان فرستاده‌است.[۱] نیاکان عبید زاکانی پس از مهاجرت به ایران تماسی با اقوام عرب خود یعنی طایعهٔ بنی خفاجه ندشته‌اند.[۲] مقر زاکانیان چنانکه گفتیم دهکدهٔ زاکان بوده‌است، اما

۱- منشور زاکانیان را حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده نقل نموده‌است (ص ۸۴۵-۸۴۶). امثال این منشور که صاحبان آنها ادعا می‌کردند حضرت رسول (ص) به نیاکان آنان فرستاده در ممالک اسلامی فراوان بوده‌است. مثلاً عبارات منشوری که در دست مقناها (طایفه‌ای از یهود که در سواحل بحر احمر سکنی داشته‌اند) بوده شباهت کاملی به عبارات منشور زاکانیان دارد. همچنین عین بعضی از جمل منشور زاکانیان در عهدنامه‌ای که بین پیغمبر مسلمانان و مسیحیان نجران در یمن منعقد شده‌است دیده‌می‌شود. پیش از قرن نهم کسی سندی نظیر این منشورها در دست نداشت، اما پس از خلافت هارون‌الرشید عدهٔ زیادی از قلبسازان آنها را جعل و در ممالک اسلامی پخش کردند (رجوع شود به: طبقات ابن سعد، چاپ لیدن، قسمت اول، ص ۲۸- المصباح المضی فی کتاب النبی، تألیف ابن حدیده، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ داماد ابراهیم پاشا در اسلامبول نمرهٔ ۴۰۷- فتوح البلدان بلاذری، چاپ لیدن، ص ۶۰- امتاع الاسماع، قاهره، ۱۹۴۱، قسمت اول، ص ۴۶۹- احکام اهل الذمه تألیف شمس‌الدین ابن القیم. مؤلف یکی از معاصرین عبید زاکانی بوده، زیرا در سال ۱۲۹۲ به دنیا آمده و در سال ۱۳۵۰ میلادی فوت کرده‌است. تنها نسخهٔ خطی این کتاب نفیس متعلق به دوست دانشمندم آقای دکتر حمیدالله حیدرآبادی است که مدتی آن را در اختیار نگارنده گذاشت.

۲- اعضاء قبیلهٔ بنی خفاجه هم مانند زاکانیان بعضی مبارز دین بوده‌اند و برخی شاعر و ادیب. مثلاً یکی از آنان خفاجه بن عصیم معاصر حضرت رسول بود و در جنگ خندق که در سال ۵ هجری رخ داد سعد بن معاذ رئیس انصار را با یک ضربهٔ تیر از پا در آورد. یکی دیگر از اعضاء این خانواده موسوم به الوسعدالخفاجی در اواسط قرن دوازدهم در حلب می‌زیسته‌است. سمعانی در کتاب‌الانساب می‌گوید اشعار جزیل این شاعر عالیقدر «بدون اجازه داخل گوش می‌شد».

خانه‌ای هم در محلهٔ ارداق شهر قزوین داشته‌اند. چنانکه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده نقل کرده‌است (چاپ لیدن، ص ۸۳۸) یکی از آنان یعنی عمادالدین زاکان در سال ۶۱۴ هجری مدتی در همین خانه از سعدبن زنگی پذیرائی نمود. اتابک شیراز پس از جنگ با سلطان محمد خوارزمشاه برای تسخیر عراق به دست وی اسیر شده‌بود. بعد از رهائی از حبس بطور ناشناخت به شهر قزوین آمد و در خانهٔ عمادالدین زاکانی نزول کرد. «قحطی عظیم بود. عمادالدین زاکانی اگر چه او را نمی‌شناخت و او نیز خود را ظاهر نمی‌کرد خدمات پسندیده کرد، چنانکه اتابک خجل شد، لاجرم چون به فارس با سر پادشاهی رفت او را دعوت کرد و در مقابل آن نیکوئیها فرمود.»

دو شعبه از زاکانیان نسبةً اهمیت و شهرتی داشته‌اند. اعضاء شعبهٔ اول یعنی شعبهٔ «عالمان» اغلب اهل حدیث و معقول و منقول بوده‌اند. شرف‌الدین زاکانی مشهورترین آنان سالیان دراز در مدارس به آموختن علوم دینی پرداخت و سپس اوقات خود را مصروف به دفاع مذهب اهل سنّت بر علیه مذهب اهل تشیع نمود.

پسر وی رکن‌الدین محمد زاکانی که معاصر اولین سلاطین مغول هلاکو و اباقا بوده یکی از طرفداران متعصب مذهب اهل سنت به شمار می‌رفته‌است. این شخص به خراسان رفت و در آنجا سالیان دراز مشغول مباحثه و مجادله با اهل تشیع بود. جرماغون یکی از امراء مغول از او حمایت می‌کرد. گویند با اجازهٔ این امیر برای تنبیه مدعیان خود که آنان را رافض و ملحد می‌نامید درفشی به کار می‌برد که در روی آن تصویر خلیفه عمر حکاکی شده‌بود، بدین معنی که آن درفش را در روی آتش سرخ کرده و در روی پیشانی آنان می‌گذاشت. شعبهٔ عالمان در اواخر قرن سیزدهم از بین رفت.

اعضاء شعبه دوم اغلب «ارباب صدور» یعنی عاملان مقامات رسمی و اولیاء امور بوده‌اند. ما دو نفر از آنان را می‌شناسیم: اولاً صفی‌الدین زاکانی که املاک و ضیاع و عقار داشته و ظاهراً در سال ۱۳۳۰ م. که حمدالله مستوفی نام وی را در کتاب خود ذکر می‌کند هنوز در قید حیات بوده‌است. ـ ثانیاً عبید زاکانی که «اشعار خوب دارد و رسائل بی‌نظیر».

طفولیت شاعر را نباید یکی از دوره‌های خوش زندگانی او دانست. یقیناً عبید ایام بچگی را در دهکدهٔ زاکان و اولین سالهای شباب را در یکی از مدارس شهر قزوین گذرانده است.

در اوایل قرن چهاردهم زاکانیان مانند اغلب خانواده‌های قدیمی ایرانی ثروت خود را از دست داده‌بودند. املاک آنها خراب و ویران شده‌بود. کیفیات زندگانی در این عهد به آنان اجازه نمی‌داد که مانند نیاکان خود در قرن پیش تمام اوقات و تمام همّ خود را مصروف به موشکافی در اطراف نکات حدیث و معقول و منقول یا دفاع مذهب اهل سنّت بر علیه اهل تشیّع نمایند. میراث آباء و اجدادی آنان به تدریج از بین رفته‌بود. آیا سرنوشت ناگوار اغلب خانواده‌های قدیمی ایرانی که جای آنها را یک عده «اشراف» تازه‌وارد گرفته بودند

عبرت‌آور نبود؟[1] زاکانیان مجبور بودند مانند دیگر خانواده‌های قدیمی فکر خود را مصروف به تأمین راه معاش نمایند. مسلماً عبید جوان در محیطی پرورش یافته که این روش فکری در آن حکمفرما بوده‌است. دورنمای غم‌آور دهکده‌های ویران اطراف قزوین، فقر وفلاکت عمومی، محیط فاسد و انزجارآور شهر، تمام این عوامل اثر فناناپذیری از حزن ودلتنگی در روان عبید جوان می‌گذارد و این خاطرات دلشکن را بعدها این نویسندهٔ حساس در بعضی از اشعار خود به صورت ناله و فریاد بیان می‌نماید.

ماگمان می‌کنیم اولین مسافرت عبید زاکانی در ۱۳۱۶ م. (۷۱۶ه.ق) یعنی سالی که بحران مالی اوضاع دربار را متشنّج کرده بود اتفاق افتاد. بدیهی است برای ذکر این تاریخ که در هیچ کدام از منابع تصریح نشده‌است دلایلی چند در دست داریم.

اولاً مطابق حسابی که کردیم عبید زاکانی در سال ۱۳۱۶ م. تقریباً جوانی بوده‌است شانزده ساله یا هفده ساله یا هجده ساله. یقیناً شاعر ما در این تاریخ تحصیلات مقدماتی خود را در مدارس قزوین تمام کرده و بر حسب اقتضای امر می‌بایستی مولد خود را ترک نموده و برای تکمیل این تحصیلات به یکی از مراکز دارالعلومی برود. ثانیاً عبید در تاریخ مذکور به مرحله‌ای از زندگانی خود رسیده‌بود که انسان - خصوصاً وقتی دارای قریحه شاعرانه باشد - احتیاج به دیدن دیاری غیر از مولد خود دارد و محالست بتواند در مقابل این احتیاج شدید مقاومت به خرج دهد. این مرحلهٔ زندگانی در حقیقت دورهٔ شوق و شور و جوش و خروش است، دوره‌ایست که ذوق مواجه شدن با خطر و حوادث غیر منتظره، جاه‌طلبی، آرزوی عشق و ثروت و جلال و شوکت و طلب چیزهای تازه و غیر عادی روح انسان را به هیجان می‌آورد. بعلاوه زندگانی در قزوین که چندان مفرح نبود از سال ۱۳۰۵ م.(۷۰۵ ه.ق) غیر قابل تحمل شد، زیرا در آن سال الجایتو به مناسبت تولد پسر و جانشینش ابو سعید پایتخت را به شهر زیبای سلطانیه انتقال داد. مجاورت اردوگاه سلطنتی و رفت و آمد نظامیان بطوری قزوینیان را معذّب کرده‌بود که خیال می‌کردند شهر از طرف نیروی نظامی اشغال شده‌است. در ۱۳۱۶ م. (۷۱۶ ه.ق.) اوضاع بدتر شد، زیرا در آن سال ابوسعید به مناسبت جلوس به تخت سلطنت ناحیهٔ قزوین را به عنوان تیول به مادربزرگ خود گنجه خاتون بخشید و بالنتیجه شهر قزوین و اطراف آن استقلال اداری خود را از دست داد.

پس بر حسب احتمال نه بنحو یقین عبید زاکانی در سال ۱۳۱۶ م. (۷۱۶ه.ق.) مولد خود را ترک نموده و بطرف شیراز که در آن زمان پایتخت روحانی و میعادگاه شعراءو محصلین و طلاب بوده روانه گردیده‌است.

۱- بعضی از آخرین اعضاء خانواده‌های بزرگ قزوین (مانند افتخاریان، بازداریان، برهانیان، خالدیان و غیره) در اوایل قرن چهاردهم میلادی درکوچه‌های این شهر گدائی می‌کرده‌اند: (رجوع شود به تاریخ گزیده از ص ۸۲۰ به بعد)

هر چند عبید زاکانی در قزوین به دنیاآمده است اما می‌توان از نظر روحیات وی را در زمرهٔ شعرائی محسوب نمود که شوق و شور باطنی خود را در زیر آسمان پاک شیراز به‌کار انداخته و بساتین دلکش وگل و بلبل آن را ستوده‌اند. گوئی حافظ مولد خود و بعضی از نقاط اطراف آن راکه مورد ترجیح وی بوده و اغلب در آن نقاط برای تأمّل و تفکّر و شاید برای نوشتن بعضی از غزلیات جان‌بخش خود عزلت اختیار می‌کرده حیات جاودانی بخشیده‌است: مثل گل‌گشت مصلاً و آب رکن‌آباد. شاعر شیرازی در یکی از غزلیات خود می‌فرمایند:

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکن‌آباد و گلگشت مصلاّ را

عبید زاکانی نیز گلگشت مصلاّ و آب رکن‌آباد را در مطلع یک غزل زیبا ستوده است:

نسیم خاک مصلاّ و آب رکن‌آباد غریب را وطن خویش می‌برد از یاد
زهی خجسته مقامی و جانفزا ملکی که باد خطّهٔ عالیش تا ابد آباد

چندین سال، شاید حاصل‌بخش‌ترین و سعیدترین سالهای عمر نویسنده در شیراز گذشت. عبید پس از تکمیل تحصیلات خود در مدارس شیراز به تدوین کتب و سرائیدن اشعاری پرداخت که اغلب آنها متأسفانه از بین رفته‌است. آیا در آن اوان نویسنده برای تأمین وجه معاش به تدریس ادب عرب و علوم معقول و منقول پرداخت؟ آیا برای یافتن ممدوح و حامی و یا برای تجدید دیدار مولد و خویشاوندان به عراق برگشت و چند سالی در آن ناحیه اقامت نمود؟ بدبختانه توضیح و تعیین صحت یا سقم این مطالب از روی منابعی که در دست است میسّر نیست. امر مسّلم اینکه تقریباً ده سال پس از مسافرت شاعر به شیراز نام وی در فارس و عراق مشهور شده بود. چنانکه دیدیم حمدالله مستوفی که در همان اوقات تاریخ گزیده را در قزوین می‌نویسد وی را جزء مشاهیر محسوب می‌نماید.

اما در عهدی که قیام مدعیان سلطنت وکشمکش‌های امراء و حکام، هرج و مرج عجیبی بر پا کرده‌بود تأمین مایهٔ معاش برای یک نویسنده یا یک شاعر حتی اگر جزء مشاهیر هم محسوب می‌شد بی‌نهایت دشوار بوده‌است. از آنروزی که عبید زاکانی در شیراز اقامت نموده‌بود هر چندگاه یک نفر به اسم حاکم یا امیر زمام ادارهٔ این شهر را به دست می‌گرفت. حکمفرمایان متناوباً مانند آدمکهای خیمه شب بازی یکی در پی دیگری ظاهر می‌شدند! ظلم و خودکامی این ضحاکان یک روزه، زیاده‌رویهای روحانیون متعصب برای وصول به مطلوبهای مادی و نفسانی، غلبهٔ فقر و فاقه، فساد اخلاق، بی‌عدالتی علماء و قضاة، تمام این کیفیات اسف‌آور باعث شدکه سخنور ما با همّت بلند بر علیه تسلط اشراف و اقتدار روحانیون قیام نماید.

نبرد قلمی عبید زاکانی ما را به یاد روشی می‌اندازدکه چندین قرن بعد از وی نویسندگانی مانند ولتر (Voltaire) و هانری دورشفور (Henri de Rochefort) و امیل وزلا (Emile

(Zola و آناتول فرانس (Anatole France) اتخاذ کردند. سخنور ما استعداد هجائی و هنر انتقادی خود را برای ریشخند یک عده مردمان بی‌حیثیت فاجر فاسق بکار برد. رسائل و مطایبات و لطائف و انواع هجونامه‌های عبید در فارس و عراق انتشار یافت. متأسفانه بیشتر این آثار هجائی از بین رفته و فقط چند قطعه منظوم و رسالهٔ اخلاق‌الاشراف و تعریفات و صدپند برای ما باقیمانده‌است. در این آثاری که نام بردیم «هرزه‌درائی» ظاهری نویسنده مانند نقابیست که افکار حزن‌انگیز وی را مستور نموده‌است.

«۲»

هنگامی که ابواسحق اینجوی به ایالت فارس استیلاء یافت (۱۳۴۴)[۱] عبید زاکانی گمان نمود که حکمفرمای جدید شیراز ناجی ملت و شاید برای خود وی حامیی با فهم و ادراک و ممدوحی خیرخواه است. نویسندهٔ ما بر حسب اقتضاء مصمم گردید بدیدن امیر برود. در همان اوان، یا چندی بعد، عبید به خدمت رکن‌الدین عمیدالملک نیز راه یافت. این عمیدالملک که گاهی شعر می‌سروده و خود را حامی و مروج علم و ادب می‌دانسته پسر قاضی شمس‌الدین صاین یکی از وزراء ابواسحق اینجوی است. پس از آنکه پدرش در کرمان به حکم امیر مبارزالدین محمد مقتول شد به‌جای وی در شیراز به مقام وزارت منسوب گردید.

اقدام عبید زاکانی برای دیدن ابواسحق‌اینجوی به‌نحو قطع در ۱۳۴۴ یا ۱۳۴۵ (یعنی تنها دو سالی که ابواسحق با دشمنان خود نمی‌جنگید و در شیراز به‌سر می‌برد) به‌عمل آمد. اما پیش از آنکه از این اقدام نویسنده صحبت نمائیم لازم است قدری شخصیت ابواسحق‌اینجوی را مورد بررسی قرار دهیم زیرا در روحیات این پادشاه که تقریباً مدت ده سال زمام امور اداره فارس را به‌دست داشت آنطوری که باید و شاید تحقیق نشده است.

اعضاء خاندان اینجوی که خود را اعقاب عبدالله انصاری می‌دانستند عموماً مردمانی بودند طماع و جاه‌طلب و خودرأی. حرص شدید و استیفاء منظورهای مادی باعث شد که یکنفر از آنان سرِ سلامت بگور نبرد. محمود پدر ابواسحق پس از آنکه مدتی در اصفهان محبوس بود بالاخره به حکم ارپا خان مقتول شد. پسرش غیاث‌الدین کیخسرو بدست یکی از برادران خود جلال‌الدین مسعود اسیر شد و در حبس فوت نمود. این جلال‌الدین مسعود که به خونخواهی پدر ارپا خان را مقتول نموده بود به نوبهٔ خود بدست امیر یاغی نابکار که یکی از اعضاء خاندان چوپانی بود کشته شد. برادر سوم شمس‌الدین محمد به دست پیرحسین یکی از اقوام شیخ حسن کوچک مقتول گردید. بالاخره برادر چهارم همین جلال‌الدین ابواسحق که موضوع صحبت ماست سه سال پس از شکست خوردن از مبارزالدین محمد در اصفهان اسیر

۱- سنوات این مقاله همه مطابق تاریخ میلادی است.

و در شیراز به دست یکی از پسران حاجی ضراب کشته شد، زیرا قبل از گریختن از شیراز بی‌جهت این حاجی ضرّاب را که یکی از پیشوایان محلهٔ مسجد نو در این شهر بود محکوم به قتل نموده بود.

بعضی از تذکره نویسان و وقایع نگاران مطابق عادت دیرینه خود اخلاق و رفتار ابواسحق اینجوی را زیاد از حد ستوده‌اند. به نظر ما این اغراق‌گوئی‌ها اساس تاریخی صحیحی ندارد، زیرا در روحیات این شخص کوتاه‌بین محاسنی را سراغ نداریم که قابل احترام یا ستایش باشد. ابواسحق اینجوی مانند تمام امراء آن عهد معایب اخلاقی بسیاری داشته است که خصوصاً موقع مخاصمهٔ با مبارزالدین محمد برایش خیلی گران تمام شد: از جمله حرص به حتام دنیا و استیفاء حظهای نفسانی و افراط در عیش و نوش و خودخواهی و کم‌دلی، و بالاتر از همه ایمانی بود که به اخترشناسی و طالع‌بینی داشت. این «علوم عالیقدر!» یعنی اخترشناسی و طالع‌بینی را پیش یکنفر شارلاتان در تبریز آموخته بود و ادعا می‌کرد که معلمش دانشمندی است نظیر نصیرالدین طوسی! اغلب اطرافیان و مقربانش که اداره امور را به آنان واگذار کرده بود مانند خود او مردمانی بودند فاسد و فاسق و دسیسه کار: مثل امیرابراهیم ظهیرالدین و قاضی شمس‌الدین صاین سمنانی و غیاث‌الدین علی یزدی. اما ابواسحق اینجوی را با وجود این اخلاق و رفتار ناپسندیده می‌توان یکی از صالحترین و عادلترین امرائی دانست که بعد از مرگ ابوسعید در ایران قیام و ادعای سلطنت کردند. این مطلب بخصوص موقعی برای ما مسلّم می‌شود که شخصیت ابواسحق را با شخصیت کسانیکه بعد از وی در شیراز امارت کردند یعنی اعضاء خانوادهٔ مظفری مقایسه نمائیم. در این صورت می‌بینم شیرازیان حق داشتند موقعیکه اختیار امور فارس به‌دست اشخاصی مانند مبارزالدین محمد و شاه شجاع افتاد بر ده سال امارت ابواسحق تأسف بخورند. از طرف دیگر می‌دانیم که ابواسحق از یک نظر سزاوار مدح و تمجید است، زیرا شاعر عالیمقداری مانند حافظ را حمایت می‌کرد و حتی با وی روابط دوستانه داشت. حافظ در بعضی از اشعار خود با لحن ملاطفت‌آمیز اشاراتی به شخص ابواسحق و عدالت وی و عاقبت کار وی به نحو عبرت نموده است، و چون این اشعار پس از مرگ ابواسحق نوشته شده است برای شناساندن اخلاق و روحیات او بهترین مدارک است.

باری راجع به اقدام عبید زاکانی و رفتن وی به دربار برای دیدن امیراسحق در تذکره دولتشاه سمرقندی حکایتی با شرح و بسط و شاخ و برگ هست، اما اطمینانی به تاریخی بودن این روایت نمی‌توان داشت و ما برای کوتاه ساختن کلام خلاصهٔ آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

عبید رساله‌ای در معانی بیان تألیف نموده خواست به حضور ابواسحق برسد و آن رساله را بدو تقدیم نماید. بعلاوه قصیده‌ای نیز در مدح امیر سرائیده و می‌خواست آن را بخواند. اما ندیمان و مقربان گفتند «پادشاه را با اینگونه مزخرفات سر و کار نیست». عبید درخواست نمود که اقلاً به او اجازه دهند قصیده خود را در حضور امیر بخواند مقربان در جواب گفتند «پادشاه

ریشخند دروغ و مبالغه و اغراق شاعران را خوش ندارد». عبید گفت: «من نیز طریقه‌ای پیش گیرم تا بدان وسیله به بزم خاص پادشاهان بار یابم و از ندما و مقربان گردم».

عبید زاکانی حق داشت هنگامی که فریاد می‌زد:

«رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی!»

زیرا اگر «دانشمند» یا «حکیم» راکسی بار نمی‌داد «هزال» از ندماء و مقربان امیر و وزیران او بود و برای اشعاری که در آنها «هزالی» و «هرزه‌درائی» بود صله و جایزه می‌یافت. بدین طریق عبید مدت ده سال قطعات منظومی بساخت که در آنها با لحنی طیبت‌آمیز لطیف‌ترین احساسات خود را بیان می‌کرد. سرائیدن این اشعار پرشور و گیرنده، بدو اجازه داد که به زبان طنز و هزل تمام متنفدین را از «کهتر» گرفته تا «مهتر» و تمام اوضاع اخلاقی و اجتماعی آن عصر را انتقاد نماید.

اما در ۱۳۵۳ م (۷۵۴) یک مرحلهٔ جدید زندگانی عبید زاکانی شروع می‌شود. در این سال مبارزالدین محمد شهر شیراز راگرفته به‌جای ابواسحق اینجوی به تخت سلطنت نشست.

ما یقین داریم عبید زاکانی در سال ۱۳۵۴ م (۷۵۵) یعنی چندی بعد از به تخت نشستن مبارزالدین محمد از شیراز خارج شده و به مولد خود قزوین برگشته است. برای اثبات این مطلب دلائلی چند در دست است که در اینجا به نظر خوانندگان می‌رسد:

اولا بی‌مناسبت نیست در اینجا متذکر شویم که عبید زاکانی در سال ۱۳۵۰ م (۷۵۱) یعنی سالی که مثنوی عشاق‌نامه را به ابواسحق اینجوی تقدیم کرد در شیراز می‌زیسته است. بعلاوه نویسنده از ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۳ م (۷۵۴-۷۴۶) در واقع از بخشش‌های ابواسحق زندگانی خود را می‌گذرانیده است. اما پس از استیلاء خاندان مظفری بر شیراز عبید مجبور بود دوباره به فکر تامین معاش بیفتد، زیرا پس از حدوث این واقعه حامی و ممدوح او ابواسحق اینجوی از بین رفته بود. از طرف دیگر نه شخص مبارزالدین محمد و نه سبک حکومت وی در شیراز و نه اطرافیان وی هیچکدام از این عوامل عبید را به ماندن در این شهر ترغیب نمی‌کردند. مبارزالدین محمد مرد خودرأی و سفاکی بود که می‌توانست هر قسم جنایتی را مرتکب شود اما به کسی اجازه نمی‌داد که با ظواهر مذهب یا آداب مذهبی مطایبه نماید. اعتقادی که این شخص سخیف‌العقل متعصب به روحانیون داشت به درجه وسواس و موهوم‌پرستی رسیده بود! چندی پس از آنکه بر شیراز استیلا یافت ظریفان این شهر به او لقب محتسب دادند. حافظ می‌فرماید:

اگرچه بادهٔ فرحبخش و باد گل بیزست
به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیزست!

دوره تسلط و اقتدار شیخ و قاضی و فقیه و مفتی و درویش و صوفی و محتسب آغاز گردید. در تمام شهر و خصوصاً در دربار، عمامه و دستار بزرگ و ریش دراز باب روز شد.

قاری و خطیب کوچه‌های شهر را اشغال نمودند. رندان و قلاشان و باده‌نوشان و روسپیان و اهل طرب تحت تعقیب قرار گرفتند و از شیراز اخراج شدند. در تمام میکده‌ها بسته شد.

این عهد تزویر و ریاکاری را می‌توان دورهٔ فضل فروشی دانست و بدین وسیله آن را مشخص نمود. یکی از تظاهرات این فضل فروشی کتاب مونس‌الابرار است که در حدود سال ۱۳۶۴ م (۷۶۵) عمادالدین فقید کرمانی نوشته است.

چگونه نویسنده‌ای مانند عبید زاکانی می‌توانست در چنین محیطی زندگانی نماید؟ آیا عبید می‌توانست تسلط و اقتدار شیخ و واعظ و مفتی را تحمل نماید؟ به علاوه آیا جان او در معرض خطر نبود؟ خیلی ممکن بود نویسندهٔ ما به عناوین مختلفه‌ای که در اینجا ذکر می‌شود جزء مخالفین مبارزالدین محمد و حکومت شیراز شمرده شود، و به اتهام اینکه رند و خراباتی و دشمن شیخ و مفتی و سرایندهٔ اشعار هجائی و بالاتر از همه مداح و مدافع ابواسحق اینجوی است گرفتار آید، باری محیط شیراز برای عبید بی‌نهایت خطرناک شده بود به‌طوری که لازم می‌نمود از آن شهر مهاجرت کند.

جهت دیگری که عبید را مصمم به مسافرت نمود مسلماً حالت خستگی است که پس از اقامت طولانی خود در شیراز احساس می‌کرد. آیا اقامت در این شهر چه ثمری بخشید؟ زمانی با نویسنده دشمنی و عناد ورزیدند و گاهی به توهین و تحقیرش پرداختند! خیلی ممکن است گاه به‌گاه وی مسافرتهایی برای یافتن ممدوحانی کریم یا به منظور سیاحت در ناحیهٔ فارس و جنوب ایران کرده باشد. به نحو یقین یک مرتبه سفری تا خلیج فارس نموده است زیرا در یکی از رباعیات خود می‌فرماید:

در هرمزم افتاده چنان با غم و درد　　از صحبت دوستان و مخدومان فرد

بالاخره عبید پس از چندین سال دوری از قزوین احساس می‌کرد خیلی اشتیاق دارد که از مولد خود و خاکی که آباء و اجدادش در آن به خواب جاودانی رفته بودند تجدید دیدار نماید. در یکی از غزلیات خود که یقیناً چندی قبل از حرکت از شیراز سرائیده است می‌فرماید:

منم اسیر و پریشان از دیار خود محروم　　غریب شهر کسان وز دیار خود محروم
به درد و رنج فرو مانده وز دوا نومید　　نشسته در غم و از غمگسار خود محروم
گزیده صحبت بیگانگان و نااهلان　　ز قوم و کشور و اهل و تبار خود محروم
ز روزگار مرا بهره نیست جز حرمان　　مباد هیچکس از روزگار خود محروم

اما چنانکه شاعر در یکی از غزلیات خود می‌فرماید هنگام رفتن از شیراز اشک از چشمانش سرازیر شده بود:

رفتم از خطهٔ شیراز و در خطرم،　　وه کزین رفتن ناچار چه خونین جگرم!
می‌روم دست زنان بر سر و پای اندر گل،　　زین سفر تا چه شود حال و چه آید به سرم؟

گاه چون بلبل شوریده درآیم به خروش، گاه چون غنچهٔ دلتنگ گریبان بدرم.
بی‌خود و بی‌دل و بی‌یار برون از شیراز «می‌روم وز سر حسرت به قفا می‌نگرم»[۱]

از سال ۱۳۵۴ م (۷۵۵) به بعد ایران قرن چهاردهم (که ما آن را تشبیه به باغ ویرانی نمودیم) آخرین روزهای خزان را طی می‌کرد مگسان حریص زیر اشعهٔ آفتاب رنگ‌پریده خودنمائی نموده و دور میوه‌های آخر فصل گرد آمده بودند. مظفریان زمام امور را در جنوب ایران به دست می‌گرفتند. هنگامی که اعضاء خاندان سربداران در شهر زیبای سبزوار خون یکدیگر را می‌ریختند سر بریدهٔ اشراف از بالای درِ یکی از مساجد تبریز نابود شدن خاندان چوپانی را اعلام می‌کرد. در همان اوان شیخ حسن جلایری (پیش از رفتن از این عالم فانی در سال ۱۳۵٦ م (۷۵۷) وهبه‌کردن سلطنت عراق عرب و آذربایجان به پسرش معزالدین اویس) با جدّیت تمام اماکن مقدس نجف را تعمیر می‌نمود. اما زمستان نزدیک بود. تیمور به زودی به باغ ویران آمد و بساط حقیر این شاهان یکروزه را جمع می‌کرد.

عبید زاکانی نیز مرحلهٔ خزان عمر خود را می‌پیمود. آیا این مردی که به سن وقوف یا به سن کمال رسیده و شوق و شور جوانی را از دست داده بود می‌توانست دوباره با حقیقت تلخ و حیرت‌آور زندگانی روبرو شود؟ مسلماً هنگام بازگشت به قزوین دیدن شهر اثر دردناکی در روان وی گذاشته است. منظرهٔ شهر تغییری نکرده بود اما اهالی آن عوض شده‌بودند.اعضاء خاندان‌های قدیمی به کلی از بین رفته بودند و جای آنان را مردمان تازه‌رسیده‌ای گرفته بودند و خود را جزء طبقهٔ اشراف حساب می‌کردند! اگر واقعاً قزوینیان در عهدی مستحق معروفیت به حماقت و کوتاه‌بینی بوده‌اند آن عهد نیمهٔ دوم قرن چهاردهم است. اما نباید فقط جنبهٔ مضحک آنان راکه عبید زاکانی به خوشی در رسالهٔ دلگشا بیان نموده است در نظر گرفت. در این شهر که مجاور پایتخت مغول‌ها بود و بالنتیجه در تحت تأثیر منحوس طبقات متنفذ و مقتدر جامعه قرار گرفته بود فساد اخلاقی و رذائل و فجایع به‌طوری میان مردم شایع شده بود که مشاهدهٔ آن عالمِ عجیب، هر مرد پاک‌فطرت و خوش‌طینتی مانند عبید زاکانی را افسرده و بیزار می‌کرد.

اما افراد صالح شهر که اقلیت را تشکیل می‌دادند با عزت تمام از همشهری خود استقبال و از وی تقاضا نمودند شغل قضاوت را پیش گیرد. ما می‌دانیم تا چه اندازه عبید زاکانی از قضات و عدول و اتباع ایشان تنفر داشته و این طایفه را موضوع ریشخند و سخریه قرار داده است.[۲]

عبید زاکانی محال بود با اشخاصی که در نظر وی تا این اندازه مستحق تحقیر و تنفّر و بغض می‌آمدند بتواند همکاری نماید. لذا چندی بعد از شغل قضاوت دست کشید و سرپرست پسران اعیان و اشراف گردید. نویسنده مجبور شد برای تهیهٔ لقمهٔ نانی به فرزندان کسانی که تا

۱- این مصراع مطلع یکی از غزل‌های شیخ سعدی است

۲- رجوع کنید به رسالهٔ اخلاق‌الاشراف باب ششم و رسالهٔ دلگشا و رسالهٔ تعریفات.

دیروز کشتار مردمان بی‌گناه، و ویران کردن شهرها و قصبات، و بی‌عدالتی نسبت به افراد زیردست، وگرفتن مال و جان و ناموس آنان را بهترین وسائل سرگرمی وکامیابی می‌دانستند - آداب نیکو وگفتار وکردار شایسته بیاموزد! بر حسب احتمال عبید در این سالهایی که زندگانی برایش بیش از پیش دشوار و ناگوار شده بود به منظور اشتغال خاطر رسالهٔ دلگشا و بیشتر اشعار جدی خود از جمله غزلیات و رباعیات و مقطعات و قصیدهٔ موش وگربه و سنگتراش را نوشته است.

در این عهد عبید یکی از نویسندگان مشهور به شمار می‌رفت. آیا چه روابطی با شعراء دیگر یعنی معاصرینش داشته است؟

حافظ در حدود سال ۱۳۲۶ م (۷۲۶) به‌دنیا آمده است، بنابراین در اواسط قرن چهاردهم هنگامی که شاعر قزوینی به سن کمال رسیده شاعر شیرازی تقریباً جوانی بیست و پنج ساله بوده است. در اشعار حافظ نه نام عبید برده شده و نه کمترین اشاره‌ای به او هست. اما عبید در بعض اشعار خود - خصوصاً در غزلیات - با لحنی مدح‌آمیز اشاراتی به حافظ نموده و حتی در تضمینات و قطعات خود گاهی یک مصراع وگاهی یک جزء از اشعار حافظ را به‌طور سخریه برگردانده است (مثل این مصراع که گفته‌اند نیکوئی کن و در آب انداز). بنابراین این دو شاعر بدون شک و تردید یکدیگر را در یکی از محافل ادبی یا یکی از مؤسسات علمی شیراز ملاقات نموده و با هم آشنائی پیداکرده‌اند شاید در اطراف شهر خصوصاً نقاطی که هر دو را مفتون و شیفته کرده‌بود یعنی گلگشت مصّلا وکنار آب رکن‌آباد با هم بارها گردش کرده‌اند امر مسلم اینکه از نظر تربیت و زهد و مقام علمی و جنسیت فکری و قرابت روحانی کاملی بین عبید زاکانی و حافظ وجود داشته است.

اما روابط بین عبید زاکانی و شاعرهٔ زیبای ایرانی جهان‌خاتون چندان دوستانه نبود. جهان‌خاتون دختر مسعودشاه که در عهد عمارت ابواسحق اینجوی در شیراز می‌زیست احساسات عرفانی خود را در غزلیات نسبتاً دلفریبی بیان نموده است. مدتها مابین وی و عبید زاکانی مناظره و مشاعره برقرار بود.

تمام این روایات و همچنین عقیدهٔ بلوشه (Blochet) که به عبید زاکانی نسبت حسادت داده است به‌نظر ما اغراق‌آمیز می‌آید. اما باید اذعان نموده که نویسندهٔ ما مانند شوپن‌هاور خیلی نسبت به بانوان بی‌لطف و بی‌محبت بوده‌است!

عبید یک شاعر دیگر آن عهد یعنی سراج‌الدین قمری قزوینی را نیز در بعضی از نوشته‌های خود (مثل رسالهٔ دلگشا) مورد سخریه و ریشخند قرار داده است.

سراج‌الدین قمری بیشتر اوقات خود را در دربار ابوسعید می‌گذرانید و در مدح متنفذین و مقتدرین آن عهد قصائدی سرائیده است.

سلمان ساوجی در اوائل امر، حسن توجهی نسبت به عبید نداشت ولی بعداً روابط

دوستانه‌ای مابین دو شاعر برقرار گردید. سلمان در هجو عبید که وی را هنوز ندیده بود این قطعه را بساخت:

جهنمی هجا گو عبید زاکانی مقرر است به بی‌دولتی و بی‌دینی.
اگرچه نیست ز قزوین و روستازاده است ولیک می‌شود اندر حدیث قزوینی

دولتشاه سمرقندی و پس از او میرزاحبیب اصفهانی و مرحوم براون عقیده دارند که چون «مولانا عبید این قطعه بشنید در دم راه بغداد پیش گرفت». اما به نظر ما شنیدن یک قطعه هجا را نمی‌توان دلیل مقنعی برای مسافرت به بغداد دانست. بدیهی است عبید آرزو داشت هرچه زودتر سرایندهٔ دو شعر هجائی را ملاقات و به نحوی مناسب تنبیه نماید. اما حس انتقامجوئی کافی نیست. سفر بغداد علل دیگری دارد که تا به حال به آنها اشاره نشده است. در این عهد یعنی نیمهٔ دوم قرن چهاردهم تأمین مایهٔ معاش برای شاعری که حامی و ممدوح نداشت تا اندازه‌ای دشوار بود. عبید زاکانی از سالی که به قزوین بازگشت حامی یا ممدوحی نداشت و یقیناً پس از آنکه از شغل قضاوت چشم پوشید به تنگدستی در مولد خود می‌زیست. از طرف دیگر عایداتی که نویسنده از سرپرستی فرزندان اشراف به‌دست می‌آورد به‌اندازه‌ای نبود که بتواند آبرومندانه زندگی کند. آیا در حدود سال ۱۳۶۰ م (۷۶۱) صلاح شاعری مانند عبید زاکانی در این نبود که برای یافتن ممدوحی کریم به بغداد رفته و در ظل عنایت پادشاهی مانند معزالدین اویس جلایری که بر آذربایجان و عراق عرب استیلا داشت و به سخاوت طبع معروف شده بود و خود را بزرگترین مرّوج و حامی علم و ادب می‌دانست و سعی می‌کرد برجسته‌ترین و مشهورترین ادباء و حکماء و هنرمندان را به بغداد جلب و آن شهر را مرکز علمی و ادبی آن عهد نماید قرار گیرد؟ آیامعزالدین اویس چندین بار حافظ را به رفتن به بغداد و اقامت در آن شهر دعوت و تشویق نکرده بود؟ آیا به حکم همان پادشاه خانهٔ مجللی برای اقامت کمال خجندی در شهر تبریز بنا نکرده بودند؟ آیا زندگانی محتشمانهٔ سلمان ساوجی در بغداد و نفوذ ادبی و سیاسی او در دربار این شاه اسباب عبرت و مشوقی برای شعراء دیگر نبود؟ به علاوه یکی از جهات شهرت بغداد در نیمهٔ دوم قرن چهاردهم ارزانی قیمت زندگانی در آن شهر بود. همهٔ مردم می‌گفتند در بغداد با داشتن اندک چیزی می‌توان به راحتی زندگانی نمود و پس از چندی به آسانی ثروتمند شد. بالاخره دیدن بغداد یعنی شهری که نقش‌های مهمی در تاریخ سیاسی و مذهبی ایران بازی کرده بود یکی از مراکز علم و ادب و حکمت و آرامگاه مردمانی بزرگوار مانند ابراهیم ادهم، معروف کرخی، جنید، شبلی، شهاب‌الدین سهروردی و عبدالقادر جرجانی مسلماً یکی از آرزوهای نویسنده‌ای مانند عبید زاکانی بود.

تمام این جهات و همچنین حس انتقام‌خواهی عبید را مصمم به سفر بغداد نمود. متأسفانه تعیین تاریخ صحیح این مسافرت از روی معلومات و مدارک محدودی که ما در دست داریم

مقدور نیست. در این مورد نیز باید به حدس و احتمال قناعت نمائیم. ما می‌دانیم که زمام امور در آخرین سال‌های سلطنت شیخ حسن بزرگ و مادامیکه معزالدین اویس به سن بلوغ نرسیده بود به دست ملکه دلشاد خاتون دختر خواجه دمشق چوپانی (که در سال ۱۳۲۷-۷۲۷ به امر ابوسعید مقتول گردید) بود. معزالدین اویس هنگام جلوس به تخت سلطنت در سال ۱۳۵۶ م (۷۵۷) دوازده سال داشت. بنابراین مسافرت عبید زاکانی به بغداد به نحو یقین بعد از ۱۳۶۲م (۷۶۳)، یعنی سالیکه اویس به سن بلوغ رسیده و اختیار امور را به دست گرفت، و بر حسب احتمال در حدود ۱۳۶۴ م (۷۶۵)، یعنی هنگامیکه پادشاه بغداد جوان بیست ساله‌ای بود، اتفاق افتاد.

به عقیدهٔ ما نقل داستانیکه دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود (ص ۲۸۸-۲۹۴) راجع به اولین ملاقات دو شاعر با طول و تفصیل شرح داده است و تاریخی بودن آن کاملاً مشکوکست در اینجا لزومی ندارد. مسلماً در همان ملاقات اول سلمان از گفتن دو شعر هجایی معذرت خواست و روابط دوستانه مابین وی و عبید برقرار گردید. به علاوه سلمان از عبید تقاضاکرد که چندی در بغداد بماند و او را با خود به دربار برد و به سلطان معزالدین اویس معرفی نمود.

«۳»

چنانکه در قسمت اول این مقاله مذکور شد ایرانیان در قرن چهاردهم میلادی عموماً به تمام شئون زندگانی و فضائل اخلاقی و معنوی و کمالاتی که در قرون پیش، شعراء و حکماء ستوده بودند به‌دیدهٔ بی‌اعتباری نظر می‌کردند.

مسلماً منظرهٔ این بت‌های شکسته حالت تشویش خاطری برای عبید زاکانی ایجاد می‌کند که نظیر آن را در اوایل قرن بیستم نویسندگان و فلاسفه‌ای مانند «مکس شلر» Max Scheler و «اسوالد شپنگلر» Oswald Spengler و «کیزرلین» Keyserling در خود احساس نموده‌اند. نویسندهٔ ما برای تشریح خرابی زمان و فساد مردم به زبان طنز و انتقاد از اوضاع اخلاقی و اجتماعی آن عصر به طریق مطایبه و بیان حالت اضطرابی که کشیده شدن رقم نسخ بر کمالات و معنویات در روان وارسته و حساسش ایجادکرده بود و همچنین برای نشان دادن بی‌وزنی و کم ثباتی آئین حکماء و مذهب صلحای قدیم منظومهٔ معروف به موش و گربه را نوشته است.

عبید زاکانی در آغاز این داستان بطور کنایه می‌فهماند که منظومهٔ موش و گربه تنها شامل داستان حیوانات نیست. بلکه می‌تواند آن را درواقع مانند درامی دانست که نقل بعضی از سوانح زندگانی بشری و تعبیر حکمت فلسفی مخصوصی در آن ممزوج است.

اگردارای تو عقل و دانش و هوش   بیا بشنو حدیث گربه و موش:
بخوانم ازبرایت داستانی   که در معنای آن حیران بمانی

تمام فارسی زبانان یقیناً قصهٔ دلکش موش و گربه را خوانده‌اند و از مضامین شیرین آن کمابیش آگاهند.

از قضای فلک یکی گربه | بود چون اژدها بکرمانا
شکمش طبل و سینه‌اش چو سپر | شیر دُمّ و پلنگ چنگانا
از غریوش به وقتِ غریدن | شیرِ درنده شد هراسانا
سر هر سفره چون نهادی پای | شیر از وی شدی گریزانا

روزی این گربه برای شکار موشان داخل شرابخانه‌ای شد و در پس خمی خود را مخفی کرد. پس از لحظه‌ای چند، موشکی از دیوار بیرون جست و سر بخم نهاد و نوشید و مست شد.

گفت: کو گربه تا سرش بکنم! | پوستش پر کنم ز کاهانا!...
گربه در پیش من چو سگ باشد | که شود روبرو به میدانا!
گربه این را شنید و دم نزدی، | چنگ و دندان زدی به سوهانا!

ناگهان گربه جست و موش را گرفت و به زبان ترکی به او ناسزا گفت و او را متهم نمود که به مذهب مقدس بی‌احترامی و توهین کرده است. سپس او را کشت و خورد و خرامان سوی مسجد شد و دست و رو را شست و مسح کشید و «همچو مُلاّنا» مشغول خواندن ورد شد.

بارالها که توبه کردم من! | نَدَرَمْ موش را به دندانا.
بهر این خون ناحق، ای خلاّق، | من تصدّق دهم دو من نانا.
آنقدرلابه کرد و زاری کرد، | تا بحدّی که گشت گریانا!

موشکی در پس منبر ورد گربه را شنید و به موشان خبر برد.

مژدگانی که گربه تائب شد | زاهد و عابد و مسلمانا!
بود در مسجد آن ستوده خصال | در نماز و نیاز و افغانا.

از شنیدن این خبر موشان شاد و خندان گشتند. هفت موش گزیده «هر یکی کدخدا و دهقانا» ـ بهر گربه تحفه‌های الوان تهیه نمودند (شراب، برهٔ بریان، کشمش، خرما، پنیر، ماست، کره، نان، پلو، افشره و آب لیمو). موشان گزیده نزد گربه شدند.

عرض کردند با هزار ادب | کای فدای رهت همه جانا!
لایق خدمت تو پیشکشی | کرده‌ایم ما، قبول فرمانا.
گربه چون موشکان بدید، بخواند: | «رزقکم فی السّماء حقّانا»
من گرسنه بسی بسر بردم | رزقم امروز شد فراوانا
روزه بودم به روزهای دگر | از برای رضای رحمانا
هر که کار خدا کند به یقین | روزیش می‌شود فراوانا
بعد از آن گفت: «پیش فرمائید، | قدمی چند، ای رفیقانا!»
موشکان جمله پیش می‌رفتند | تنِ‌شان، همچو بید، لرزانا.

ناگهان گربه - «چون مبارز به روز میدانا» - جست و پنج موش گزیده را گرفت.

دو بدین چنگ و دو بدان چنگال یک به دندان چو شیر غرانا!

این خبر وحشت‌آور را دو موشی که جان بردند به موشان دیگر رسانیدند. موشان از این مصیبت و غم لباس سیاه در بر کردند. سپس متفّق شدند که به پایتخت رفته و به شاه عرض حال کنند.

شاه موشان نشسته بود به تخت، دید از دور خیل موشانا.
همه یکبار کردنش تعظیم کای تو شاهنشهی به دورانا!
گربه کرده است ظلم بر ماها، ای شهنشه، اُولُمْ به قربانا!
سالی یکدانه می‌گرفت از ما حال حرصش شده فراوانا!
این زمان پنج پنج می‌گیرد چون شده تائب و مسلمانا!
درد دل چون به شاه خود گفتند، شاه فرمود کای عزیزانا،
من تلافی به گربه خواهم کرد که شود داستان به دورانا!

سپس شاه لشکری از سه هزار و سیصد موشان خراسان و رشت و گیلان همه با نیزه و کمان و سیف‌های بران آراست. اما پیش از شروع جنگ یکنفر ایلچی به طرف شهر کرمان روانه نمود:

موشکی بود ایلچی ز قدیم، شد روانه به شهر کرمانا.
نرم نرمک به گربه حالی کرد که منم ایلچی ز شاهانا.
خبر آورده‌ام برای شما عزم جنگ کرده شاه موشانا.
یا برو پایتخت در خدمت، یا که آماده باش جنگانا!

گربه در جواب با لحنی شدید و ناهنجار شاه موشان را توهین کرد و اطمینان داد که به هیچوجه از کرمان بیرون نخواهد رفت. اما در خفا تدارک لشکر معظمی از گربه‌ها «از صفاهان و یزد و کرمانا» - نمود. دو قشون لشکر موشان از راه کویر و لشگر گربه‌ها از کوهستان - به طرف یکدیگر پیش رفتند و در بیابان فارس مابین آنها جنگ مغلوبه شد. گربه مانند شیر به قلب موشان زد. اما موشکی پای اسب او را شکست و قهرمان به طرف زمین سرنگون شد.

اللّٰه اللّٰه فتاد در موشان که بگیرید پهلوانانا!
موشکان طبل شادیانه زدند بهر فتح و ظفر فراوانا.
شاه موشان بشد به فیل سوار، لشکر از پیش و پس خروشانا.
گربه را هر دو دست بسته بهم با کلاف و طناب و ریسمانا.
شاه گفتا: به دار آویزید این سگ رو سیاه نادانا!
گربه چون دید شاه موشان را غیرتش شد چو دیگ جوشانا.
همچو شیری نشست بر زانو کند آن ریسمان بدندانا.

موشکان را گرفت و زد به زمین — که شدندی به خاک یکسانا.
لشگر از یکطرف فراری شد — شاه از یکجهت گریزانا.
از میان رفت فیل و فیل سوار — مخزن و تاج و تخت و ایوانا.

در پایان قصیده عبید زاکانی می‌فرماید:

هست این قصّهٔ عجیب و غریب — یادگار عبید زاکانا
جان من! پند گیر از این قصّه — که شوی در زمانه شادانا
غرض از «موش و گربه» بر خواندن — مدعا فهم کن، پسر جانا

چنانکه ملاحظه می‌شود این قصهٔ شیرین را عبید زاکانی به زبان طنز و طعن و با لحنی طیبت‌آمیز و لذت بخش برای ما نقل نموده است. طرز نگارش و بیان داستان بسیار ساده و نزدیک به طبیعت است. لطافت طبع و رقّت عواطف و نازکی گفتار شاعر به خوبی در ابیات این قصیده مشهود است. مسلماً معانی عمیقی که در آغاز و در پایان قصیدهٔ عبید زاکانی بدانها اشاره می‌کند برای بسیاری از مردم غیرقابل فهم است. اما روانی الفاظ و جذابیت اشعار به حدیست که بچه‌ها نیز از خواندن این قطعه و مضامین بدیع آن لذت می‌برند. یکی از عواملی که در قصیدهٔ موش و گربه مایهٔ تأثیر سخن شاعر در خواننده می‌شود ایراد تشبیهات طبیعی و گیرنده است. مثلا در این شعر: «موشکان جمله پیش می‌رفتند - تنشان همچو بید لرزانا» و نیز در این شعر: «گربه چون دید شاه موشانرا - غیرتش شد چو دیگ جوشانا». بعضی از ابیات این قصیده ما را به یاد داستانهای حماسی می‌اندازد - مثلا در وصف لشگر:

«همه با نیزه‌ها و تیر و کمان - همه با سیف‌های برانا. فوجهای پیاده از یکسو - تیغ‌ها در میانه جولانا»، و میدان جنگ «در بیابان فارس هر دو سپاه - رزم دادند چون دلیرانا. جنگ مغلوبه شد در آن وادی - هر طرف رستمانه جنگانا» و جسدهای مقتولین «آنقدر موش و گربه کشته شدند - که نیاید حساب آسانا». بعضی دیگر از ابیات که مبتنی بر احساسات عمیق و رقیق شاعر است مانند یک تراژدی خواننده را به هیجان می‌آورد. مثلا اشعاری که در آنها عبید زاکانی فاجعهٔ کشته شدن کدخدایان و دهقانان و سوگواری موشان و خصوصاً در آخر قصیده به خاک یکسان شدن موشکان و گریختن شاه آنان و از میان رفتن تاج و تخت و ایوان را به نظر مجسم می‌کند. از طرف دیگر توصیف اخلاق و روحیات بازیگران این تئاتر دلکش و شیرین به زبان طیبت و هزل و با عباراتی روان و نغز به حدی به حقیقت نزدیکست که خواننده به اشتباه افتاده و گمان می‌کند. مثلا گربه قهرمان این قطعه - و خوی و منش او یک امیر ترک که عَلَم طغیان را افراشته یا یک حکمفرمای ستیزه‌جو و خشن مغول را در نظر ما مجسم می‌کند. موشان هنگامه به شاه خود عرض حال می‌کنند گاهی اصطلاحات ترکی بکار می‌برند (اُولُم به قربانا) و گاهی مانند ترکان می‌گویند «ماها»: «گربه کرده است ظلم بر ماها» بکار بردن علامت جمع با «ما» و «شما» که بر خلاف قواعد دستور زبان فارسی است. پس معلوم می‌شود شاه

موشان یا ترک است یا مغول. اما در نتیجه اقامت در ایران و محشور بودن با ایرانیان تا اندازه‌ای با آداب معاشرت و نزاکت آشنا شده و مانند گربه کلمات رکیک ادا نمی‌کند و دشنامهای زننده و ناهنجار از دهانش بیرون نمی‌آید.

اکنون لازمست قدری در اطراف معانی عمیق این قصیده صحبت کنیم باید اعتراف نمود که کسی مفهوم حقیقی موش و گربه را به نحوی مقنع و رضایت‌بخش برای ما تفسیر نکرده و خواندن این قصیده، تنها برای تفریح، عادت فارسی زبانان شده است.

خوانندگان موش و گربه معمولا به یک لذت سطحی و کم دوام مانند کیف و نشاطی که از خواندن یک قصهٔ چهار درویش یا چهل طوطی یا دیدن یک فیلم داستان حیوانات یا نقش‌های متحرک برای بچه‌هاایجاد می‌شود قناعت می‌کنند. کسانیکه در صدد کشف و ادراک معانی عمیق موش و گربه برآمده‌اند در حقیقت حکم النادر کالمعدوم را دارند.

«بخوانم از برایت داستانی - که در معنای آن حیران بمانی» به عقیدهٔ ما داستان موش و گربه سه معنی مختلف داردک سیاسی، اجتماعی، فلسفی. اینک هر کدام از این سه معنی را به ترتیب شرح می‌دهیم.

در بادی امر می توان موضوع مورد بحث را بدین طریق طرح نمود: آیاکدام واقعهٔ تاریخی نقش مهمی در زندگانی عبید زاکانی بازی کرده است؟ برای چه در سال ۱۳۵۴ شاعر به‌طور ناگهانی از شیراز رخت بربست و به مولد خود بازگشت؟ برای اینکه ابواسحق انجوی حامی و ممدوح وی از مبارزالدین محمد شکست خورد و مبارزالدین محمد به جای وی به تخت سلطنت نشست و بالنتیجه رژیمی که خیلی شباهت به حکومت روحانیون داشت در شهر شیراز برقرار گردید. پس محققاً عبید زاکانی در داستان موش و گربه به این واقعهٔ تاریخی اشاره نموده است. و ما برای اثبات این مطلب دلایلی چند در دست داریم که ذیلا به نظر خوانندگان می‌رسد.

مقدمتاً بی‌مورد نیست که خوی ومنش گربه را غور رسی نمائیم. تصویر گربه شباهت تامی به شمایل مبارزالدین محمد دارد. مؤسس سلسلهٔ مظفریان از لحاظ ساختمان بدنی مانند پدر جدش غیاث‌الدین حاجی شخصی بود عظیم‌الجثه و با هیبت. تمام وقایع نگاران راجع به اخلاق و روحیات وی همرأیند: مبارزالدین محمد مردی بود بیرحم و خشن و وحشی و ستمگر و محیل. حیات آدمی در نظر وی مانند پشیزی قدر و قیمت نداشت. این مسلمان متعصب هنگامیکه با دشمنان خود نمی‌جنگید شب و روز با شیخ و فقیه و قاضی و خطیب و مفتی هم‌نشینی می‌کرد. در سال ۱۳۴۱ هنگامیکه سنش به چهل رسیده بود هوس ریاضات شاقه و زهد و عبادت در ملاء عام به سرش افتاد بطوریکه روزهای جمعه پابرهنه به مسجد می‌رفت. در سال ۱۳۵۶ (درست صد سال بعد از آنکه مغولان شهر بغداد را تسخیر نمودند) مبارزالدین نماینده معتضد خلیفه عباسی مصر را در قریهٔ ماروانان در نزدیکی اصفهان

پذیرفت و با وی عهد نامهٔ اتحادی منعقد و حکم کرد که بعدها در مساجد نام خلیفه جدید را بعد از نماز ذکر نمایند.

اما ایمان تزویرآمیز این مرد طرار و خود رأی نتوانست جلوی سبعیت و ستمگری وی را بگیرد. مبارزالدین محمد با نهایت بی‌رحمی با دشمنان و رقیبان خود رفتار می‌کرد. قرائت قرآن مجید با صدای بلند برای فریب دادن مردم یکی از عادات و رسوم وی شده بود. گاهی اتفاق می‌افتاد زندانی یا مجرمی را موقعیکه وی مشغول قرائت بود به حضورش برند. در این صورت کتاب مقدس را پهلوی خود می‌گذاشت و شمشیر خود را از غلاف درآورده و مقصر را بلادرنگ می‌کشت و دوباره مشغول تلاوت می‌شد و مانند بچه‌ها زار زار می‌گریست. وی روحانیون را بسیار محترم می‌شمرد ولی به نحوی زننده و ناهنجار اطرافیان خود را توهین و تحقیر می‌نمود. مثلا به پسر خود شاه شجاع که جوانی خوش صورت بود (و بعدها متهم به داشتن روابط نامشروع و ارتکاب زنا با مادر خود شد) نسبت زشتی و بد سیمائی می‌داد. رفتار وی با خواهرزاده‌اش شاه سلطان نیز شایسته نبود. محمد مبارزالدین در سال ۱۳۶۰ پس از ورود خود به اصفهان اسباب رنجش و اهانت این شخص را با وجود خدمات ذی‌قیمت و قابل تقدیری که به وی نموده بود - مانند فتح عراق عجم و دستگیری دشمن سرسختی مثل ابواسحق اینجوی - فراهم کرد. تماشای مسکن باشکوه و مجلل شاه سلطان آتش حسادت وی را که مهمان خواهرزادهٔ خود بود مشتعل نمود. محمد مبارزالدین پس از ورود به تالار غذاخوری بنای فحاشی را گذاشت و به چیزی دست نزد و حتی به سربازان خود فرمان داد که تمام مأکولات و مشروبات را چپاول نمایند.

اما به زودی افعال و اطوار ناصوابش برای وی به قیمت گرانی تمام شد. اندکی پس از واقعهٔ مذکور در فوق وی در شهر اصفهان به واسطهٔ شاه سلطان و پسر خود شاه شجاع از حس بینائی محروم گردید و برای همیشه دیدگان خود را از دست داد.

بی‌مناسبت نیست که در این مورد به نقل چند شعر از حافظ مبادرت شود:

شاه غازی خسرو گیتی ستان — آنکه از شمشیر او خون می‌چکید...
از نهیبش پنجه می‌افکند شیر، — در بیابان نام او چون می‌شنید.
سروران را بی‌سبب می‌کرد حبس — گردنانرا بی‌خطر سر می‌برید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق — چون مسخر کرد وقتش در رسید.
آنکه روشن بد جهان بینش بدو — میل در چشم جهان بینش کشید!

وقایع نگاران عموماً راجع به خلق و خوی وی با تفصیل تمام قلمفرسائی نموده‌اند معذلک تمام شرح و توصیف آنان ارزش چند شعر جالب توجّه عبید زاکانی را که در آنها در چند جملهٔ ساده طرز فکر و کیفیت روحی وی با مهارت زیاد تفسیر و نقاشی شده است ندارد.

مفهوم اشعار مزبور به ما نشان می‌دهد که محمد مبارزالدین ابداً مورد علاقه و محبت عبید

نبوده است.

گربه در بادی امر به احسان کنندهٔ خود علیشاه که اتابک یزد بود خیانت نمود و سپس در کرمان مستقر شده و عَلَم طغیان و شورش را بر علیه شاه موشان یعنی ابواسحق اینجوی برافراشت. موشی که با عنوان ایلچی یا وزیر مختار به کرمان اعزام شد قاضی عضدالدین عبدالرحمن ایلچی (صاحب کتاب مواقف در کلام) بود.

متأسفانه اعزام ایلچی به کرمان نتیجه سودمندی نداد. قاضی عضدالدین از گربه خواهش نمود که بر طبق او امر شاه موشان عمل و از طغیان و سرکشی خودداری نماید ولی یاغی خودرأی حتی به شنیدن سخنان ایلچی تن در نداد و چندی بعد در رأس قوای نظامی خود (همانطوریکه شاعر تصریح می‌نماید گربه‌های اصفهان و یزد و کرمان یعنی نقاطی که در تحت تسلط و حکمفرمائی محمد مبارزالدین بود) به طرف شیراز حرکت نمود. بالاخره گربه در یکی از دشت‌های فارس (دشت پنج انگشت) موشان را شکست و شاه آنان را فراری داد. بنابراین داستان موش و گربه در حقیقت یک نوع نوشتهٔ هجائی است که شاعر زیر دست بر علیه مبارزالدین محمد به رشتهٔ تحریر درآورده و در آن مؤسس سلسله مظفریان را مسخره و ریشخند می‌کند.

عبید زاکانی، لطیفه‌سرای قرن سکوت[1]

ایرج وامقی

«۱»

در تواریخ و ادب و از تذکره‌های شعرای ایران مطلب قابل ملاحظه‌ای دربارهٔ زندگی عبید به‌دست نمی‌آید. علی‌التحقیق معلوم نیست که او در چه زمانی به‌دنیا آمده‌است. هیچ مأخذی در این باب تصریحی ندارد، تنها از نکته‌ای که حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده دربارهٔ عبید آورده، مطالبی استنباط می‌شود.

حمدالله می‌نویسد که: «عبید از طایفهٔ زاکانیان است و آنها تیره‌ای هستند از عرب بنی‌خفاجه که به قزوین مهاجرت کرده و در آن توطن گزیده‌اند. از خانوادهٔ زاکانیان که شبه اسم و رسمی داشته‌اند یکی از آنها اهل علم و دیگری که عبید از آنها به حساب می‌آید ارباب صدور و صاحبان مشاغل و مقامات دولتی و خداوند اسباب و املاک هستند و از ایشان است صاحب سید صفی‌الدین زاکانی» و سپس در دنبال این سخن از عبید به نام «صاحب معظم نظام‌الدین عبیدالله زاکانی که اشعار خوب دارد و رسائل بی‌نظیر» یاد می‌کند. تاریخ تألیف این کتاب ۷۳۰ هجری است و بنابراین عبید در این موقع که به داشتن رسائل و اشعار خوب مشهور است باید در حوالی سال ۷۰۰ به دنیا آمده‌باشد تا حداقل در این موقع سی سال داشته‌باشد.[2] از آن گذشته عبید از خانواده‌های معروف و معتبر قزوین بوده‌است که ضیاع و عقاری داشته‌اند و یکی از آنها، یعنی عمادالدین زاکانی در سال ۶۱۴ هجری از سعدبن زنگی در خانه خود در محله درون قزوین پذیرائی کرده‌است. به هر حال عبید احتمالا در سالهای

۱- به نقل از مجله نگین شماره‌های ۵ و ۶ و ۷ صفحات ۵۹، ۲۲-۱۷ و ۱۶-۱۵

۲- خوانندگان محترم مستحضر هستند که ظن و گمان آقای ایرج وامقی در بارهٔ سال تولّد عبید، سی سالگی عبید در ۷۳۰ هجری قمری و .... از نظر تاریخی قابل تأمل و تعمّق دقیق و تفحّص بلیغ می‌باشد، گمانه‌زنی‌های آقای ایرج وامقی احتمالاً برگرفته‌شده از نظریات ادوارد براون (خاورشناس انگلیسی) در حاشیهٔ کتاب «تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی» می‌باشد. (انتشارات هیرمند)

آخر قرن هفتم به دنیا آمده‌است و این تاریخ مصادف با زمانیست که اغلب خانواده‌های قدیمی در مقابل زور و فشار سلاطین و حکام وقت آخرین آثار موجودیت خود را از دست می‌دادند. املاک و اموال آنان جبراً به تصرّف اشراف تازه به دوران رسیده‌ای در می‌آمد که هنری جز غارت و چپاول و دزدی و تجاوز به ناموس دیگران نداشتند. صاحب تاریخ گزیده عده‌ای از این خانواده را که در قرن هشتم آخرین اعضای آنها در قزوین، در کوچه‌های این شهر گدائی می‌کرده مانند، افتخاریان، بازداریان، برهانیان و خالدیان و غیره نام می‌برد.

چنانکه گفته شد زاکانیان خود را از اعقاب طایفه بنی خفاجه عرب می‌دانستند و صاحب تاریخ گزیده منشوری را که مدعی بودند پیغمبر اسلام برای خاندان آنها فرستاده در کتاب خود نقل نموده‌است. امثال این منشور که صاحبان آن نسبت بدان ادعائی نظیر خاندان زاکانیان داشتند در ممالک اسلامی فراوان و اغلب آنها به یکدیگر شبیه بود، ولی باید گفت که تا قبل از قرن نهم کسی از این منشورها در دست نداشت و محتملا بعدها درست شده است.

به هر حال، عبید دورهٔ کودکی را در قزوین سپری کرد و سپس به شیراز رفت. به تحقیق نمی‌دانیم که این مسافرت در چه تاریخی صورت گرفته است. اما مطابق معمول زمان می‌توان آن را پس از انجام تحصیلات مقدماتی و برای کسب معلومات بالاتری دانست و شاید عبید در موقع رفتن به شیراز هجده تا بیست سال داشته است (۷۱۸-۷۲۰) اقامت در شیراز چنان او را دلبستهٔ این شهر نمود که دریافت:

نسیم خاک مصلا و آب رکن‌آباد　　غریب را وطن خویش می‌برد از یاد
زهی خجسته مقامی و جانفزا ملکی　　که بر خطه عالیش تا ابد آباد

مدت زیادی از اقامت او در شیراز نگذشته بود که نام او در عراق و فارس مشهور و زبانزد همه شد.

در این هنگام اوضاع خطه فارس به شدت دستخوش آشوب و تغییر و تبدیل بود. هرچند گاه شخصی به نام حاکم بر آنجا مسلط می‌شد. سپس خانه به دست دیگری قهارتر از خود می‌سپرد و می‌رفت. وضع به‌شدت منقلب بود. در هرگوشه ایران، مدعیان سلطنت سر به جان یکدیگر کرده آشوب و بلوای عظیم برپا شده و قتل و غارت و چپاول و دزدی معمول زمان شده بود. هیچکس بر جان و مال و عرض و ناموس خود مطمئن نبود، در این فواصل کوتاه، صاحبان قدرت برای پر کردن جیبهای خود از هیچ جنایتی فروگذار نمی‌کردند. روحانیون فاجر و قضات بی‌وجدان و زاهدان سالوس و مزور، و تحت تاثیر آنها، عامه مردم چنان در غرقاب فساد و تباهی افتاده‌بودند که برای انسان‌های حساس و اندیشمند چاره‌ای نبود جز اینکه بنشینند و با حسرت و تلخکامی از گذشته‌ها یاد کنند و دریغ بخورند و با رنج و ناکامی و ناامیدی تمام ناله کنند که:

«شهر یاران بود و جای مهربانان این دیار
دوستی کی آخر آمد، دوستداران را چه شد.
آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست
خون چکید از شاخ گل، باد بهاران را چه شد

و یا آنکه همهٔ زجر روحی خود را در زیر پوشش مطایبه پنهان کند و مانند عبید رندانه به اوضاع نیشخند بزند:

ناموس خویش از دوست و دشمن و خویش و بیگانه و دور و نزدیک دریغ مدارید تا به درجه شیخی و واعظی و جهان‌پهلوانی و معروفی برسید».

به هر حال هنگامی که ابواسحق اینجوی بر فارس مسلّط شد و تا حدی آرامشی در آن سامان بوجود آورد عبید به خدمت او رفت و تا هنگامی که او زنده بود، در خدمت او باقی بود. شیخ ابواسحق علی‌الظاهر شعرا را می‌نواخت و عوالمی راکه با حافظ داشته معروف است. با همه بی‌خبری از اوضاع و نادانی و سهل‌انگاری و پیمان‌شکنی که بیش از شش بار با مبارزالدین کرد، بعد از او مردم حسرت زمان او را داشتند. از دو شاعر دربار او، (حافظ و عبید) حافظ در شیراز ماند و عبید از ترس عقوبت از شیراز خارج شد. ظاهرا عبید نمی‌توانست با داشتن این همه رسالات انتقادی و علی‌الخصوص در مسائل دینی، و با وجود امیرمبارزالدین محمد که با همه سفاکی و خودمختاریش، شوخی با دین را تحمّل نمی‌کرد در شیراز بماند. به تحقیق معلوم نیست که عبید در این هنگام به کجا رفته است. شاید به قزوین بازگشته و شاید هم به مقصد نامعلومی رفته و سر از هرمز درآورده است. در یک رباعی عبید به ناراحتی خود در هرمز اشاره می‌کند: «در هرمزم فتاده، چنان با غم و درد - از صحبت دوستان و مخدومان فرد». در غزل دیگری عبید اشاره به محرومی خود از شهر وکسان و دیار خود می‌کند: منم اسیر و پریشان ز یار خود محروم - غریب شهر کسان، و ز دیار خود محروم. معلوم نیست که مقصودش قزوین است یا شیراز. البته احتمال اینکه این غزل را در موقع دوری از شیراز سروده باشد بیشتر است زیرا عبید در غزل دیگری صریحا به شیراز اشاره می‌کند و از اینکه مجبور است از آنجا برود اظهار نارضایتی می‌کند.

رفتم از خطه شیراز و به جان در خطرم وه کزین رفتن ناچار چه خونین جگرم
می‌روم دست زنان بر سر و پای اندر گل زین سفر تا چه شود حال و چه آید به سرم؟

«۲»

گفتیم که عبید از ترس امیرمبارزالدین محمد از شیراز خارج شده در غزلی صریحا از این خروج اجباری شکوه می‌کند:

رفتم از خطه شیراز و به جان در خطرم وه کزین رفتن ناچار چه خونین جگرم
می‌روم دست زنان بر سر و پای اندر گل زین سفر تا چه شود حال و چه آید به سرم؟
گاه چون بلبل شوریده درآیم به خروش گاه چون غنچه دلتنگ گریبان بدرم
من از این شهر اگر برشکنم در شکنم من از این کوی اگر برگذرم درگذرم
بی‌خود و بی‌دل و بی‌یار برون از شیراز می‌روم از سر حسرت به قفا می‌نگرم

عده‌ای معتقدند که عبید به قزوین بازگشت و به تربیت کودکان بزرگان مامور شد. وضع قزوین تاثیر بدی در ذهن او گذاشت. خواستند او را به شغل قضاوت انتخاب کنند نپذیرفت. در این هنگام است که شاید به‌طوری که دولتشاه آورده است قصد بغداد کرد تا سلمان ساوجی را که او را هجو کرده بود بشناسد و در این سفر است که قصایدی در مدح سلطان معزالدین اویس جلایری سروده است.

تاریخ وفات عبید را باید بین سالهای ۷۶۸ تا ۷۷۲ دانست. در شاهد صادق سال وفات او را ۷۷۱ نوشته‌اند. و تقی‌الدین کاشی سال ۷۷۲ را ذکر کرده است. اما در کتابی که به نام «اشجار و آثار»* به خط عبید زاکانی در کتابخانه ملک موجود است تاریخ ابتدای کتابت را محرم ۷۶۷ و انتهای آن را ۲۱ محرم همان سال نوشته است و رقم دیگری هم در آن هست که متعلق به فرزند عبید است و اشاره به آنست که کتاب به حق‌الارث به فرزندش اسحق‌بن‌عبیدالزاکانی رسیده است و تاریخ آن ۷۷۲ است و معلوم می‌دارد که عبید در این تاریخ در قید حیات نبوده است.

«ممدوحین عبید»

عبید، در قصاید خود از بعضی از پادشاهان عصر مدح می‌گوید و همچنین در مقدمه رسائل از برخی نام می‌برد. ممدوحین عبید، عبارتند از:

۱ - خواجه علاءالدین محمد. عبید در مدح این شخص قصیده‌ای سروده است. اگر سروده امروز در دیوان او وجود ندارد اما کتاب جدّی عربی خود را که «نوادرالامثال» نام داده است به او تقدیم نموده و در مقدمه این کتاب از او بدین صورت یادکرده است «المخدوم الصاحب القران العدل الاعظم ... علاءالحق والدین عضد السلاطین و مغیث المظلومین.» و در رساله دلگشا نیز ظریفه‌ای درباره او و یکی از غلامانش آورده است.

این شخص ظاهرا همان علاءالدین محمد مستوفی پسر خواجه عمادالدین فرمویدی** خراسانی است که ابتدا از مستوفیان زیردست خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر بوده است (راجع به این شخص نیز در رساله دلگشا لطیفه‌ای هست) و هنگامی که سلطان ابوسعید در ۷۲۷

*. نام صحیح کتاب «اشجار و اثمار» می‌باشد. (هیرمند)

**. فریومدی صحیح می‌باشد (هیرمند)

وزارت خود را به خواجه غیاث‌الدین محمد پسر رشیدالدین واگذاشت، علاءالدین محمد را هم در وزارت با او شریک نمود ولی چندی بعد او را به وزارت خراسان فرستاد و او تا سال ۷۳۷ که حکومتش به دست سردمداران سبزوار* برافتاد در آن مقام باقی بود. معلوم نیست که عبید در چه موقع و چه زمانی به حضور این شخص رفته است و کتاب خود را تقدیم او کرده است. شاید در موقعی که علاء الدین در وزارت با غیاث‌الدین مشترک بود. برای اینکه بعد از آن همواره در خراسان بوده و عبید نیز ظاهرا به خراسان نرفته است

در اینجا تذکر این نکته ضروری است که در صورتی که این رساله قبل از ۷۲۷ یعنی رفتن علاءالدین به خراسان تدوین شده باشد با انطباق این تاریخ بر مطلبی که در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی آمده است که از سال ۷۳۰ او را صاحب رسالات در اشعار و ... می‌داند تاریخ تقریبی شروع کار عبید معلوم می‌شود. این تاریخ مسلّماً تا چهل سال بعد از مرگ سعدی است و با مقارن خردسالی حافظ است. در دیوان عبید، چه در غزلیات، چه در قطعات و حتی در هزلیات، یعنی در رساله دلگشا اشارات فراوان بعدی وجود دارد، اما نه در دیوان عبید اشاره‌ای به حافظ هست و نه بالعکس حافظ نامی از عبید در اشعار خود برده است و فقط چند غزل با وزن و قافیه‌ای مشابه در این دو دیوان مشاهده می‌شود که معلوم نیست حافظ به عبید نظر داشته یا بالعکس؟

۲ - شاه شیخ ابواسحق: شاه شیخ ابواسحق چهارمین فرزند شیخ شرف‌الدین محمود اینجو است این ممدوح بسیار مشهور حافظ که نامش را غزلیات شیخ بزرگوار شیراز مخلد کرده است نیز از ممدوحین طراز اول عبید به‌شمار می‌رود و قصاید فراوانی در مدح او در دیوان عبید وجود دارد. اما این قصاید متضمن هیچگونه فایده یا اشاره تاریخی نیست و نمی‌توان از مطالب آن راجع به زندگی عبید مطالبی بدست آورد، تنهاکتاب عشاق‌نامه که به شیخ ابواسحق تقدیم گشته است دارای تاریخ صریح ۷۵۱ است و از این نکته می‌توان دریافت که دستکم از این سال یا یکی دو سال قبل در شیراز می‌زیسته. قصیده و قطعاتی نیز درباره ساختمان دیوان مشهور شیخ ابواسحق سروده و در قطعه‌ای نیز به عاقبت کار او اشاره کرده است.

۳ - رکن‌الدین عمیدالملک وزیر: شخص سومی که در دیوان عبید مدایحی از او در دست است وزیر شاه شیخ ابواسحق، رکن‌الدین عمیدالملک است. شاه شیخ ابواسحق در ابتدای سلطنت خود بر فارس وزارت خود را به عهده قاضی شمس‌الدین صاین سمنانی گذاشت ولی سید غیاث‌الدین علی یزدی را در وزارت با او شریک کرد و چون این دو وزیر در کار وزارت با یکدیگر سازش نداشتند، شمس‌الدین به بهانه گرفتن اموال هرمز عازم سواحل شد و با اغوای پسر خود، رکن‌الدین به فکر افتاد که کرمان را که در این هنگام تحت تصرف امیرمبارزالدین محمد بود باز ستاند ولی مغلوب شد و در سال ۷۴۶ به قتل رسید.

---

*. سربداران صحیح می‌باشد (هیرمند)

ظاهراً رکن‌الدین، بلافاصله بعد از قتل پدر، عهده‌دار امور وزارت شیخ ابواسحق گردید در این ضمن عبید چند اشاره‌ای به مدت خدمت خود در نزد این وزیر می‌کند.

از آن جمله در قصیده‌ای به مطلع:

علی‌الصباح که سلطان چرخ آئینه‌فام - زدود آئینه آسمان ز زنگ ظلام. می‌گوید: کنون دوازده سال است پا ز ملک عراق - کشیده اختر سعدم به درگه تو زمام. و بنابراین تاریخ این اشعار باید مقارن اواخر عمر شیخ ابواسحق باشد که به خدمت دوازده ماهه خود در وزارت رکن‌الملک* اشاره می‌کند یعنی بین سالهای ۷۵۷-۷۵۸ و بنابراین می‌توان ابتدای خدمت عبید را در دستگاه این وزیر ۷۴۶ دانست که همان سالی است که قاضی شمس‌الدین به قتل رسید.

۴- سلطان اویس جلایری: در تذکره دولتشاه سمرقندی داستانی درباره عبید و سلمان ساوجی وجود دارد. گذشته از داستان که دارای جنبه تاریخی نیست، قدر مسلم آن است که عبید پس از به راه افتادن دولت آل اینجو در فارس به دست امیرمبارزالدین از شیراز خارج گشته و احتمال قوی وجود دارد که به عراق و بغداد رفته باشد. و بدین جهت اصولا نامی از مبارزالدین محمد در دیوان عبید موجود نیست. یک سال قبل از افتادن شیخ ابواسحق، سلطان معزالدین جلایری در بغداد تحت فرمانروائی ایلکانیان نشست و محتمل است که عبید پس از خروج از فارس راه بغداد در پیش گرفته که دولتشاه نوشته است با سلمان ساوجی که در حقیقت مداح خانوادگی فرمانروایان ایلکانی بوده است ملاقات نموده و به توسط او به درگاه معزالدین اویس راه یافته و در مدح او قصایدی پرداخته باشد.

۵- شاه شجاع مظفری: عبید پس از مدتی اقامت در بغداد، با برافتادن دولت امیرمبارزالدین به دست پسرش شاه شجاع و به تخت نشستن او در شیراز به جانب فارس روی آورده است. اما در قصیده‌ای که در مدح این پادشاه دارد، به رفتن به کرمان و در آنجا به خدمت شاه شجاع رسیدن اشاره می‌کند. از این قصیده دو موضوع مستفاد می‌گردد یکی اینکه این موضوع باید در فاصله سالهای ۷۶۶-۷۶۷ اتفاق افتاده باشد چه فقط در این فاصله است که شاه شجاع پس از شکست از برادر خود شاه محمود و رفتن به قراء یزد، (چنانکه در تاریخ عصر عبید می‌بینیم) به جانب کرمان رفت و آنجا را مسخر کرد و باید عبید در این هنگام به خدمت شاه شجاع رسیده باشد. مطلع آن قصیده چنین است:

سپیده دم که شهنشاه گنبد گردان   کشید تیغ و بر اطراف شهر گشت روان

سپس اشاره به رفتن به کرمان می‌کند:

به یمن دولت و اقبال شاه بنده‌نواز   مرا به جانب کرمان کشید بخت عنان

---

*. منظور آقای وامقی بی‌شک «رکن‌الدین عمیدالملک» می‌باشد که به‌صورت غیر صحیح «رکن‌الملک» درج نموده‌اند (هیرمند)

قصیده‌ای نیز از عبید در مدح شاه شجاع در هنگام فتح در دست است به مطلع:

صباح عید و رخ یار و روزگار شباب
خروش چنگ و لب زنده رود و جان شراب

و ضمن آن می‌گوید:

نوید فتح صفاهان و مژده اقبال نشان بخت بلند و امید فتح‌الباب

آثار عبید

با عمر نسبتاً طولانی که عبید داشته، آثار زیادی از او در دست نیست و می‌توان دریافت که رسالات مهم او، بیشتر در دوران جوانی او نگارش یافته و این معنی از اشاره‌ای که صاحب تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی درباره او دارد و سابقاً گفتیم مستفاد می‌گردد.

در سال ۷۰* که تاریخ نگارش این تاریخ است عبید به نام «صاحب معظم نظام‌الدین عبیدالله زاکانی صاحب اشعار خوب ورسالات بی‌نظیر» معروف بوده است و این موقع مسلما سی یا سی‌و پنج سال داشته است. اغلب مدایحی که از عبید در دست است متعلق است به سالهای بعد از چهل و پنج و پنجاه سالگی که در خدمت امرایی مانند شیخ ابواسحق اینجوی، امیرمعزالدین اویس جلایری و شاه شجاع فرزند مبارزالدین بوده است. و بنابراین باید اشعار مدایح را از زمره اشعار خوبی که حمدالله مستوفی نام می‌برد جدا کرد.

مثنوی عشاق‌نامه را هم عبید در سال ۷۵۱ یعنی بیست و یک سال پس از نوشته شدن تاریخ گزیده سروده و به نام شیخ ابواسحق کرده است. و فقط کتاب نوادرالامثال عبید، در جزو آثار جدی او، بازمی‌گردد به سالهای قبل از ۷۳۰ که آن را چنانکه دیدیم به خواجه علاءالدین محمد تقدیم کرده است. قرائنی وجود دارد که نشان می‌دهد عبید آثار انتقادی خود را در جوانی نوشته است.

عبید در مدایحی که از سال ۷۴۲ به بعد از او در دست است کاملاً به صورت یک شاعر مداح که حتی در تملق‌گویی گوی سبقت را از همگان ربوده معرفی می‌شود. و قبل از این تاریخ از او مدیحه در دست نیست و در این موقع هم مسلما چهل و پنج سال داشته است. برای نمونه مضامینی را که در مدح مبالغه فراوان کرده است می‌آوریم:

ضمن قصیده‌ای در مدح شیخ ابواسحق:

حصول گردش چرخ بلند و سیر نجوم ـ غرض ز مبدا امکان و فطرت اشیا ـ وجود قدسی این پادشاه دادگر است...

قصیده دیگری در مدح همین پادشاه می‌گوید:

---

*. سال نگارش کتاب «تاریخ گزیده» تألیف حمدالله مستوفی ۷۳۰ هجری قمری می‌باشد نه آنگونه که آقای وامقی قید نموده‌اند (هیرمند).

شاه جهان سکندر ثانی جمال دین — آن کافتاب چاکر خنجرگذار اوست
دارای هفت کشور و سلطان شش جهت — کاین نه سپهر در کف اقتدار اوست
دریاست تنگ حوصله و کوه سرسبک — آنجا که بحر بخشش و کوه وقار اوست
این چرخ را که طارم نه پایه می‌نهد — رکنی ز جود همت شعری شعار اوست.

قصیده دیگر در مدح همین شخص:

جمال دنیی و دین، آنکه آسمان بلند — غبار درگه او، تاج افتخار کند
یگانه حیدر ثانی، که در زمان نبرد — ز تاب حملهٔ او، کوه زینهار کند...

باز:

نقش نام شیخ ابواسحق‌بن محمود شاه — سکّه رخسار چون سیم سیما کرده‌اند

باز:

ترا به دولت سرمد ز بامداد ازل — مدبّران قضا و قدر ضمان کردند

باز:

جهانگشای جوانبخت شیخ ابواسحق — که چرخ پیر جوانی چو او ندارد یاد
کمینه بنده او صد چو رستم دستان — کمینه چاکر او صد چو کیقباد و قباد.

در مدح شاه شجاع فرزند امیرمبارزالدین محمد: یعنی کسی که در این تاریخ پر هرج و مرج و سراسر قتل و خونریزی از جهت سفاکی و خونخواری نظیر و مانند ندارد[1]. چنین می‌گوید:

جهان پناه که خورشید پادشاهی چرخ — ز خاکبوسی این فرّخ آستان دارد
گرفتم آنکه ز شاهان روزگار کسی — سپاه بی‌عدد و ملک بی‌کران دارد
چنین هنر که تو داری کر است در عالم — چنین پدر که تو داری که در جهان دارد

(می‌توان نظر داد که این قصیده در هنگامی گفته شده است که هنوز امیر مبارزالدین به دست شاه شجاع کور نشده بود و مورد احترام شاه شجاع قرار داشت) و از آنجاکه در بیت بعد می‌گوید:

عبید را که مربّی، عنایت تو بُوَد — چه غم ز نائبهٔ دور آسمان دارد
ز همّت تو، به پیرانه‌سر، بیاید زود — امیدها که بدین دولت جوان دارد

می‌توان حکم کرد که در موقع سرودن این بیت هنوز شاه شجاع به تخت ننشسته بوده‌است و مربوط می‌شود به قبل از سال ۷۶۰ که سال جلوس شاه شجاع باشد مثلا سالهای ۷۵۸-۷۵۹ و در این موقع عبید اشاره به پیری خود می‌کند و معلوم است که این پیری از شصت سالگی

---

۱. شاه شجاع البتّه در سفاکی و قتل و خونریزی و خونخواری به پایهٔ پدرش یعنی امیر مبارزالدین محمّد نمی‌رسیده و این القاب برای شاه شجاع کمی بی‌انصافی می‌باشد، هرچندکه اکثر امیران و حاکمان دارای فساد اخلاق و ضعف نفس بوده‌اند (هیرمند)

کمتر نیست.

در مدح رکن‌الدین عمیدالملک:

رکن دین خواجهٔ مه چاکر خورشید غلام
که دل و مرتبهٔ حاتم و دارا دارد
در جهان همسر و همتاش نبوده است و نه هست
به خدایی که نه انباز و نه همتا دارد
دشمن از برق سنانش بگدازد ور خود
تن ز پولاد و دل از صخرهٔ صما دارد

در مدح همو:

قضا شکوه قدر حملهٔ ستارهٔ حشر — زحل محل و فلک قدر آفتاب انعام
فلک ز تمشیت اوست در مسیر و مدار — زمین ز معدلت اوست برقرار و قوام

در مدح سلطان معزالدین اویس جلایری:

سلطان اویس، آنکه صفات جلال او — بیرون ز حدّ وهم و خیال و گمان ماست
ای آن شهی که گر تو بگوئی روا بُوَد — کافاق زنده کردهٔ فیض بیان ماست
خورشید پادشاه فلک شد از آنکه او — هر بامداد معتکف آستان ماست
اقبال پنج نوبت شاهی همی‌زند — اکنون که هفت کشور عالم از آن ماست

در مدح همو:

سلطان اویس آنکه فلک هر دمش خطاب
شاه جهان خسرو گیتی ستان کند
شاهی که بهر کسب سعادت هُمای فتح
در زیر سایه عَلَمَش آشیان کند
گرد سمند سرکش او را سپهر پیر
از روی فخر، تاج، سر فرقدان کند
بی‌دانشی بُوَد که کسی با وجود او
بنشیند و حکایت نوشیروان کند
کیوان که «کوتوال»* سپهر است هر شبی
بر درگه تو بندگی و پاسبان کند
شهرت به سعد اکبر از آن یافت مشتری
کو روز و شب دعای تو ورد زبان کند.

و از این نوع مدایح در دیوان عبید به فراوانی یافت می‌شود که به طوری که گفته شد همه

*. کوتوال: واژه‌ای هندی اس به‌معنی دژبان، نگاهبان قلعه. (انتشارات هیرمند)

متعلق به بعد از چهل و پنج سالگی اوست و تا آن وقت ظاهرا مدیحه نسروده است.

به هر صورت آثار عبید را به دو دسته تقسیم می‌کنیم.

نخست آثار جدی او که عبارتند از:

۱ - قصائد و غزلیات و قطعات و ترجیع‌بند و ترکیب‌بند و مثنوی و قطعات و رباعیات او که راجع به آنها صحبت خواهد شد.

۲ - عشاق نامه که در ۷۵۱ سروده شده و به شیخ ابواسحق تقدیم کرده است و اثر نفوذ نظامی در آن آشکار است. در مقدمه آن ابواسحق را مدح کرده و همانطور که درباره قصاید او گفته شد مدایح اغراق آمیزی که از طبع عبید بروز می‌نماید بر آن هست.

۳- کتاب نوادرالامثال به زبان عربی و در پند و اندرز داستان و حکم است و این کتاب به علاءالدین محمد وزیر تقدیم شده است.

۴- کتابی به نام مقامات که نسخه آن تاکنون به‌دست نیامده ولی میرزا عبدالله افندی در ریاض‌العلماء از آن نام برده و گفته است که نسخه‌ای از آن را داشته و آن را نشانه‌ای از فضل و مهارت و اطلاع وسیع عبید از علوم دانسته است.

قسمت دوم آثار انتقادی و هزلی:

۱ - اخلاق‌الاشراف این رساله دلکش و شیرین از تندترین و سخت‌ترین آثار عبید است. او در این رساله با شدت هر چه تمامتر در لباس هزل، اخلاق اشراف و بزرگان زمان خود را مورد انتقاد قرار می‌دهد و آنان را محکوم می‌کند. در هر فصل از این رساله یکی از فضائل اخلاقی بشر از دو نظر مورد بحث عبید قرار می‌گیرد، یکی از نظر گذشتگان یا به گفته او «مذهب منسوخ» و دیگری از دیدگاه مردم زمان، یا «مذهب مختار». در بخش نخست، او شرح می‌دهد که فی‌المثل عفت و پاکدامنی در نظر حکمای سلف و بزرگان اخلاق و دین چه مقام شریف و چه منزلت پر ارجی داشته است، و معمولا این قسمت با امثله و داستانها و ابیاتی توام است. اما در بخش ثانوی، از زبان مردم عصر خود رأی به بطلان آن عقاید می‌دهد و می‌گوید که «بزرگان در این باب غلطی شنیع کرده‌اند و عمر در بطالت به‌سر برده...» این رساله شامل هفت باب است به ترتیب ذیل:

۱ - در حکمت. ۲ - در شجاعت. ۳ - در عفت. ۴ - در عدالت. ۵ - در سخاوت. ۶ - در حلم و وفا. ۷ - در حیا و وفا و صدق و رحمت و شفقت.

عبید، در مقدمه‌ای که بر این رساله نگاشته است می‌گوید:

«اکنون در این روزگار که زبده دهور و خلاصه قرون است، چون مزاج اکابر لطیف شده و بزرگان صاحب ذهن بلندرأی پیدا گشتند فکر صافی و اندیشه شافی بر کلیات امور معاش و معاد گماشتند و سنن و اوضاع سابق در چشم تمیز ایشان خار و بی‌مایه نمود و نیز به‌واسطه کرور زمان و مرور اوان، اکثر آن قواعد اندراس پذیرفته است. احیای آن اوضاع بر خاطر

خطیر و ضمیر منیر این جماعت گران آمد. لاجرم مردوار پای همّت بر سر آن اخلاق و اوضاع نهادند و از بهر معاش و معاد خود این طریق که اکنون در میان بزرگان متداول است - چنانکه این مختصر بر شرح شمه‌ای از آن مقصور است پیش گرفتند و بنیاد کارهای دینی و دنیوی بر آن مبنی مستحکم گردانیدند.» عبید در پایان این مقدّمه می‌گوید: هر چند که حدّ این مختصر به هزل منتهی می‌شود اما:

آنکس که ز شهر آشنائیست   داند که متاع ما کجائیست

به هر صورت، این رساله از آثاری است که در ادّبیات کهن فارسی مقامی پر ارج دارد و بخصوص از این نقطه‌نظر که تنها مرجع و ماخذ برای پی بردن به اوضاع اجتماعی دوره خاصی از ادوار تاریخ ایران است حائز اهمیت فوق‌العاده‌ای است. تاریخ تدوین این رساله سال ۷۴۰ هجری است.

۲ - ریش‌نامه: این رسالهٔ کوتاه نیز از رسالات انتقادی و اجتماعی عبید است، و به خوبی نشاندهنده هرج و مرج اخلاقی آن دوران است. پست‌ترین غرائض بشری در این مختصر، به‌باد انتقاد هزل‌آمیزی قرار گرفته است. عادت شرم‌آوری که در این دوره بر اثر ترکتازی ترکان در ایران رواج و شیوع خارج از حدی یافته بود، به هیچ زبانی بهتر از زبان شیرین عبید در این رساله بیان نشده است. عبید در رسالات دیگر خود و در داستان‌های رساله دلگشا به این عادت عمومی اشارات تندی دارد. و اگر در تاریخ به نوع این جریانات بر نمی‌خوریم، باید دانست که تاریخ ما جز ضبط حوادث و وقایع مربوط به امرا و به قول عبید «بزرگان» کاری انجام نمی‌دهد و عامه مردم می‌پندارند که اخلاق اجتماعی به خلاف آن بوده است که در دربارهای ملوك‌الطوایف بی‌رحم و جابر و خونخوار و فاقد اخلاق انسانی دیده می‌شود.

اما عبید به صراحت نشان می‌دهد که اگر فساد و فسق و فجوری بوده از طبقات بالا ناشی شده و مردم نیز در این پستی‌ها شریك بزرگان عصر خود بوده‌اند و تنها اوست که تاریخ را اجتماعی کرده‌است و به‌جای اینکه فقط به شرح سیئات اعمال بزرگان بپردازد، مردم، مردم کوچه و خیابان را به داشتن چنین خصال پست و نکوهیده‌ای متهم می‌گرداند و دورنمائی از اوضاع اجتماعی به‌دست می‌دهد.

۳ - صد پند: دیگر از رسالات هزلی و انتقادی عبید، رساله صد پند است. در این رساله، عبید دو دسته از مردم زمان خود را هجو کرده است: یکی طبق معمول، بزرگان، شیخان و واعظان و قضات و صاحب دولتان و وعاظ و دین به دنیا فروشان و پارسانمایان و حج‌کرده‌ها و خلاصه تمام آنهائی که به نحوی از انحاء خون مردم را به نام حکومت و دین و عدل و داد و انصاف می‌مکیدند و دیگر، نویسندگان آن دوره یا دوره‌های پیش را... می‌دانیم اندرز و نصیحت‌گویی در ادبیات ایران سابقه کهن دارد و این سابقه به دوران قبل از اسلام می‌رسد و پند نامه انوشیروان و اندرز بزرگمهر و اندرز خسرو قبادان و اندرز مهرسپند مهراسپندان ... از

این نمونه است که بعضی از بین رفته و فقط ترجمه‌های عربی آن به‌جای مانده و برخی متن پهلوی آنها تا روزگار ما باقی مانده است. بعد از اسلام نیز «پند و اندرز» و «حکم و نصایح» به صورتهای مختلف چه منثور و چه منظوم در ادبیات فارسی و عربی فراوان است. این کارادبی از هر جهت ساده است و نویسنده را در ایجاد آن مانند سایر فصول ادب زحمت چندانی نیست و به همین جهت زودتر از همه آنها مورد استفاده گروه فراوانی که صلاحیت ادبی و اخلاقی نداشته‌اند قرار گرفته و بیشتر از همه شقوق ادب ایران به ابتذال کشیده شده است، تا آنجاکه هر بی‌مایه‌ای می‌توانسته‌است با تکرار آنچه از این و آن شنیده است خود را صاحب علم و اطلاع وانمود کند. مسلم است این فضل فروشی‌ها در ذهن حساسی مانند ذهن عبید تأثیری ناگوار بخشیده است و بعضی از پندهای این پند نامه که تقلید از پندهای بازاری متفاضلین روز است نشاندهنده بیزاری نویسنده از این گروه فضل‌فروش بی‌مایه است وگویا عبید بدین وسیله می‌خواهد تنفر خود را از این سخنان بی‌مزه و بی‌فایده و دهن‌پرکن که هنوز هم به صورت یک مرض در بین فاضل‌مآبها وجود دارد بیان کند و خواننده را متوجه ابتذال آنها کند مثلا:

روز نیک به روز بد ندهید.

جوانی به از پیری، صحت به از بیماری، توانگری به از درویشی... مستی به از مخموری، هشیاری به از دیوانگی.

بر لب جوی و کنار حوض مست مروید، تا ناگاه در حوض نیفتید.

اما پندهای دیگر آن طعنه‌های شدید و صریح است به بزرگان عصر:

گرد امراء و بزرگان نگردید و عطای ایشان به لقای دربانان ایشان بخشید.

تا توانید سخن حق مگوئید تا بر دلها گران نشوید و مردم بی‌جهت از شما نرنجند.

مسخره گی و قوادی و دف زنی و غمّازی وگواهی به دروغ دادن و دین به دنیا فروختن و کفران نعمت پیشه سازید تا پیش بزرگان عزیز باشید و از عمر برخوردار گردید.

دختر فقیهان و شیخان و قاضیان مخواهید تاگوهر بد به کار نیاورد و فرزندان گدا و سالوس و مزدور و پدر و مادر آزار از ایشان پدید نیاید.

حاکمی عادل و قاضیئی که رشوت نستاند و زاهدی که سخن بی‌ریا نگوید و حاجی که با دیانت باشد در این روزگار مطلبید.

راستی و انصاف و مسلمانی از بازاریان مطلبید.

حج مکنید تا حرص بر مزاج شما غلبه نکند و بی‌ایمان و بی‌مروت نگردید.

در راستی و وفاداری مبالغه نکنید تا به قولنج و سایر امراض مبتلا نشوید.

عبید، در مقدمه این رساله می‌نویسد: «در این روزگار که تاریخ هجرت به ۷۵۰ رسید از گفتار سلطان‌الحکما افلاطون نسخه‌ای مطالعه افتاد که برای شاگرد خود ارسطو نوشته بود و

یگانه روزگار خواجه نصیرالدین طوسی از زبان یونان به زبان پارسی ترجمه کرد. با چندین نامه علی‌الخصوص پندنامه شاه عادل انوشیروان که بر تاج ربیع فرموده، به خواندن آن خاطر را رغبتی عظیم حاصل شد و بر آن ترتیب پندنامه‌ای اتفاق افتاد، درویشانه، از شائبه ریا خالی و از تکلفات عاری، تا نفع آن عموم آن خلایق را شامل گردد...» و در انتهای رساله می‌نویسد: «این است آنچه ما دانسته‌ایم، از استادان و بزرگان به ما رسیده و درکتابها خوانده و از سیرت بزرگان به چشم خویش مشاهده کرده‌ایم.»

۴- رساله تعریفات: این رساله که به سبک لغت‌نامه تدوین شده است متضمن یک عده اصطلاحات زمان و مفاهیمی است که اهل دانش و بینش و آشنایان به اوضاع واحوال از آن درک می‌کرده‌اند. این رساله نیز از آثار بدیع و دلکش عبید است و چون در ده فصل ترتیب یافته به رساله ده فصل نیز موسوم است و به ترتیب عبارتند از:

۱- در دنیا و مافیها. ۲- در ترکان و اصحاب ایشان. ۳- در قاضی و متعّلقات آن. ۴- در مشایخ و یا متعلق بهم. ۵- در خواجه‌گان و عادت ایشان. ٦- در ارباب‌پیشه و اصحاب مناصب. ۷- در شراب و متعّلقات آن. ۸- در بنگ و لواحق آن. ۹- در کدخدائی و ملحقات آن. ۱۰- در حقیقت مردان و زنان.

این رساله نیز در طعن و اعتقاد از اوضاع اجتماعی است و عبید با بی‌رحمی تمام طبقات اجتماع را با تازیانه انتقاد خود به زیر ضربت می‌گیرد و با این همه یک دنیا لطف و ظرافت در آن نهفته است. برای نمونه بعضی از تعریفات او را می‌آوریم:

در دنیا و مافیها:

الدنیا: آنکه هیچ آفریده در آن نیاساید.

الفکر: آنچه مردم را بی‌فایده بیمار کند.

الجاهل: دولتیار، النامراد، طالب علم، دارالتعطیل، مدرسه.

در ترکان و اصحاب ایشان:

الیاّجوج و ماّجوج: قوم ترکان که به ولایتی متوجه شوند.

القحط: نتیجه ایشان،

النکیر و المنکر: دو چاووش ایشان که بر دو طرف در ایستاده و بر چماق تکیه زده،

کلب‌الاکبر: شحنه،

کلب‌الاصغر: نایب او.

الواجب‌القتل: تمغاچی (مالیات‌بگیر) شهر،

البیاع: جیب‌بر،

المحتسب: دوزخی،

الاسفهسالار: انباردزد،
العسس: آنکه شب راه زند و روز از بازاریان اجرت خواهد.

در قاضی:

القاضی: آنکه همه او را نفرین کنند.
الوکیل: آنکه حق باطل گرداند.
العدل: آنکه هرگز راست نگوید.
چشم قاضی: ظرفی که به هیچ پر نشود.
الرشوه: کارساز بیچاره گان
السعید: آنکه هرگز روی قاضی نبیند.
الواعظ: آنکه بگوید و نکند.
الروباه: مولانا شکلی که لازم امرا و خوانین باشد.
التلبیس: کلماتی که در باب دنیا گویند.
الوسوسه: آنچه در باب آخرت گویند.
الشیّاطین: اطباء شیخ.
الصوفی: مفتخوار.
الحاجی: آنکه سوگند دروغ به کعبه خورد.

خواجه:

اللاف و الوقاحه: مایهٔ خواجگان.
الابله: آنکه بر ایشان امید خیر دارد.
المعدوم: کرم.
المکروالزور و الریا و النفاق و الکذب: عادات اکابر.

ارباب مناصب

البازاری: آنکه از خدا نترسد.
الطبیب: جلاد.
الدّلال: حرامی بازار.
الشراب: مایه آشوب.
المجرّد: آنکه به ریش دنیا خندد.
الشقی: کدخدا.
الخصم: برادر.
الخویشاوند: دشمن جان.
المعیل: مبتلا.

المتواضع: مفلس ...

رساله کوتاه دیگری نیز بر این نهج در کلیات عبید موجود است به نام تعریفات ملادو پیازه که برای نمونه چند تعریف آن نقل می‌شود.

الخدا: خوان یغما.

الوکیل: مجتهد دروغ.

الطالب العلم: گرسنه ازلی.

البازاری: مصنف دشنام.

الصوفی: قاطع الطریق.

العلیه العنه: حاجی.

العلیه العنه و العذاب: آنکه دوبار حج کرده.

الشاعر: دزد سخن.

البرادر: دشمن خانگی.

الکتابت: راهنمای فلاکت.

البسم‌اللّه: یعنی اگر سیری مخور.

الخراب: کج فهم در ضرب یضرب مشغول.

الحکومت: بیزاری از آشنایان قدیم.

۵ـ رساله دلگشا: از بهترین و زیباترین آثار عبید و از بدیعترین آثار نثر فارسی است. این رساله نیز مانند سایر رسالات عبید بیشتر در انتفاد از اخلاق اجتماع است. مجموعه‌ایست از داستانها و نوادر لطیف و دلکش که طی آن رسوم و عقاید و ابتلائات مردم به باد تمسخر و حتی ناسزا گرفته می‌شود.

این داستانها اغلب به صورت امثال سائره در میان فارسی‌زبانها و ملتهای دیگری که نفوذ فرهنگ ایران در آنها مانده‌است، باقی است. البته بسیاری از این حکایات به لطیفه گویانی مانند ملانصرالدین نسبت داده شده است. اما آنچه از قلم عبید جاری شده‌است و علی‌الخصوص شیرینی بیان و اعجازی که در نوشتن آن صورت گرفته‌است آن را از تمام انواع دیگر خود ممتاز می‌کند.

به طوری که استاد فقید اقبال می‌نویسد: در این دوره و حتی چهل پنجاه سال قبل، قلندرانی در ایران زندگانی می‌کردند که روش و سیرتی چون عبید داشته‌اند. فساد دستگاههای دولتی و اجتماعی و نابسامانی اوضاع، طمع‌ورزی و خودخواهی اعیان و اشراف، رواج رشوه و دزدی، زهدفروشی و تظاهر به دینداری کردن، زجر و عقوبت آزادگان به آزادمردانی که به این اوضاع بدیده تمسخر و استهزاء می‌نگریستند همه باعث می‌شد که عده‌ای زجر روحی خود را در زیر نقاب خنده و هزل نهان کنند. از این عده‌اند:

علامه قطب‌الدین شیرازی، مولانا قاضی عضدالدین از متکلمین بزرگ صاحب کتاب مواقف که کتاب فواید غیاثیه و شرح مختصر ابن‌حاجب را به نام خواجه غیاث‌الدین محمد پسر رشیدالدین فضل‌الله وزیر ابوسعید نوشته شده‌است (این شخص، در سال ۷۵۶ در زندان وفات یافت) مجدالدین همگر شاعر معروف، شرف‌الدین دامغانی و شرف‌الدین درگزینی ...

و همچنین قاضی مجدالدین که از علماء بزرگ عصر خود است و حافظ نیز از او به خیر یاد می‌کند.

این جمع رند پاکباز که عبید نیز از پیروان آنان به حساب می‌آمده‌است با آنکه خود از بزرگان این دستگاه هستند هر جاکه فرصتی به دست می‌آید نیشی به آن می‌زنند و عقده دل را خالی می‌کنند و مقتدرین و بزرگان زمان خود را با لطیفه‌ای رسوا می‌سازند و همانطور که عبید گفت «رو مسخرگی پیشه‌کن و مطربی آموز - تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی» این جماعت نیز با همه علم و دانش و تقوی و مرتبه خویش وقتی زیر فشار جور و تمسخر و تحقیر و توهین صاحبان قدرت قرار می‌گرفتند با لطیفه‌های کوتاهی که غالبا آنقدر خنده‌دار بود که نمی‌گذاشت زورمندان کژفهم به عمق وکنه آن پی ببرند، سند رسوایی آنها را تنظیم می‌کردند و از همین لطیفه‌هاست که امروز می‌توانیم باکمال صحّت و دقّت اوضاع اجتماعی آن زمان را مورد بحث و فحص قرار دهیم. اگر سلطان ابوسعید (همان کسی که امرای خود را وادار می‌کرد زنانشان را طلاق گویند و بدو بسپارند) شخص بزرگواری مانند قاضی عضدالدین را در حضور امرای بی‌مغز خود، به رقص وادار می‌کرد، قاضی فقط می‌توانست در مقابل سخن یکی از دوستان که «تو رقص به اصول نمی‌کنی» باکمال ظرافت بگوید که: «من رقص به دستور می‌کنم نه به اصول». این مرد دانشمند حق داشت وقتی سر ابوسعید به سر زانویش بود و از او پرسید تو نامردان را چه باشی؟ بگوید: متکا. مولانا قطب‌الدین شیرازی وقتی به عیادت یکی از همین بزرگان رفت از او پرسید چه زحمت داری گفت تبم می‌گیرد وگردنم درد می‌کند اما شکر که یک دو روز است تبم شکسته است اما هنوز گردنم درد می‌کند. گفت دل خوش دار که آن نیز در این دو روزه می‌شکند. «شمس‌الدین مظفر روزی با شاگردان خود می‌گفت که تحصیل در کودکی می‌باید کرد که هرچه در کودکی یادگیرند هرگز فراموش نشود. من این زمان پنجاه سال باشد که سوره فاتحه به یادگرفته‌ام و با وجود آنکه هرگز نخوانده‌ام هنوز به‌یاد دارم.»

عبید، با این حکایات ساده و در کمال فصاحت صاحبان قدرت و منصب را از تخلف فرعونی خود به زیر می‌افکند و آنان را، مقام و منصب و جاه و جلال آنها را به لحن طنز و هزل خود می‌کشد. در هنگامی‌که هر نقطه از این سرزمین پهناور در دست حاکمی و امیری خونخوار و جبار بود که بر تخت خدائی خود پدر می‌کشتند و با مادر زنا می‌کردند، او این چنین تفرعن و تشخص آنها را لگدکوب می‌کند.

«اعرابی را پیش خلیفه بردند. او را دید بر تخت نشسته و دیگران در زیر ایستاده گفت (السلام علیک یا اللّه) گفت من اللّه نیستم گفت یا جبرائیل. گفت من جبرائیل نیستم. گفت اللّه نیستی، جبرائیل نیستی، پس چرا بر آن بالا تنها نشسته‌ای تو نیز در زیر آی و در میان مردمان بنشین.»

شیخ شرف‌الدین درگزینی از مولانا عضدالدین پرسید که خدای تعالی شیخان را در قرآن کجا یاد کرده است. گفت پهلوی علماء آنجا که می‌فرماید «قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون» رساله دلگشا، دو قسمت است نخست آن به زبان عربی و قسمت دوم و بزرگتر آن به زبان فارسی است.

٦ ـ مکتوب قلندران شامل دو نامه است از انواع نامه‌هائی که قلندران آن زمان به یکدیگر می‌نوشته‌اند و پیداست که عبید در انشاء این اثر، سبک نامه‌نگاری آنها را مسخره کرده است.

۷ ـ موش و گربه، قصیده‌ای است در بحر خفیف، به وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن ... در شرح زاهد و عابد شدن گربه‌ای از گربه‌های کرمان ... داستان گربه عابد و مکر و حیله او بعد از عبید، در میان مردم فارسی زبان حکم مثل سائره را پیدا کرده است و گفته‌اند که بیت معروف خواجه حافظ:

ای کبک خوش خرام کجا می‌روی به ناز   غره مشو که گربه عابد نماز کرد

ناظر به همین داستان است.

اما باید دانست که قبل از عبید نیز نظیر این داستان در ادبیات فارسی بوده و از آن جمله است داستان گربه متعبد و صایم‌الدهر در کلیله و دمنه، که در متن سانسکریت نیز هست و آن در باب «بوم و غربان» است. داستان کلیله و دمنه از این قرار است که زاغی حکایت می‌کند کبکنجیری با من همساگی داشت... او را غیبتی افتاد و خرگوشی بیامد و در مسکن او قرار گرفت. کبکنجبیر بیامد چون خرگوش را در خانه خود دید رنجور دل گشت و گفت جای بپرداز... خرگوش جواب داد که من صاحب قبضم. لابد حاکمی باید عادل که سخن هر دو جانب بشنود... کبکنجبیر گفت در این نزدیکی بر لب آبی گربه‌ای هست، متعبد و روزه‌دار، شب و روز نماز کند. هرگز خونی نریزد. و ایذاء حیوانی جایز نبیند و افکار او بر آب و گیاه مقصور باشد... چندانکه صایم‌الدهر چشم بر ایشان افکند بر پای ایستاد و در محراب روی به قبله آورد. خرگوش از آن نیک شگفتی نمود و توقف کرد تا از نماز فارغ شد و تحقیق به تواضع بگفت (در اینجا گربه شرحی از پیری و ضعف خود می‌کند و به آن دو نصیحت می‌گوید) از این نمط دمدمه و افسون خواند تا به او الفت گرفتند و ایمن و فارغ و بی‌تحرز و تصون پیشتر آمدند. به یک حمله هر دو را بگرفت و بکشت.» و از آن گذشته این داستان در میان اقوام دیگر نیز نظیر دارد. در الجزیره داستانی از موش و گربه هست نظیر داستان عبید که در شماره پنجم دوره سوم مجله سخن از فرانسه ترجمه و درج گردیده است. علی‌الظاهر

داستان کلیله قدیمی‌ترین روایت این قصه در ادبیات فارسی است.

اما داستانی که عبید پرداخته است با توجه به اوضاع زمان ساخته شده و مسلم است که عبید در نظم آن به یک مطلب تاریخی نظر داشته است. شاید هم این موضوع کاملا محلی بوده و مورد توجه تاریخ‌نویسان آن دوره قرار نگرفته است. البته امکان این نیز هست که این قصه بر هیچکدام از وقایع دوران عبید منطبق نباشد (گو اینکه تا آنجاکه اطلاع داریم انطباق ندارد) اما اشاره‌ای که عبید در پایان قصه می‌کند:

غرض از موش و گربه برخواندن - مدعا فهم کن پسر جانا - خواننده را متوجه می‌سازد که گوینده مسلما یک واقعه حقیقی را به این زبان بیان کرده است. به هر صورت شکل اصلی این واقعه بر ما مکتوم است اما با قرائن می‌توان ادعا کرد که مربوط به دوران پادشاهی امیر مبارزالدین محمد مظفری در کرمان است و شاید مربوط به جنگهای او با شیخ ابواسحق اینجو باشد. البته تعصب‌ورزی و زهد فروشی کسی مانند امیرمبارزالدین که از خونریزترین و سفاک‌ترین و بی‌رحمترین امرای ایران است و با این حال خم می‌شکست و موی پیغمبر می‌خرید و پیاده به مسجد می‌رفت و چون به خلوت می‌رفت آن کار دیگر می‌کرد و به قول حافظ «سروران را بی‌سبب می‌کرد حبس - گردنان را بی‌گنه سر می‌برید» و ظلم و جور و حیله و تزویر او، دست بیعت دادنش به خلیفه فاطمی مصر، و بسیاری جنایات دیگر بعید نیست که ذهن حساس هنرمندی چون عبید را متاثر ساخته باشد و او را وادار کند که به این نحو اعمال و رفتار او را تخطئه کند مبارزالدین آنقدر دو رو و متظاهر بود که خونخواری و فسق و فجور و زجر و عقوبت مردم و جمع کردن مال و منال آنها را به حساب جهاد در راه دین می‌گذاشت و به خود لقب غازی می‌بخشید و همه این جنایات را در لفافه مذهب و به نام دین انجام می‌داد. به هر صورت تحقیقاً معلوم نیست موش و گربه چه واقعه تاریخی را بیان می‌کند شاید اصلاً واقعه‌ای را در خود ندارد، بلکه بدین وسیله اخلاق بزرگان زمان را ریشخند کرده است.

«۳»

سایر آثار عبید:

سایر آثار عبید در اینجا قابل ذکر نیست و آنها به دو نوعند. یا کاملا هزل مانند تصنیفات او و یا تفننی مانند دو اثر فال‌نامه وحوش و طیور و فال‌نامه بروج. البته باید در نظر داشت این دو فال‌نامه هم فال‌نامه‌های مشابه را که در آن عصر و هم اکنون نیز در بین عامه مردم رواج دارد به باد مسخره گرفته است.

خصوصیات آثار عبید: دو خصیصه مهم در آثار عبید وجود دارد: یکی ابتکار، دیگری فصاحت، در تاریخ ادبیات ایران عبید نخستین کسی است که به سبک خاص به انتقاد اوضاع

اجتماعی پرداخته و بدین شکل رسالاتی نگاشته است. بنابراین افتخار ابداع انتقاد اجتماعی در ادبیات ایران اصولا با عبید زاکانی است.

دوم فصاحت. نثر عبید خیلی روان و شیرین و مستحکم و منسجم است. عبید در نثر نویسی پیرو سعدی است. در داستان‌های او، در پندهای او، و بطور خلاصه در نثرهای عبید به زحمت می‌توان یک کلمهٔ زاید پیدا کرد. قدرت و مهارت عبید در نثر بقدری آشکار است که جز سعدی فصیح‌تر از او سراغ نداریم. مقلّدان دیگر سعدی، هنر او را درنیافته بودند ولاجرم در آثار آنها اثر تقلید کاملا آشکار است. اما عبید در عین اینکه به شیوهٔ سعدی چیز می‌نویسد مقلّد نیست، هنر او اختصاص به خود او دارد. هیچ وقت به عمد سجع به‌کار نبرده و معنی را فدای لفظ نکرده است. اگر سجع بر لطافت کلام او می‌افزوده از آوردن آن ابا نداشته است. اما روی هم رفته کلام او ساده و بی‌تکلّف و بی‌پیرایه است. «قزوینی به بغداد رفته بود پرسیدند در آنجا چه می‌کردی گفت عرق» نثر رسالات چنان فصیح و موجز است که کمترین تصرّفی در آن مخل فصاحت خواهد شد. «زن تلحک فرزندی زائید سلطان محمود از او پرسید که چه زاده است گفت از درویشان چه زاید؟ پسری یا دختری، گفت مگر از بزرگان چه زاید گفت ای خداوند! چیزی زاید بی‌هنجار گوی خانه برانداز.»

جامعهٔ قرن هشتم:

آنچه از اشارات مورّخین درباره این دوره پر هرج و مرج و تاریک تاریخ ایران برمی‌آید جز فساد و تباهی مبیّن وضع دیگری نیست عبید نیز در هزلیات خود همین اوضاع را. منتهی با دقت و موشکافی عارفانه و عمیقی انتقاد می‌کند. متاسفانه در وطن ما هیچگاه تاریخ به معنای حقیقی آن‌که بررسی اوضاع اجتماعی و علل سقوط و انحطاط و انقراض جوامع و دولتهاست وجود نداشته است و وقتی ابن خلدون، چنین دانشی را در معارف اسلام پایه می‌گذاشت به حق، همانطوری که خود نگاشته است، به دانش جدیدی دست یافته بود که دیگران یعنی اکثریت قریب به اتّفاق مورّخین مسلمان ایرانی، بوئی از آن نبرده‌بودند و تاریخ را جولانگاه تملّق، یا میدانی برای عرض هنر فصاحت و بلاغت خود قرار می‌دادند. اما عبید، نه تاریخ نوشته و نه ادعای تاریخ نویسی داشته است، با این حال بهتر است جمیع مورّخین قرن هفتم و هشتم و نهم، اوضاع این روزگاران سیاه را به ما نشان می‌دهد. عبید در جامعه‌ای زندگی می‌کرد که فرمانروای آن به قول حافظ ابرو مولف زبدة‌التواریخ دشنامهائی می‌گفت که استربانان نیز از گفتن آن عار دارند و فساد اخلاق و ظلم و جور بی‌ناموسی، تنها تحفه‌هائی بود که این گروه از قدرت شوم خود دریافت کرده بودند و هدف آن جز مردم درمانده‌ای که جور شیخ و صوفی و واعظ و زاهد و قاضی و شحنه، می‌کشیدند، دیگری نبود.

این جماعت که بر جان و مال و عرض و آبروی و ناموس مردم مسلّط هستند هنری جز

چپاول و یغما ندارند. قدرت حربه‌ایست در دست آنان که نفسهای فضیلت‌طلبان عصر را در سینه خفه کنند و هدفشان این است که فقر و بیچارگی آنچنان مردم را درمانده و مستأصل کند که جرأت ابراز وجود و شخصیت در خود نیابند. مورّخین حدیث جنگ‌های مبارزالدین و شیخ ابواسحق را به تفصیل نوشته‌اند ولی کدام مورّخ بهتر از عبید وضع نداری و بی‌چیزی مردم را صریح‌تر از این تشریح کرده است:

«جنازه‌ای را از راهی می‌بردند، درویش با پسر بر سر راه ایستاده‌بودند (درویش صوفی نیست) پسر از پدر پرسید که بابا در این صندوق چیست. گفت آدمی. گفت کجایش می‌برند. گفت به جائی که نه خوردنی باشد و نه پوشیدنی، نه نان، نه هیزم نه آتش نه زر نه سیم نه بوریا و نه گلیم. گفت بابا به خانه ما می‌برندش؟»

اگر عبید از مذهب مختار نام می‌برد، باید دانست که این مذهب ساخته ذهن خیال‌پرداز او نیست. این سیرتی است که بزرگان عصر دارند. ابوسعید اولجایتو به امیر خود پیغام می‌دهد که زنش را طلاق گوید تا با او ازدواج کند، شاه شجاع متهم است که پدر را کور کرده و با مادر زنا نموده است. زن شیخ حسن کوچک، به خیال زندانی شدن فاسق خود، شوهرش را با شرم‌آورترین وضعی که در دنیای ما سابقه ندارد به هلاکت می‌رساند. این هرج و مرج اخلاقی را در بین بزرگان، به ندرت مورّخین نام می‌برند، اما عبید، با صراحت هرچه تمامتر این به اصطلاح بزرگان را که به قول طعنه‌آمیز او «مردم‌وار پای همّت بر سر اخلاق و اوضاع گذشته نهادند و از بهر معاش و معاد خود اخلاقی جدید بنیان نهادند و بنیاد کارهای دین و دنیوی خود بر آن مستحکم کردند» به باد انتقاد می‌گیرد،از واقعیت امر را آن چنان که جاری و متداول دنیای زمان بوده است شرح می‌دهد و بیش از همه چیز شجاعت او، در این طرز نویسندگی قابل ستایش است. هم شجاعت اخلاقی او که با وجود آن‌که می‌دانست با نوشتن اینها به «جهنمی هجاگو» ملقّب می‌شود و مشهور به بی‌دولتی و بی‌دینی، پای بر شخصّیت خود نیز نهاده و حقایق را لخت و عریان در مقابل انظار صاحبان بصیرت می‌گذارد و هم اینکه از جان خود نمی‌هراسد، قدرت سلطان و حاکم و شیخ و محتسب و واعظ و زاهد و شحنه و عسس و قاضی و ... را به هیچ می‌انگارد و مذهب مختار آنان را بیان می‌کند. این مذهب مختار چیست؟ مذهب مختار مذهب «بزرگان و زیرکان خرده‌دان است که اکنون روی زمین به ذات شریف ایشان مشرف است» اینان درباره عفت و طهارت معتقدند که بزرگان در این باره غلطی شنیع کرده‌اند چه «از زمان آدم صفی تاکنون هر کس که ناموس خود نگاه داشت امیر و وزیر و پهلوان و لشگر شکن و قتال و مالدار و دولتیار و شیخ و واعظ و معروف نشد». یکی از اینان وقتی پسرش جامه به درویشی می‌دهد، و می‌گوید که بزرگان گفته‌اند ایثار کن، به پسرش پرخاش می‌کند که به تصحیف خوانده‌ای بزرگان گفته‌اند که هر که بزرگی خواهد باید هر چه دارد انبار کند تا بدان عزیز باشد. می‌بینی که اکنون همه بزرگان انبارداری می‌کنند؟ این بزرگان

صاحب توفیق که وجودشان به زینت حلم و وقار نیز مزیّن است کسانی هستند که اگر هزار بار ناموس و شرف آنها را در مقابل دیدگانشان ملوک و سیاه کنند «سر موئی غبار بر خاطر مبارکشان ننشیند.»

مسلّم است در چنین جامعه‌ای علم و دانش مقام و منزلتی ندارد، عبید اگر می‌گفت: «رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز - تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی» محق بود. حکایت لولیئی که پسرش را نصیحت می‌کرد که «سگ از چنبر رهانیدن و رسن بازی تعلیم کن، وگرنه تو را در مدرسه اندازند تا آن علم مرده ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا عمر داری در مذّلت و فلاکت و ادبار بمانی» حکایت خود عبید است. سند رسوایی این بزرگان است.

در این سند، به خلاف تمام گذشتگان عالم و دانای ماکه اگر می‌خواستند راز بدبختی را به خیال خودشان بجویند، به دنبال یک طبقه مخصوص می‌رفتند و زهر اغراض شخصی خود را آنجا می‌ریختند. عبید همه را محکوم می‌کند. عبید به صراحت تمام نشان می‌دهد که می‌داند که هر ملتی لایق همان حکومتی است که دارد، حکومت بی‌خود پا به عرصه وجود نمی‌گذارد و تا ملت زمینه را آماده ننماید، اجامر و اوباش مجال تسّلط بر او را نمی‌یابند. اگر حکّام کثیف و فاسدند مردم نیز به همان اندازه در کثافت غوطه می‌زنند. اگر مبارزالدین محمد برای تظاهر به دینداری، موی پیغمبر را به قیمت سنگین می‌خرد، مردم نیز در ظاهرسازی دست کمی از او ندارند. به قول حافظ (که در انتقاد اوضاع دست کمی از عبید ندارد با این تفاوت که او خیلی شاعرانه و در پرده سخن می‌گوید) چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند کسی که گوسفند می‌دزدد و گوشتش را خیرات می‌کند که «ثواب صدقه با بزه دزدی برابر است و در این میان پیه و دنبه‌اش توفیر باشد». به همین درد مبتلاست. مسلمانی که می‌گوید «من فقط دو سال است که در این خانه‌ام، از کجا می‌دانم که قبله چون است؟» تظاهرش به دینداری با مبارزالدین تفاوتی ندارد. تنها، در این میانه آدم‌های ساده‌لوح هستند که با سادگی خود به شیخی که می‌گوید «نام خدا بر خانه بیاویزید تا شیطان در آنجا نیفتد» پرخاش می‌کنند که «خوش عقل داری، شیطان، در بهشت و در جوار خدا آدم را فریفت، از نامش پروا می‌کند؟» و کسی نیز مانند مولانا شرف‌الدین دامغانی به خادم مسجد که سگی را که داخل مسجد آمده است کتک می‌زند می‌گوید «ای یار معذور دار که سگ عقل ندارد، از بی‌عقلی در مسجد می‌آید، ما که عقل داریم، هرگز ما را در مسجد می‌بینید؟»

با این همه بازار تعصّب رواج دارد، شیعه‌ای برای اظهار خلوص به علی، تف بر نام ابوبکر و عمر می‌اندازد و اتّفاقاً بر نام علی که کنار نام آنها بر دیوار مسجد نوشته شده است می‌افتد میر به خدا می‌گوید «تو که پیش ایشان نشینی، سزای همین باشد». در قم عمران نامی را می‌زدند که عمر است و الف و نون عثمان را دارد. و خودشان خیال می‌کنند که علی همان است که امام حسین او را در صحرای کربلا شهید کرده است.

زرتشتی در حق این مردم درست قضاوت کرده است. در هنگام نعمتی فقط ممکن است به یاد خدا باشد.

قاضی شهر همان که حافظ در وصف او گفته است:

«قاضی شهر بین که چون لقمه شبهه می‌خورد
پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف»

حکم دین را به خاطر چشم‌های شهلای زنی، می‌خواهد عوض کند، وقتی پی می‌برد که زن صورتی به غایت زشت دارد با صراحت می‌گوید «برخیز ای زن که چشم مظلومان داری و روی ظالمان!» این حکایت نیز در خور تامّل است که کسی برای ناحق کردن حقی، بستوئی را پر از گچ می‌کند و روی آن کمی روغن می‌گذارد و به خانه قاضی می‌فرستد و به مراد می‌رسد. وقتی قاضی از حقیقت بستو باخبر می‌شود به او پیغام می‌فرستد که در حکم اشتباهی رخ داده. بازگردان تا وضع کنم مرد می‌گوید، در حکم اشتباه نیست اگر هست در بستو هست.» به قول حافظ:

احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان کردم سوال صبحدم از پیر می‌فروش
گفتا نگفتنی است سخن گرچه محرمی درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش

شوخ طبعی آگاه*

شادروان استاد دکتر غلامحسین یوسفی

«لولیی با پسر خود ماجری می‌کرد که تو هیچ کاری نمی‌کنی و عمر در بطالت بسر می‌بری. چند با تو گویم که معلق‌زدن بیاموز و سگ از چنبر جهانیدن ورسن بازی تعلم کن تا از عمر خود برخوردار شوی. اگر از من نمی‌شنوی بخدا، تو را در مدرسه اندازم تا آن علم مرده ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یک جو از هیچ جا حاصل نتوانی کرد.»

این قطعه یکی از حکایات شیرین و نکته‌آموز رسالهٔ دلگشاست، نوشتهٔ عبید زاکانی، و نیز نموداری از بینش خاص و لحن طنزآمیز او و تصویری از روزگار وی. مردی چنین باذوق و بیدار ـ که در لباس قصّه‌ای موجز و طیبت‌آمیز این همه لطائف گنجانده است ـ شناختنی است و آثارش خواندنی.

عبید، قزوینی بود و از خانواده‌ای با نام. به روایت حمدالله مستوفی وی در شمار صدور و وزرا بوده و به مقامات بلند رسیده است. به‌علاوه با بسیاری از رجال و بزرگان قرن هشتم هجری مانند خواجه علاءالدین محمد وزیر، شاه شیخ ابواسحاق اینجو، رکن‌الدین عمیدالملک وزیر، سلطان اویس جلایری، شاه شجاع از آل مظفر ارتباط داشته، ایشان را در شعرهای خود ستوده و یا برخی از آثارش را به نام آنان کرده است و سرانجام در حدود سال ۷۷۲ هـ‌ق. درگذشته است.

شادروان عباس اقبال در مقدمه‌ای بر کلیات او، مجموع اطلاعاتی راکه از سرگذشت عبید درکتابها جسته و نیز حاصل تحقیقات خود را به قلم آورده است. دریغ که معلومات ما دربارهٔ او مختصرست. اما این نکته را درمی‌یابیم که وی علاوه بر آن‌که هوشی تیز و قریحه‌ای روشن و استعدادی بارز داشته، به سبب ارتباط و نزدیکی با برخی از فرمانروایان عصر و دستگاه حکومت آنان و احیاناً مسافرتها، اوضاع زمانه و جزر و مد حوادث را خوب می‌دیده و

---

* - به نقل از کتاب دیدار اهل قلم جلد اول، مشهد انتشارات دانشگاه فردوسی سال ۱۳۵۴

می‌شناخته از این رو آنچه از روزگار خود نوشته قابل کمال توجه است و هم‌آهنگی دارد با دریافتهای شاعر بزرگ معاصر او حافظ، و نیز با قرائن دیگر.

عبید در سال ۷۳۰ هـ یعنی در روزگار جوانی به قول حمدالله مستوفی[1] «اشعار خوب و رسائل بی‌نظیر» داشته و این از شهرت ادبی او حکایت می‌کند و لطف طبعش. اما مطالعهٔ آثار او حسرت‌انگیزست زیرا از صاحب این ذوق سرشار و قلم سحار اثر زیادی نمانده است جز حدود سه هزار بیت شعر و چند رسالهٔ مختصر و حال آن که در قصیده و غزل و مثنوی و رباعی توانا بوده است و در نویسندگی استادی صاحب سبک.

جلوهٔ درخشان ذوق و هنر عبید در نکته‌یابی و انتقادهای ظریفِ اجتماعی است در لباس طنز و لطیفه‌هایی دلنشین، و از این نظر در ادبیاتِ قدیم فارسی یگانه است و بی‌نظیر. این نکته‌جویی و شناختن نقائص و مظاهر مضحک و متناقض زندگی مردم از همه‌کس برنمی‌آید، زاییدهٔ استعداد است و چشم بصیرت. عبید از این موهبت بغایت برخوردار بوده است.

نکتهٔ دوم ابتکار و نواندیشی اوست. لابد احساس کرده‌اید که لطیفه‌ها، هرقدر هم شیرین باشد، وقتی مکرر نماید دلپذیر نیست. عبید در هر باب طرحی نو اندیشیده و چنان ابداع معانی کرده که خواننده نوشتهٔ او را با شوق تا پایان می‌خواند، از آن جمله است: اخلاق‌الاشراف، رسالهٔ دلگشا، صد پند، رسالهٔ تعریفات، و قصیدهٔ معروف موش و گربه...

به علاوه بیان طیبت‌آمیز نیز هنری دیگرست. چه بسا ممکن است یک کلمه موجب شود سخنی از اوج به حضیض آید و مبتذل گردد. از این رو مرز میان لطائف و نکات بدیع، و روایات بی‌مزه دقیق است. نوشته‌های عبید از لحاظ لطف بیان و نیز در قدرت تعبیر چشم‌گیرست و در اوج بلاغت.

چهارم ایجاز هنرمندانهٔ اوست. لطیفه‌پردازی، اطناب و درازگویی را تحمل نمی‌کند جای اختصارست و بیان نکته‌ای به صورتی جاندار و پرتأثیر، به نوعی که تمهید و مقدمه کوتاه باشد و فقط در حد لزوم و آماده کردن ذهن؛ سپس جان کلام که گفته شد محتاج کلمه‌ای دیگر نباشیم و چیزی بر آن افزوده نگردد.

اما موضوع بسیار مهم دیگر، بینش انتقادی و نظرگاه اجتماعی عبید زاکانی است. وی مردی بوده بیدار و آگاه، اوضاع زمانه را ابداً نمی‌پسندیده و از آن آزرده خاطر بوده است. خوانندهٔ روشن‌بین می‌تواند در پشت لطیفه‌های خنده‌انگیز او این دل‌آزردگی را آشکارا ببیند. اگر عبید این دید خاص انتقادی را فاقد بود، ذوق لطیفه‌پردازش عاطل می‌ماند، و حرفهایش چیزهایی می‌شد از نوع بذله‌های مسخرگان و دلقکان که جزء «عملهٔ طرب» وسیلهٔ خنده و تفریح اشراف و خواص بوده‌اند. اما آگاهی و هوشیاری او، و حالت مخالفی که نسبت به آنچه دور و برش می‌گذشته، به خودگرفته است لطیفه‌ها حتی بذله گویی وی را که ساده می‌نماید و

۱. تاریخ گزیده، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران ۱۳۳۹، ص ۸۰۵.

گاه هزل‌آمیز، به صورت تازیانه‌ای درآورده است که بر پیکر زمانه و محیط خود نواخته، به قول عباس اقبال خندهٔ او «خندهٔ ترحم و استهزائی است که از سراپای آن حس انتقام‌خواهی... نمایان است[1]». پس هرگز نباید چنین نویسنده و شاعر منتقد و بزرگی را در شمار هزالان و هجوگویان شمرد. خاصه که «نه به هجو احدی پرداخته و نه غرض او در مطایبات و رسائل شیرین خود بردن عرض و آبروی کسی یا تهدید دیگران برای جلب منفعت و استیفاء منظورهای مادی و شخصی بوده است»

راست است که در نوشته‌های عبید، هزلی تند به چشم می‌خورد چندان که بسیاری از آنها را نمی‌توان همه جا نقل کرد. ولی شاید بتوان گفت این تندی و پررنگی هزلیات او تا حدی عکس‌العمل شدت فساد و تباهیها در آن روزگار است. هر قدر تردامنیها، نابسامانیها افزونی یافته ناگزیر به زبانی گزنده‌تر به باد تمسخر گرفته شده. به علاوه این تعبیر پرویز اتابکی هم قابل توجه است: «شاید تند بودن لطایف عبید و صراحت و حدّت آن با سایر مظاهر زندگی شرقی تناسب داشته باشد چه در این اقطار همه چیز تند و حاد است. رنگها، عطرها، نواها، رقصها، عشقها، احساسات حتی چشمها و صورتها همه‌گیرا و زنده و بانفوذ است. آفتاب شرق درخشنده‌تر و برافروخته‌تر از آفتاب مغرب‌زمین می‌تابد ناچار باید مطایبات و لطایف نیز همرنگ با سایر مظاهر چنین زندگی ویژه‌ای باشد. پس نباید در این مورد زیاد خشکی و کج‌سلیقگی به خرج داده بر مولانا خرده گرفت» (۱۲-۱۳).

نظری به فیلمهای شهوت‌انگیزی که امروز در سینماهای سراسر جهان عرضه می‌شود و مقالات و داستانهایی از این دست که در برخی از مطبوعات دنیا هر روز درج می‌گردد گمان می‌کنم عبید را از بابت نوشتن پاره‌ای آثار هزل‌آمیز روسفید کند.

اما عصر عبید نیز مطالعه کردنی است، روزگاری که همهٔ این انتقادها و نیشخندها و طعن و طنزها از آن مایه گرفته. در آن عهد، پس از حملهٔ مغول، و بهم‌ریختن نظام تمدن پیشین و معیارهای گذشته، در طبقات مختلف جامعه: دیوانیان، قضات، اهل شریعت، صوفیان، پیشه‌وران، فساد به صورتهای گوناگون راه جسته بود. به خصوص بیداد و ستم صاحبان قدرت و عمّال حکومت و هر کس دستش به جایی بند بود، فرودستان را به جان آورده بود. از همه بدتر ریا و ظاهرسازی و مقاصد شوم را به ظاهری آراسته، خاصه در لباس دین و مذهب جلوه‌دادن، اهل اندیشه را سخت رنج می‌داد و کسی را یارای چون و چرا نبود. شهوت‌پرستی و بی‌عفتی و غلامبارگی در میان خواص و عوام رواج داشت همچنان که تجاوز به مال و ناموس و آبروی مردم. اویس از آل جلایر، با همه هنرمندی و هنرپروری و طبع شاعری و تدبیر و قدرت، به پسری علناً عشق می‌ورزید و سلمان ساوجی شاعر دستگاه او مثنوی «فراق

---

۱. کلیات عبید زاکانی، چاپ پرویز اتابکی، تهران ۱۳۳۶، ص ۳۲. شماره‌های میان دو هلال، در متن، مربوط به صفحات این کتاب است.

نامه» را در بیان سرگذشت این عشق رسوایی‌انگیز می‌سرود[۱]. مبارزالدین محمد مظفری با همه خم‌شکنیها و تظاهرات دینی - که به قول حافظ «محتسب» روزگارش بود - از تزویر و ستم و بی‌رحمی چیزی فروگذار نمی‌کرد. ابواسحاق اینجو نیز - که حافظ و عبید هر دو او را ستوده‌اند - بیشتر دوستدار خوشگذرانی بود و چه بسا اوقات را در لذت‌جویی می‌گذراند و مستی.

هرج و مرج اوضاع، رواج ظلم و جور، فقر و تنگدستی اکثر مردم، افتادن سر رشتهٔ کارها به دست اشخاص ناشایست و سودجوی و خودکام، بروز مفاسد اخلاقی در میان عموم طبقات به‌خصوص حکام و ارباب مناصب، عصر عبید را در تیرگی و تباهی فرو برده است چندان که تحقیق در این باب خود موضوع کتابی مستقل و مفید تواند بود و در این جا مجال تصویر آن روزگار نیست.[۲]

در برابر این اوضاع گروهی مانند سیف‌الدین محمد فرغانی و اوحدی، در جام جم، مظاهر فساد و عیوب جامعه را برمی‌شمردند و به صراحت و شدت انتقاد می‌کردند. اما طبعها مختلف است و هر کس عوالم باطنی خود را به نوعی بروز می‌دهد. عبید زاکانی و جمعی دیگر از فضلای روشن‌بین زمانه، مانند قطب‌الدین محمود شیرازی، قاضی عضدالدین ایجی و امثال ایشان، از آنچه بر آنان می‌گذشت رنج می‌بردند و گله‌ها و انتقادات خود را به صورت مطایبه و طعن و طنز اظهار می‌کردند.[۳] حتی علامهٔ شیرازی با همه بلندی مقام در علم و احترامی که در نزد ایلخانان داشت، «در حلقهٔ شعبده‌بازها و معرکهٔ مسخره‌ها و دلقکها نیز می‌نشست و با آنها هم به همان شیوه‌ای برخورد می‌کرد که با بزرگان و صدور رفتار می‌کرد[۴]». اینان به ریش روزگار و ابنای روزگار می‌خندیدند و بر نادانی بسیاری از معاصران. در آن عهد همهٔ فضائل و ارزشهای معنوی را بی‌اعتبار می‌دیدند از این رو جبروت تکبرآمیز صاحبان حشمت و جاه را نه‌تنها به چیزی نمی‌شمردند بلکه به استهزاء نیز می‌گرفتند. خاصه که هرچندگاه دولتی از مسند عزت فرو می‌افتاد و دچار شکست می‌شد و این فراز و نشیبها، زوال و انتقال همه چیز را همیشه پیش چشم اهل بصیرت فرا می‌نمود.

---

۱. رک: دکتر شیرین بیانی، تاریخ آل جلایر، انتشارات دانشگاه تهران (۱۰۹۳) ۱۳۴۵، ص ۳۳-۳۴، ۵۰-۵۱.

۲. از جمله، رک: عباس اقبال، تاریخ مغول، تهران ۱۳۴۱ (چاپ دوم)، کلیات عبید زاکانی ۳۰-۳۴؛ دکتر قاسم غنی، تاریخ عصر حافظ، تهران ۱۳۲۱؛ سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، دیوان خواجه حافظ شیرازی، تهران ۱۳۴۵، ص ۵۰-۹۰؛ دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، از کوچهٔ رندان، تهران ۱۳۴۹؛ دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد سوم (بخش اول: تهران ۱۳۵۱؛ غلامحسین یوسفی، انعکاس اوضاع اجتماعی در آثار رشیدالدین فضل‌الله، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال پنجم شمارهٔ سوم (پاییز ۱۳۴۸)، ص ۳۳۰-۴۳۵.

۳. عباس اقبال، کلیات عبید زاکانی ۳۳

۴. مجتبی مینوی، یادنامهٔ ایرانی مینورسکی ۱۷۹. برای آشنایی با مرتبهٔ علمی این مرد بزرگ و حمایت او ازحاجتمندان و مظلومان در نزد صاحبان قدرت آن زمان، رک: مجتبی مینوی، ملاقطب شیرازی، یادنامهٔ ایرانی مینو رسکی، انتشاران دانشگاه تهران (۱۲۴۱) ۱۳۴۸، ص ۱۶۵-۲۰۵.

لطایف و بذله‌های این شوخ‌طبعان هوشیار فقط سخنی خنده‌آور نیست، عقده‌ای بوده است در دل گوینده و سخنی در گلوی او گره شده که به این شکل درآمده: نوعی دهن‌کجی است به آنچه در آن زمان می‌گذشته است. از این رو عبید همه چیز و همه کس را دست انداخته. ظرایف او بیدارکننده است. تبسمی که بر لبان او نقش بسته بیشتر به یک نیشخند شبیه است و گاه به زهرخند. در اکثر این نکته‌های شیرین، تلخی غم و رنج نیز نهفته است که چون آن را مزمزه کنیم[1] درخواهیم یافت.

در رسالهٔ تعریفات بسیاری از طبقات مردم زمان را به همین لحن خاص معرفی کرده است، مثلا «الجاهل: دولتیار» بود و «العالم: بی‌دولت»، «النامراد: طالب علم» بود و «دارالتعطیل: مدرسه» آن روز و «الواجب القتل: تمغاچی شهر[2]». «المحتسب: دوزخی» را داند و «العسس: آن که شب راه زند و روز از بازاریان اجرت خواهد» (۳۶۰). دیگران نیز همه مقصر بودند و گرفتار، از این قبیل: «الصوفی: مفت‌خوار» (۳۶۱)، «البنگ: آنچه صوفیان را در وجد آورد» (۳۶۲)، «الشاعر: طامع خودپسند»، «الندیم: خوش‌آمدگو» (۳۶۰)؛ آنگاه «الخیاط: نرم‌دست» بود و «القلاب: زرگر» را می‌گفت و «الطبیب: جلاد» را (۳۶۱). زندگی خانوادگی نیز دستخوش نابسامانیها بود پس «عمر کدخدایی[3]» را باطل می‌شمرد و خانه را «ماتم‌سرا» و فرزند را «عدو خانگی» (۳۶۳). نه تنها مردان، بلکه زنان نیز آلودگیها داشتند. خاتون کسی را خوانده که «معشوق بسیار داشت»، کدبانو: «آن که اندک داشت»، مستور: «آن که به یک عاشق قانع بود» (۳۶۴). اوضاع اقتصادی مملکت و معیشت عموم نیز آشفته بوده است. پس «الادرار و المرسوم و المعیشه: آن چیزی است که به مردم نرسد»، برات را کاغذ پاره‌ای خوانده که مردم را تشویق دهد[4] (۳۵۹).

در چنین اوضاعی مرجع دادخواهی که بود؟ لابد خواهید گفت: قاضی. عبید از قضات نادرست آن دوره نیز انتقاد کرده و چشم آنان را به ظرفی تشبیه نموده که «به هیچ پر نشود». در دستگاه آنان رشوه «کارساز بیچارگان» بوده است و تجاوز به مال زیردستان و حق دیگران را بر خود مباح می‌دانسته‌اند (۳۶۰). پس نه عجب که در چنان زمانه‌ای «عنقای مغرب» را به «عدل و انصاف» تعبیر کنند (۳۶۱).

ملاحظه می‌فرمایید در رسالهٔ تعریفات با بیان معنی کلمات چگونه در نهایت ایجاز و با انتقادی ظریف، اوضاع روزگار خود را نشان داده است. یکایک این عناوین موضوع مقاله‌ای

---

۱. نویسندهٔ این سطور با توجه به معنی کلمهٔ «مضمضه کردن» به معنی گرداندن آب در دهان و دهان را شستن، در این جا مزمزه کردن را به معنی چشش و چشیدن به کار برده است.

۲. تمغاچی tamyaci مأمور خراج گرفتن از مال‌التجاره که پس از وصول مالیات و عوارض به کالاها مهر و علامت مخصوص می‌زده (فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین).

۳. کدخدایی: مرد خانه بودن، شوهر بودن.

۴. نیز رک: انعکاس اوضاع اجتماعی در آثار رشیدالدین فضل‌الله ۳۷۸-۳۸۳.

تواند بود. وقتی در باب هر یک از آنها تحقیق کنیم می‌بینیم عبید عصارهٔ آنچه را ما پس از تتبع بسیار دریافته‌ایم در یک کلمه یا یک جملهٔ کوتاه با ابتکاری هنرمندانه گنجانده است.

رسالهٔ صد پند او نیز از همین قبیل است. در آن جا هم با آوردن صد جمله، به نوعی دیگر همه چیز عصر خود را انتقاد کرده است. طرح رساله نیز متضمن طنزی است به برخی پندنامه‌ها و سخنان مکرر و رایج زمان که تنزل معنی یافته بود[1] و نیز حالت شوخیی دارد نسبت به اندرزگویان و مدعیان خرد در آن عهد. از این رو در خلال آن سخنانی واضح از این گونه می‌خوانیم که: «جوانی به از پیری، صحت به از بیماری، توانگری به از درویشی... دانید» (۲۵۰)، یا «از مرگ بپرهیزید که از قدیم مرگ را مکروه داشته‌اند» (۲۵۱)، و «روز نیک به روز بد مدهید» (۲۴۵). اینها از نوع آن سخن معروف است که کسی بگوید روز روشن است.

اما گذشته از این نکته در مقدمه می‌نویسد این پندها، چکیدهٔ گفته‌ها و نوشته‌های افلاطون، ارسطو، خواجه نصیرست و دیگران... و برای «نفع عموم خلایق» به قلم آمده است. آنگاه نصایحی از این قبیل نوشته است: «تا توانید سخن حق مگویید تا بر دلها گران مشوید و مردم بی سبب از شما نرنجند». «مسخرگی و... دف‌زنی و غمازی و گواهی به دروغ دادن و دین به دنیا فروختن و کفران نعمت پیشه سازید تا... عزیز باشید! و از عمر برخوردار گردید!» (۲۴۶). «طعام و شراب تنها مخورید که این شیوه کار ... جهودان باشد» (۲۴۷). دیگر پندها نیز از این‌گونه است: پرهیز کردن از بند نام و ننگ و آزاد زیستن (۲۴۷)، در کودکی ناحفاظی کردن و در پیری به عزت نایل شدن، حاکم عادل و مردم دور از ریا و حاجب با دیانت، در آن روزگار، بیهوده طلب نکردن (۲۴۸)، راستی و انصاف از بازاریان آن دوره، توقع نداشتن (۲۵۰).

در پایان به استهزاء می‌گوید: «این است آنچه ما دانسته‌ایم، از استادان ... به ما رسیده، و در کتابها خوانده و... به چشم خویش مشاهده کرده‌ایم، حسبةلله در این مختصر یاد کردیم تا مستعدان از آن بهرور گردند» (۲۵۲).

* * *

این مقدمات را عرض کردم تا با سلیقه و طرز فکر عبید آشنا شویم. اما غرض عمده در این فصل معرفی دو رسالهٔ اوست: اخلاق الاشراف، و رسالهٔ دلگشا.

از عنوان رسالهٔ نخستین معلوم است که انتقاد وی بر اشراف و طبقات ممتازه است. یعنی عبید خواسته است اخلاق و سیرهٔ ایشان را در آن روزگار نشان دهد. طرح مطالب چنین است که: امروز فضائل گذشته منسوخ شده و مذهب مختار اعیان زمانه بر عکس آن است. عبید - البته به طعن و تمسخر - به اشراف عصر خود حق می‌دهد که رسوم پیشینیان را برانداخته و طریقه‌ای نو آورده‌اند: «اکنون... چون مزاج اعیان لطیف شده... فکر صافی و اندیشهٔ شافی بر

---

۱. رک: دکتر پرویز ناتل خانلری، سخن ۵۲۵۳.

کلیات امور معاش و معاد گماشتند و سنن و اوضاع سابق در چشم تمیز ایشان خوار و بی‌مایه نمود... لاجرم مرد و ارپای همت بر سر آن اخلاق و اوضاع نهادند!... مدتی شد که این ضعیف، عبید زاکانی، را در خاطر اختلاجی می‌بود که مختصری مبنی بر بعض اخلاق قدما که آن را خلق اکنون منسوخ می‌خوانند و شمه‌ای از اوضاع و اخلاق اعیان این روزگار که این را مختار می‌دانند به تحریر رساند تا موجب فایدهٔ طالبان این علم و مبتدیان این راه باشد» (۲۰۱).

ملاحظه می‌فرمایید که عبید در این رساله به جنگ اشراف آن عصر رفته است یعنی صاحبان حشمت و ثروت؛ و هم در آن زمان مظاهر زشت زندگی و رفتار این طبقه را برملا کرده است، آن هم به زبانی بسیار مسخره‌آمیز و توأم با تحقیر.

اخلاق‌الاشراف در هفت باب است، هر باب در یکی از خصائل مهم بشری که عبید آن را در محیط خویش فراموش و دگرگون می‌یافته است.

نخست از حکمت سخن می‌گوید که پیش از این سبب کمال یافتن نفس انسانی شمرده می‌شده و به مدد قوت علمی و عملی -یعنی شوق ادراک معارف، و به کار بردن آنها در اعمال و افعال- بشر می‌توانست انسان کامل و خلیفهٔ خدا شود چنان که «حق تعالی فرموده: یوتی الحکمة من یشاء و من یوت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً[1]». سپس در مقام انتقاد از اشراف می‌نویسد، ایشان در «تکمیل روح انسانی» تأمل کردند! سرانجام سنن و آراء اکابر سابق را نپسندیدند و به این نتیجه رسیدند که «روح ناطقه اعتباری ندارد و... آنچه ... فرموده‌اند که او را کمال و نقصانی هست و بعد فراق بدن به ذات خود قائم و باقی خواهد بود محال است... لاجرم از... عقاب و عذاب و قرب و بعد و رضا و سخط و کمال و نقصان فراغتی تمام دارند و نتیجهٔ این معتقد آن که همه روزه عمر در کسب شهوات و نیل لذات مصروف فرموده... و به سبب این عقیده است که قصد خون و مال و عرض خلق پیش ایشان خوار و بی‌مایه می‌نماید... الحق زهی مردمان صاحب توفیق که آنچه چندین هزار سال با وجود تصفیهٔ عقل و روح محجوب ماند بی‌زحمتی بر ایشان کشف شد» (۲۰۲-۲۰۴).

باب دوم در شجاعت است. عبید می‌نویسد: روزگاری حکما می‌گفتند چون قوهٔ غضب انسان به اعتدال بود و از نفس عاقله پیروی کند، فضیلت شجاعت حاصل می‌شود و شجاع کسی است که «او را نجدت و همّت بلند و سکون نفس و نبات و تحمّل و شهامت و تواضع و حمّیت و رقّت باشد». سپس می‌گوید اما این روش اکنون منسوخ است و شیوهٔ مختار برخلاف این است. «کدام دلیل روشن‌تر از این که هر جا عروسی یا سماعی یا جمعیتی باشد مشتمل بر لوت و حلوا و خلعت وزر، مخنثان و هیزان و چنگیان و مسخرگان را آن جا طلب کنند و هر جا که تیر و نیزه باید خورد ابلهی را یاد دهند که تو مردی و پهلوانی و... گرد دلاوری و او را برابر

۱. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۶۹.

تیغها دارند... و چون پهلوانی را در معرکه بکشند هیزان و مخنثان از دور نظاره کنند و با هم گویند... هیززی و دیرزی. مرد صاحب حزم باید که روز هیجا قول پهلوانان خراسان را دستور سازد که می‌فرمایند: مردان در میدان جهند ما در کهدان جهیم... از نو خاستهٔ اصفهانی روایت کنند که در بیابانی مغولی به‌دو رسید، بر او حمله کرد. نوخاسته از کمال کیاست تضرع‌کنان گفت: ای آقا خدای را،... هم کش... مغولش بر او رحم آورد و بر قول او کار کرد. جوان به یمن این تدبیر از قتل او خلاص یافت. گویند بعد از آن سی سال دیگر عمر در نیکنامی به سر برد. زهی جوان نیکبخت!» (۲۰۵-۲۰۷).

می‌بینید که هر کلمه و عبارتی نیشی و کنایه‌ای است بر جامعه‌ای که در آن، مردی و مردانگی مرده و مسخرگی و دلقکی و بی‌آبرویی رایج بود و شیوه‌ای عمومی. پس عجب نیست که عبید باب سوم رسالهٔ خود را به عفت اختصاص داده است که روشی بوده است متروک. در ایام گذشته معتقد بودند عفت یکی از خصائل اربعه است و عفیف به کسی می‌گفتند که «چشم از دیدن نامحرم و گوش از شنیدن غیبت و دست از تصرف در مال دیگران و زبان از گفتار فاحش و نفس از ناشایست» باز دارد. اما عبید می‌نویسد: اعیان «می‌فرمایند که قدما در این باب غلطی شنیع کرده‌اند و عمر گرانمایه به ضلالت و جهالت به سر برده» زیرا مقصود از حیات دنیا لهو و لعب است و این غرض «بی فسق و آلات مناهی امری ممتنع است و جمع کردن مال بی‌رنجانیدن مردم و ظلم و بهتان و زبان در عرض دیگران دراز کردن محال. پس ناچار هر که عفت ورزد از اینها محروم باشد و او را از زندگان نتوان شمرد و حیات او عبث باشد». بنابراین -به زعم اشراف آن عصر- بایست در هیچ کاری منعی قائل نشد، هر فرصتی را بایست مغتنم شمرد، و از خانه خرابی هیچ کس نیندیشید، به هر کاری بایست تن در داد زیرا اینان «این سخن از سر تجربه می‌فرمایند و حق با طرف ایشان است... مرد باید که دهد و ستاند چه نظام کارها به داد و ستدست تا او را... کریم الطرفین توان گفت...» (۲۰۸-۲۱۱).

در اجتماعی که زنبارگی و فساد اخلاق رایج بود و چه بسیار جنگ و نزاعهای بزرگ و کوچک بر سر تصاحب زنی، یا دست یافتن به مال و جاه روی می‌داد شگفت نیست که پاکدامنی «مذهب منسوخ» خوانده شود و بی‌آبرویی و تردامنی «مذهب مختار»، یا مردم دست و دل پاک محروم بمانند و سفیه نامیده شوند و آلودگان بی‌شرم، متنعم باشند و برخوردار.

پس از این، سخن از عدالت است یعنی موضوعی که نه تنها در محیط زندگی عبید، رسمی بود منسوخ بلکه مانند کیمیا نایاب می‌نمود. اعتقاد «اکابر سلف -که عدل را پایهٔ استواری آسمان و زمین می‌دانستند[۱] و یا به آیهٔ شریفه استناد می‌جستند که خداوند عدل و احسان را دستور فرموده است[۲] -دیگر فراموش شده بود. عبید می‌گوید: اگر پیش از این همگان «دائم

۱. بالعدل قامت السموات و الارض.

۲. ان الله یأمر بالعدل و الاحسان، سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۹۰.

همت بر اشاعت معدلت و رعایت امور رعیت و سپاهی» می‌گماشتند، در اشتباه بودند! زیرا در نزد اشراف ما «این سیرت اسوء سیرست و عدالت مستلزم خلل بسیار... آن کس که حاشا عدل بورزد و کسی را نزند و... خود را مست نسازد و بر زیردستان اظهار عربده و غضب نکند مردم از او نترسند... می‌فرمایند: العدالة تورث الفلاکة...». آنگاه مثال می‌آورد که عمر بن خطاب «خشت می‌زد و نان جو می‌خورد» اما معاویه «به برکت ظلم!» به ملک و قدرت و نعمت رسید! «چنگیزخان که امروز به کوری اعدا در درک اسفل مقتدا و پیشوای مغولان اولین و آخرین است تا هزاران هزار بی‌گناه را به تیغ بی‌دریغ از پای درنیاورد حکومت روی زمین بر او مقرر نگشت». آنچه از رفتار قساوت‌آمیز هولاگو در بغداد ذکر می‌کند نمونه‌ای است دیگر، بدین سبب «هر روز دولت ایشان در تزاید بود. ابوسعید بیچاره را چون دغدغهٔ عدالت در خاطر افتاد و خود را به شعار عدل موسوم گردانید در اندک مدتی دولتش سپری شد و خاندان هولاگوخان و مساعی او در سر نیت ابوسعید رفت» (۲۱۲-۲۱۴).

چه انتقادی گویاتر و شجاعانه‌تر از این که عبید گفته است: در عصر او عدالت را زشت می‌شمردند و ظلم را می‌پسندیدند و پیروی از ستمکاران معروف را؟

وقتی برگزیدگان و اشراف اجتماعی جز به اندوختن پول و جذب منفعت نمی‌اندیشیدند، طبیعی است که سخاوت و مروّت رواجی نداشت، اگرچه در قرآن می‌خواندند: لن تنالوا البرّ حتی تنفقوا مماتحبّون.[1] عبید می‌گوید: آن روزگاری که اگر کسی گرسنه‌ای را سیر می‌کرد، یا برهنه‌ای را می‌پوشاند، یا درمانده‌ای را دست می‌گرفت از آن عار نداشت و این سیرت ممدوح بود، سرآمده؛ اینک رای انوراعیان ما بر عیوب این سیرت واقف شده است و دریافته‌اند که خرابی خاندانهای قدیم از سخا و اسراف بوده است! از این رو می‌گویند در پناه بخل باید گریخت تا از درد سر مردم خلاص یافت. «لاجرم اگر بزرگی مالی دارد به هزار کلبتین یک فلوس از چنگ مرده ریگش بیرون نمی‌توان کشید». آنگاه از این ثروتمندان حکایتها و راهنماییها نقل می‌کند همه در ستایش بخیلی. این گروه به فرزندان سفارش می‌کنند که هرگز در برابر خواهش و تقاضائی لفظ «بلی» نگویند و جز «نه» بر زبان نیاورند. جانشان به دو جو بسته است. نه تنها از دیگران مضایقه می‌کنند بلکه صرف مال را برای خود نیز روا نمی‌دارند: «از بزرگی روایت کنند که چون در خانهٔ او نان پزند یک یک نان به دست نامبارک در برابر چشم خود دارد و بگوید: هرگز خللی به روزگارت مرساد، و به خازن سپارد» (۲۱۵-۲۱۹).

در عصر عبید حلم نیز مسخ شده و صورتی دگرگون یافته است. اگر در گذشته به معنی بردباری بود و سکون نفس و خویشتن‌داری در برابر غضب، آن مفهوم، دیگر از یادها رفته بود. وی می‌نویسد: ابناء زمان «این خلق را به کلی منع نمی‌فرمایند. می‌گویند که اگرچه آن کس

---

۱. سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۹۲.

که حلم و بردباری ورزید مردم بر او گستاخ شوند و آن را بر عجز او حمل کنند اما این خلق متضمن فوائدست او را در مصالح معاش مدخل تمام باشد. دلیل بر صحت این قول آن که امروز تا شخص در کودکی تحمل بارِ... نکرده است و در آن حلم و وقار راکار نفرموده اکنون در مجالس و محافل... سیلی و مالش بسیار نمی‌خورد...» بنابراین -به تعبیر عبید- در روزگار او، حلم یعنی بی‌غیرتی، بی‌حمیتی، به هر ننگ و پستی تن در دادن.

در محیطی که جمعی از خاتونان گمراه کژ رویها داشتند و ناپاکدامنی صفت گروهی از اشراف بود، ناگزیر عبید می‌گفت: اعیان ما حلم را چنین به کار بسته‌اند که هر نسبتی کسی به حرم و اتباع آنها بدهد، بروی خود نمی‌آورند حتی اگر کسی در حضورشان به کسانشان تجاوز کند «سر مویی غبار بر خاطر... او ننشیند. لاجرم چندان که زنده است مرفه و آسوده روزگار به سر می‌برد.»

عبید در این جا می‌گوید اشراف چون به بهشت نمی‌روند از همنشینی با دیگر طبقات آسوده‌اند و در دوزخ با قاضیان رشوه‌خوار و اتباع ایشان محشور خواهند بود. چون گروه اخیر «به واسطهٔ این که به عصیان و تزویر و تلبیس و مکر و... ظلم و بهتان و نکته گیری و گواهی به دروغ و حرص و... طمع و حیلت و افساد در میان خلق و... اخذ رشوت موصوفند... ابدالاباد در دوزخ باشند و با همدیگر شطرنج آتشین بازند». (۲۲۰-۲۲۳)

با اطلاعاتی که از شیوهٔ داوری قضات نادرست آن عصر از خلال کتب به دست می‌آید[1]، حق را به عبید باید داد که آنان را مردود شمرده است. به علاوه گروهی از اهل فضل و کمال و دانشوران -که از آنها انتظارها می‌رفت- برای حفظ موقع و مقام و منفعت خود، همرنگ جماعت شده نه تنها به ارشاد سخنی نمی‌گفتند بلکه راه نزدیکی به ارباب نعمت و مکنت را برگزیده بودند.

در آن روزگار رسمها و شیوه‌های مردمی از رونق افتاده بود، هر کس به نوعی بساط زور گسترده بود و مردم را می‌آزرد. افراط و تفریط در همه چیز راه یافته بود و نمودار جامعه‌ای بود نابسامان. نه کسی به کسی اعتماد داشت و نه می‌توانست به مال و جان و ناموس خود ایمن باشد. حافظ از زبان همهٔ مردم حساس و اهل درد می‌گفت:

سینه مالامال دردست ای دریغا مرهمی　　　دل ز تنهائی به جان آمد خدا را همدمی

در چنین محیطی کسی امنیّت و آسایش خاطر نداشت. شهرها هر روز به دست قدرتمندی غارت می‌شد و دست به دست می‌گشت. «آن که از شمشیر او خون می‌چکید[2]» یا دیگری که پروا نداشت چشم پدر را میل بکشد تا جای او را بگیرد[3]، کجا به احوال مردم تیره‌روز

---

۱. از جمله، رک: انعکاس اوضاع اجتماعی در آثار رشیدالدین فضل‌الله ۳۷۷.

۲. این سخن حافظ دربارهٔ مبارزالدین محمد مظفری است، دیوان حافظ، تصحیح محمد قزوینی، تهران ۱۳۲۰، ص ۳۶۷.

۳. مراد، شاه شجاع است که پدر خود مبارزالدین محمد را کور کرد و حافظ در باب این سرانجام پدر به دست

می‌اندیشید؟ هر کس فقط به فکر آن بود جان خود را حفظ کند و گلیم خویش را از موج به در برد. ناچار ملکات اخلاقی و خوی مردمی کاستی گرفته بود. گزافه نیست اگر عبید، حیا و وفا و صدق، و رحمت و شفقت را نیز جزء شیوه‌های منسوخ می‌آورد. مگر حافظ نیز، در سکوت مردهٔ همان قرن، فریاد برنمی‌آورد که:

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست عالمی دیگر به باید ساخت و زنو آدمی

عبید در باب زمانهٔ خود می‌نویسد: «صاحب حیا از همهٔ نعمتها محروم باشد و از اکتساب جاه و اقتناء مال قاصر» زیرا «مشاهده می‌رود که هر کس که بی‌شرمی پیشه گرفت و بی‌آبرویی مایه ساخت پوست خلق می‌کند، هر چه دلش می‌خواهد می‌گوید... خود را از موانع به معارج اعلی می‌رساند... و آن بیچارهٔ محروم که به سمت حیا موسوم است پیوسته در پس درها بازمانده و در دهلیز خانه‌ها سر به زانوی حرمان نهاده چوب دربانان خورد... و به دیدهٔ حسرت در اصحاب وقاحت نگرد» (۲۲۴-۲۲۵).

وفاداری نیز در کسی نمانده بود پس عجب نیست که ابناء زمان بگویند: وفا خوی سگ است و از جملهٔ ترهات، و در خور بی‌خردانی مانند فرهاد و مجنون که جان بر سر این کار نهادند و هرگز تمتعی از حیات نیافتند؛ و حال آن که «از هر دیگی نواله‌ای خوش باشد» (۲۲۵-۲۲۶).

اما در مورد صدق می‌گوید: «بزرگان ما می‌فرمایند که این خلق ارذل خصایل است! چه مایهٔ خصومت و زیان‌زدگی صدق است... مرد باید که تا تواند پیش مخدومان و دوستان خوش آمد و دروغ و سخن به ریا گوید... مثلاً اگر بزرگی در نیمشب گوید که اینک نماز پیشین[1] است در حال پیش جهد و گوید که راست فرمودی. امروز به غایت آفتاب گرم است. و در تأکید آن سوگند یاد کند... تا از او زر و نعمت و خلعت... یابد... اگر کسی حاشا به خلاف این زید و خود را به صدق موسوم گرداند... به شومی راستی این قوم از او به جان برنجند. و اگر قوتی داشته باشند در حال او را به کار ضرب فروگیرند... و کدام دلیل از این روشن‌تر که اگر صادق‌القول صد گواهی راست ادا کند از او منت ندارند بلکه به جان برنجند و در تکذیب او تأویلات انگیزند؛ و اگر بی‌دیانتی گواهی به دروغ دهد صد نوع به دو رشوت دهند و به انواع رعایت کنند تا آن گواهی بدهد. چنانچه امروز در بلاد... چندین صد هزار آدمی... را مایهٔ معاش از این وجه است» (۲۲۶-۲۲۷).

با این اوصاف آیا از اشراف آن عصر، رحمت و شفقت انتظار می‌رفت؟ جواب عبید منفی است: اینان «به غایت منکر این قسمند. می‌فرمایند که هر کس بر مظلومی یا بر محرومی رحمت

پسر گفته است:

آن که روشن شد جهان بینش بدو میل در چشم جهان بینش کشید (۳۶۷)

۱. نماز پیشین: نماز ظهر.

کند عصیان ورزیده باشد!... سگ گرسنه، زاغ کور، بز لاغر به...» پس شخصی که به ظلم یا حرمان دچارست شایستهٔ آن است! و اگر «تو خواهی که بر او رحمت کنی عصیان ورزیده باشی... پس واجب باشد که بر هیچ آفریده‌ای رحمت نکنند و به حال هیچ مظلومی و مجروحی و یتیمی و معیلی و درویشی و خدمتکاری که بر در خانه‌ای پیر یا زمین‌گیر شده باشد التفات ننمایند! بلکه ... بدان قدر که توانند اذیتی بدیشان رسانند تا موجب رفع درجات و خیرات باشد!»

این است شیوهٔ مختار و اخلاق اشراف روزگار عبید، به قلم او. در پایان رساله نیز به طعن می‌نویسد: «امید هست که چون مبتدی بر اخلاق مختار اکابر مواظبت نماید و آن را ملکهٔ نفس ناطقهٔ خود گرداند نتیجهٔ آن هر چه تمامتر در دنیا و آخرت بیابد!» (۲۲۸-۲۲۹).

بی‌گمان اخلاق الاشراف -با همه اختصار و صورت طیبت آمیزش- بیش از بسیاری از تاریخهای پر حجم و آگنده از گزافهٔ آن زمان، می‌تواند حقایق اوضاع عصر عبید را بر ما روشن کند.

* * *

رسالهٔ دلگشا نوعی دیگرست. در این جا نقائص و عیوب و عادات ناپسند مردم آن عهد مطرح است، از طبقات گوناگون، در زمینه‌های مختلف. به علاوه مطالب در قالب حکایاتی کوتاه بیان شده است. داستانهای نخستین به زبان عربی است و قسمت دوم رساله یعنی جزء اعظم آن شامل حکایات فارسی است. این حکایتها شیرین و لطیف است و نکته‌آموز و با ایجازی تمام. اما در اکثر آنها انتقاد و مطلبی ظریف می‌توان یافت که حاکی از طبع شوخ نویسنده نیز هست.

بعضی از این حکایات ظلم حکمرانان زمان را نشان می‌دهد و مشقاتی که مردم تحمل می‌کرده‌اند، یعنی یکی از مهمترین مسائل آن عصر را. در این یک دو قسمت که نقل می‌کنم می‌توان این نکته را به روشنی دید:

«شخصی از مولانا عضدالدین پرسید که چون است که در زمان خلفا مردم دعوی خدایی و پیغمبری بسیار می‌کردند و اکنون نمی‌کنند؟ گفت: مردم این روزگار را چندان از ظلم و گرسنگی افتاده است که نه از خدایشان به یاد می‌آید و نه از پیغامبر» (۳۱۸).

«در مازندران علانام حاکمی بود سخت ظالم. خشکسالی روی نمود، مردم به استسقاء بیرون رفتند. چون از نماز فارغ شدند امام بر منبر دست به دعا برداشت، گفت: اللهم ادفع عناالبلاء و الوباء و العلاء» (۳۲۲).

از این گونه روایات بسیارست که آشکارا یا به کنایه از ستم و بیداد زورمندان در آن زمان پرده برمی‌دارد. یک جا ابوسعید، ایلخان مغول، در مجلس سماع، دانشمندی را به رقص وادار می‌کند. مرد ناگزیر و با اکراه تمام به رقص درمی‌آید. کسی بر او ایراد می‌گیرد که «تو رقص با

اصول نمی‌کنی، زحمت مکش». جواب وی آکنده است از یک دنیا بغض و اضطرار، وقتی می‌گوید: «من رقص به یرلیغ[1] می‌کنم نه به اصول»، یعنی به موجب دستور و از سر ناچاری (۳۴۳). عبث نیست که در حکایتی دیگر -به زبان عربی- می‌خوانیم، کسی همراه گروهی نماز می‌گزارد و آیهٔ شریفه را چنین می‌خواند: الم، غلبت الترک. مردی به دو گفت: صورت درست آیه: الم، غلبت الروم[2] است. وی جواب داد: همهٔ ایشان دشمنان مایند و از ذکر نامشان پروایی نداریم (۲۹۳).

از این رو عبید از سرِ درد می‌گوید که وقتی زن طلحک فرزندی زایید، یکی از اعیان از او پرسید، چه زاییده است؟ «گفت از درویشان چه زاید؟ پسری یا دختری. گفت: مگر از اعیان چه زاید؟ گفت: ... چیزی زاید بی‌هنجارگوی و خانه‌برانداز» (۳۳۷).

وقتی قدرت و سطوت حکمروایان وسیلهٔ سوء استفاده و تعدّی بود، ناگزیر در حول و حوش آن، استقلال شخصیت، راستی و آزادگی می‌مرد و جای آن را زبونی می‌گرفت و دورویی. در حکایت ندیم و بادنجان -اگرچه منسوب به عصر غزنویان است- عبید خواسته گوشه‌ای از روزگار خود را نشان دهد و نمونه‌ای از روحیه تذبذب و تزلزل شخصیت را (۳۲۰).

حکایات رسالهٔ دلگشا در زمینه‌های مختلف است و حاوی اندیشه‌هایی در خور توجه. نویسنده در بعضی از قسمتهای این رساله، با برخورداری از مفاهیم برخی آیات از قرآن کریم[43] بیان مقصود کرده است. این‌گونه موارد نمودار حضور ذهن و تأمل اوست و نیز حکایت می‌کند از مایه‌ای که وی در معارف اسلامی داشته است.

در هر حال عبید در نوشته‌های خود، کاستیها را به این امید بیان می‌کرده که عیوب رفع شود و خوبی و کمال جای آنها را بگیرد و مردم به سعادت نایل آیند. اما این که تا چه حد سخن او اثر کرده و منظورش حاصل شده باشد، بحث دیگری است.

در رسالهٔ دلگشا عبید زاکانی باز از قاضیان نادرست عصر شکوه‌ها دارد. در این رساله با یکی از ایشان روبرو می‌شویم که نظر باز بود و چون زنی خوش چشم و ابرو از شوهرش به نزد وی شکایت می‌برد، قاضی جانب او را می‌گیرد. اما وقتی روی زشت زن را می‌بیند، تغییر رأی می‌دهد و به دو می‌گوید: «برخیز ای زنک، چشم مظلومان داری و روی ظالمان» (۳۲۷). دل عبید از این‌گونه داوریها به درد بود. از این رو زبان به نکوهش ایشان می‌گشود (۳۲۸).

در چنین جامعه‌ای منشهای بد چندان رواج یافته بود که در خانهٔ خدا نیز برخی بی‌شرمان کفش نمازگزاران را می‌دزدیدند و مردم مجبور بودند از این بابت در مسجد هم احتیاط پیشه

---

۱. یرلیغ Yarliy کلمه‌ای است ترکی جغتایی به معنی حکم، و به خصوص از مصطلحات ایلخانان مغول بود (فرهنگ فارسی).

۲. سورهٔ روم (۳۰) آیهٔ ۱-۲.

۳. سورهٔ ذاریات (۵۱) آیهٔ ۷.

۴. سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۹.

کنند و هوشیار باشند (۳۳۶).

عبید از اختلاف کلمه و نفاق میان مسلمانان در رنج بود و در این باب حکایتها دارد که چگونه مخالفت میان پیروان مذاهب موجب زیانها و بدرفتاریها می‌شد و بسیاری از این ناسازگاریها از ناآگاهی سرچشمه می‌گرفت. برخی از قسمتهای رسالهٔ دلگشا گوشه‌هایی از این گونه مسائل جامعهٔ آن روزگار را نشان می‌دهد.

از نوشته‌های عبید چنین برمی‌آید که وی آرزو داشت مسلمانان از آیین مبین اسلام الهام می‌گرفتند و دانایان به ارشاد و روشن کردن افکار مردم و رهنمون شدنشان به حقایق دین و استقرار حق و عدالت می‌پرداختند تا کار جامعه سامان می‌گرفت و حق به حقدار می‌رسید و اوضاع چنان پریشان و دستخوش عیب و خرابی نبود.

موارد نقص و عیب هیچ جا از قلم موشکاف و نکته گیر عبید مصون نمانده است. در یک جا خرقهٔ صوفیان را دام ایشان خوانده است و به طنز می‌گوید: صوفیی را گفتند: جبه‌ات را بفروش، جواب داد: اگر صیاد دام خود را بفروشد با چه چیز صید تواند کرد؟ (۲۹۲). جایی دیگر، مردی نحوی چنان به ظاهر می‌اندیشید که وقتی در کشتی پی برد ملاح نحو نخوانده است، گفت «ضیعت نصف عمرک». اما خیال باطل او زود معلوم شد. «روز دیگر تندبادی برآمد، کشتی غرق خواست شد. ملاح او را گفت: تو علم شنا آموخته‌ای؟ گفت: نه، گفت: لقد ضیعت تمام عمرک[1]» (۳۴۹).

در جامعه‌ای چنان که گذشت فساد در همه جا رخنه می‌کرد، اغلب مردم از طبقات گوناگون عیبها داشتند و مورد انتقاد بودند. نگاه نافذ عبید مانند دوربینی دقیق و حساس در هر جانب نکته‌ای یافته و قلم او از هر چیزی تصویری نقش کرده است. گاه از تردامنی اکثر مردم در کاشان سخن می‌رود:

در خلال حکایتی می‌گوید روز قیامت نوشیدن آب از حوض کوثر نصیب کسی خواهد شد که آلوده دامن نباشد. کاشی برمی‌خیزد و می‌گوید پس مشکل است کسی از ما به این فیض برسد (۳۱۷). در آن محیط برخی از زنان ناحفاظ بودند و مردان بی‌حمیّت. بی‌سبب نبود که شخصی دیگری را گفت: «اهل خانهٔ من نادیده به دعای تو مشغولند گفت: نادیده چرا؟ شاید دیده باشند؟ (۳۱۹). یا زنی شوهر خود را نامرد و مفلس نامید. مرد گفت: خدا را شکر که مرا

---

۱. این قصه در مثنوی مولوی نیز آمده و معروف است:

آن یکی نحوی به کشتی در نشست	رو به کشتیبان نهاد آن خودپرست
گفت: هیچ از نحو خواندی؟ گفت: لا	گفت: نیم عمر تو شد بر فنا
دل شکسته گفت کشتیبان ز تاب	لیک آن دم گشت خامش از جواب
باد کشتی را به گردابی فکند	گفت کشتیبان بدان نحوی بلند
هیچ دانی آشنا کردن، بگو	گفت: نی ای خوش جواب خوبرو
گفت: کل عمرت ای نحوی فناست	زان که کشتی غرق این گردابهاست

مثنوی، چاپ نیکلسون، لیدن ۱۹۲۵، ۱۷۵/۱

گناهی نیست. چون صفت اولی را سبب تویی و دومی از جانب خداست (۲۸۷).

روزی خیاطی را می‌بینیم تردست که به لطائف الحیل در جلوی چشم مشتری، از پارچهٔ قبای او می‌دزدد (۳۳۹). روزی دیگر حجی را مشاهده می‌کنیم که برای خرید درازگوشی به بازار می‌رود و چون مردی از نیت او باخبر می‌شود، بدو می‌گوید: بگو، ان شاءالله. حجی گفت: چه جای ان‌شاءالله است! خر در بازار است و پول در کیسهٔ من. وقتی به بازار درآمد، طراری پولش را برد. چون برگشت، همان مرد به او رسید و گفت: از کجا می‌آیی؟ جوابی که او می‌دهد حکایت از آن می‌کند که با این ناامنی که در بازار است به هیچ چیز نمی‌توان اطمینان داشت (۲۸۶). در حکایتی نیز سخن از دلالان است و کذب آنان: «شیطان را پرسیدند که کدام طایفه را دوست داری؟ گفت: دلالان را. گفتند: چرا؟ گفت: از بهر آن که من به سخن دروغ از ایشان خرسند بودم، ایشان سوگند دروغ نیز بدان افزودند» (۳۴۸).

انتقادات عبید مرزی نمی‌شناسد. گاه بوی ناخوش دهان مردم حتی در نماز یا در نزد طبیب او را می‌آزارد (۲۲۸، ۲۹۱) و گاه بر شراب‌نوشی به افراط میخوارگان انگشت می‌نهد و از سرگذشت ابونواس مثال می‌آورد که چون مستی را دید در شگفتی فرو رفت و خنده‌اش گرفت. وقتی بدو گفتند: تو که خود هر روز بدین حالتی، به چه سبب می‌خندی؟ جواب داد: من هرگز مستی را ندیده‌ام. گفتند: چگونه ممکن است؟ گفت: چون من پیش از دیگران مست می‌شوم و پس از آنان به هوش می‌آیم. از این رو احوال مستان را پس از خود نمی‌بینم (۲۸۹، نیز ۲۸۹-۲۹۰). حکایاتی دیگر در رسالهٔ دلگشا، زشتی پرگویی عیادت‌کنندگان را بر سر بالین بیماران نشان می‌دهد: مردی که از بام فرو افتاده و پاهایش شکسته بود وقتی مجبور شد به هر یک از دیدارکنندگان شرح واقعه را بازگوید، ملول شد. ناچار جریان پیش‌آمد را بر نامه‌ای نوشت و آن را به هر کس جویا می‌شد فرا می‌نمود (۲۹۰ نیز ۲۹۱).

انتقادات نیشدار و طنزآمیز عبید در رسالهٔ دلگشا فراوان است به‌خصوص که این رساله مفصل‌ترین نوشته‌های اوست. در این مجموعه بیداد، ستم، تزویر، ریا، تجاوز به مال و ناموس مردم، بی‌عفتی مردان و زنان، شهوت‌رانیها، پلیدیها، در صورتهای گوناگون آن به زبان استهزاء، زشت نموده شده است و نفرت‌انگیز.

نمی‌توانم نمونه‌های بیشتری از حکایات رسالهٔ دلگشا را نقل کنم زیرا مجال می‌خواهد، به‌علاوه ذکر برخی از آنها، به سبب لحن خاص، مقدور نیست. اما این حکایات هر قدر هم به زبانی هزل‌آمیز و گاه تلخ و نامطبوع ادا شده باشد، نمودار نوعدوستی نویسنده است و احترام و اعتقاد او به حیثیت انسان و حقوق مردم. آیا شگفت نیست که عبید زیباترین و لطیف‌ترین و متعالی‌ترین عواطف و آمال بشری را در لباسی به ظاهر زشت عرضه کرده است؟! گاه باشد که جامعهٔ خواب‌آلود و اسیر تباهی را جز با نشان دادن زشتیها نمی‌توان به هوش آورد.

* * *

این همه نکات و روایات عبرت‌آموز را عبید به نثری شیرین و استوار بیان کرده است و از این جهت نیز این هر دو رساله در خور توجه است و تحسین.

شیوهٔ نویسندگی عبید به‌خصوص در اخلاق الاشراف از اسلوب سعدی متأثرست، یعنی نثری است آراسته و گاه مسجع. سعدی به راهنمایی ذوق سلیم خود از تکلف و تصنع دوری جست و در بحبوحهٔ گرفتاری نثر فارسی با انواع حشوها و مغلق‌نویسیها، راهی معتدل برگزید و آرایش را در حد اعتدال در نثر به‌کار برد و اسلوبی مطبوع پدید آورد. عبید نیز این نکتهٔ لطیف را دریافته است و با همه مایه‌ای که از فضل و ادب اندوخته بود، در نثر موزون خود هرگز از رعایت جانب معنی غفلت نکرده است. به عبارت دیگر، توازن و احیاناً سجع به نوشتهٔ او ملاحتی بخشیده است، نظیر آن که گوید: «هیززی و دیرزی».

در نثر عبید آیه، حدیث، امثال تازی، شعر فارسی و عربی نیز به‌کار رفته اما این همه چنان به حسن ترکیب آراسته و خوب به هم بافته شده که ساده می‌نماید و دلپذیر.

حکایات و تمثیلات اخلاق الاشراف در عین حال که چاشنی و زیور کلام است، در جهت طول معنی و پروراندن فکر اصلی هر باب سهمی دارد و اهمیتی.

نکتهٔ مهم دیگر آن که قریحهٔ روشن عبید -برخلاف برخی دیگر از مقلدان سعدی- دریافته است که این اسلوب با داستانها و روایات کوتاه تناسب دارد نه با تطویل و درازگویی. توجه به این موضوع موجب آمده است وی داستانها و روایات و تمثیلات را به اختصار برگزار کند و از این راه خواننده را از شیرینی سبک موزون برخوردار کند بی‌آنکه با تفصیل مطلب او را به ملال افکنده باشد.

به علاوه با همه تأثر عبید از شیوهٔ گلستان، چون موضوع و مایهٔ سخن با گلستان متفاوت است، اخلاق الاشراف اصالتی خاص خود دارد.

رسالهٔ دلگشا نمونهٔ بارز فصاحت است و ایجاز و شیوهٔ سهل ممتنع. انشای عبید در این رساله بسیار گرم و زنده و پرخون است. اگر بگویم شاید یک علت آن، سود جستن عبید از زبان باطراوت عامهٔ مردم است سخنی گزاف نیست.

اصولاً یکی از خصائص آثار طنزآمیز و هجوگونه، تأثر آنها از زبان و مواد فرهنگ عوام است. به خصوص که بسیاری از این لطیفه‌ها از زندگی روزمره سرچشمه می‌گیرد و یا درد و شادی و گله‌ای از احوال مردم در آن درج است و به عبارتی دیگر مخاطب یا راویان و ناقلان آنها عامه‌اند[1]. از این رو طبیعتاً رنگی عامیانه پیدا می‌کند. خاصه از لحاظ زبان و لغات و ترکیبات و نیز از جهت مجازها، کنایه‌ها، تشبیهات و استعارات و آنچه قوهٔ تصور و تخیل

---

۱. حکایات رسالهٔ دلگشا در میان مردم سابقه داشته؛ استاد مجتبی مینوی نوشته‌اند: «بسیاری از حکایات تازی و پارسی که در رسالهٔ دلگشا آمده است در محاضرات راغب اصفهانی به عربی منقول است (چاپ مصر جلد اول ص ۶۳ و ۲۰۸ و ۲۲۴ و ۲۹۶ و ۳۱۷ و ۳۴۴ و ج ۲ ص ۳۲۱ و غیرها دیده نبود)» (یغما ۱۰(۴۰۵).

نویسنده از آنها مایه می‌گیرد.

این کیفیت در نوشته‌های عبید از جمله در دو رسالهٔ مورد نظر دیده می‌شود. علاوه بر الفاظ هزل‌آمیز -که همه صورت ساده و عامیانه دارد و نقل آنها دور از ادب است- وی بسیاری از لغات و ترکیبات رایج در زبان عامهٔ مردم را در انشای خود آورده است، از این قبیل: مندبور[۱]، دم سرد (۲۰۹)، پف کردن (۳۳۳)، کلپتره[۲] (۲۰۹)، کلکل[۳] (۲۲۷)، خرّه کشیدن[۴] (۳۱۷)، مشته[۵] (۳۳۴)، دبّه خایه[۶] (۲۲۷)، نیمداشت[۷] (۳۲۳)، گردن شکسته (۳۲۱)، هی[۸] (۳۱۷،۳۵۳)، هی‌هی (۳۳۳)، میان پاچه (۳۳۲)، دلالگی (۳۱۸)، ترید[۹] (۳۴۱)، معلق زدن (۳۲۲)...

نکتهٔ دیگر آن که عبید توانسته است این‌گونه کلمات عامیانه را با نهایت استادی در کنار واژه‌های برگزیدهٔ ادبی به کار برد. یعنی هم از لفظ قلم سود جسته و هم از زبان عامه. این خود هنری است که از همه کس ساخته نیست. شاعران و نویسندگانی هنرمند مانند سعدی و حافظ و عبید و امثال ایشان توانسته‌اند با این شیوه از یک طرف زبان خود را غنی و بارور سازند و وسعت تعبیری آشکار بدان ببخشند، و از طرف دیگر با بکار بردن الفاظ عامیانه در آثار خود، این نوع کلمات را در ادبیات ترویج کنند. عبید علاوه بر بهره گرفتن از زبان تودهٔ مردم، گاهی جمله‌هایی به لهجه‌های محلی نیز در نثر خود آورده و آن را چاشنی و نمک سخن کرده است، از این قبیل است عبارتی از قول جوانی اصفهانی (۲۰۶)، و یا جمله‌هایی ترکی از زبان امرای ترک (۳۱۴، ۳۴۰) که در ضمن خالی از طعن و طنز نیست.

خصیصه‌ای دیگر که نثر عبید دارد روح طنز و لحن تمسخری است که در اکثر کلمات و ترکیبات و عبارات اوست. این شوخ‌طبعی از سراسر نثر وی می‌تراود و زاییدهٔ ابتکار و هنر نویسنده است در ترکیب اجزاء کلام، کنایه‌ها، مجازها، استعاره‌ها، تشبیهات، تلمیحات، تمثیلات و غیره. در این دو رساله از هیچ عبارت و کلمه‌ای نمی‌توان سرسری گذشت. در خلال هر یک از آنها -چه ادبی و چه عوامانه- نکته‌ای، طعنه‌ای و لبخندی نهفته است که باید تأمل کرد و دریافت. بهترست خوانندگان علاقه‌مند خود به مطالعهٔ آنها بپردازند تا آنچه بنده در این مجال کوتاه عرضه نمی‌توانم کرد بهتر ملعوم شود.

---

۱. مندبور mandabur : بدبخت، مفلوک (فرهنگ فارسی).
۲. کلپتره kalpatra : سخن بیهوده و بی‌معنی (فرهنگ فارسی)
۳. کلکل Kalkal پرحرفی، پرگویی (فرهنگ فارسی)
۴. خره کشیدن Xorra K. خرخر کردن در خواب (فرهنگ فارسی).
۵. مشته mosta : آلتی چوبین که ندّافان و حلاجان برزه کمان بزنند تا پنبه حلاجی شود (فرهنگ فارسی).
۶. دبه خایه dabba Xaya : مبتلی به مرض فتق (سید محمد علی جمال‌زاده، فرهنگ لغات عامیانه، تهران ۱۳۴۱).
۷. نیمداشت: کهنه، نیمدار (فرهنگ فارسی).
۸. هی hay : کلمه‌ای برای آگاهانیدن.
۹. ترید tarid, terid تربیت، تلیت: ریزهٔ نان خیسانده در دوغ و شیر و آبگوشت (فرهنگ فارسی).

من در میان ظلمات قرن هشتم هجری، سیمای تابناک عبید زاکانی را می‌بینم با دو چشم روشن و ژرف‌بین. وجود او و سعدی و حافظ، در آن روزهای سخت و طاقت‌گداز، دلیل بارزی است بر جوهر لیاقت ملت ایران، ملتی رنجدیده و پرطاقت و زنده و پایدار.

«عبید زاکانی به‌روایت رشید یاسمی»*

رشید یاسمی

در باب ملاقات سلمان ساوجی با عبید زاکانی:

قصاید و غزلیات ملیح و فصیح، نام سلمان را در همان روزگار جوانی، به اطراف برده و عارف و عامی را شایق دیدار و مدّاح او ساخت. هرقدر بیشتر از سن او می‌گذشت دایرهٔ شهرتش وسعت می یافت. چنانکه بیشتر شعرای معاصر یا به بغداد آمده از وی دیدن کردند یا به قطعه و غزلی باب مکاتبه و مشاعره با وی گشودند. خواجه ناصر بخاری، عبید زاکان و غیره به بغداد آمده و به وسیلهٔ این ملک الشعرای مقبول‌القول اشعار خود را بر پادشاهان جلایری عرضه می‌نمودند.

قصّهٔ تفرّج سلمان در ساحل دجلهٔ طغیان کرده و گفتن این مصراع «دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است»، معروف است و این مصراع را که ناصری بخاری در همان موقع ساخته همه کس می‌داند. «پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است»[1]

آمدن عبید زاکان نیز به خدمت سلمان مشهور است گویند سلمان قطعه‌ای در هجو عبید ساخته بود به این مضمون

جهنمی و هجا گو عبید زاکانی	مقرّر است به بی دولتی و بیدینی

اگرچه نیست ز قزوین و روستازاده است	ولیک می‌شود اندر حدیث قزوینی[2]

عبید به بغداد آمد و متنکراً به مجلس سلمان وارد گشت و چون سلمان دانست از قزوین است پرسید از گفتار سلمان در ولایت شما کدام شهرت دارد عبید بدون اینکه نشان بدهد که ویرا می‌شناسد گفت این غزل از سلمان مشهور است

---

*- به نقل از کتاب «تتبع و انتقاد احوال و آثار سلمان ساوجی»، تهران، چاپ اوّل، انتشارات کُلالهٔ خاور، سال ۱۳۰۶ شمسی، صفحهٔ ۹۱.

۱- این مصراع را به عبید زاکان نسبت داده‌اند.

۲- اگرچه بیشتر تذکره‌ها این قطعه را بطوری که ذکر شده نوشته‌اند ولی در چند نسخه دیوان خطی که یکی هم تحقیقاً قبل از تالیف تذکرهٔ دولتشاه تحریر یافته است (۸۷۴) این قطعه بصورت دیگر و بدون ذکر نام عبید دیده شد آن قطعه را به‌واسطهٔ کلمات مستهجنی که در آنست ترک کردیم.

من خراباتیم و باده‌پرست در خرابات مغان عاشق و مست
می‌کشندم چو سبو دوش‌بدوش می‌برندم چو قدح دست بدست

لیکن سلمان مرد معتبر و بزرگواری است من گمان می‌کنم این اشعار را زن او گفته باشد سلمان دریافت که این شخص عبید است او را احترام کرد عبید گفت: اگر زود صلح نمی‌کردی از شرّ زبان من خلاصی نداشتی.

نمایه

اشخاص

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

جای‌ها

خ

د

ر

ز

س

ش

ط

ع

ف

ق

ک

گ

کتاب ها، مجلات، نشریات

گ

ل

م

ن

و

هـ

ی

منتشر می‌شود

کمال الملک

هنرمند همیشه‌زنده

با آثاری از

- محمد علی فروغی
- دکترعبدالحسین‌نوایی
- محمد گلبن
- حسنعلی وزیری
- حبیب‌الله ابهری
- دکتر مهدی فروغ
- روئین پاکباز
- حکیم الملک
- دکتر قاسم غنی
- حسین کاشیان

به همراه

اسناد، نامه‌ها و عکس‌های اختصاصی و

تابلوهای کمال‌الملک

گردآوری به کوشش

حمید باقرزاده

انتشارات اشکان

صندوق پستی ۷۳۳-۳۱۴۷

منتشر می‌شود

چارلی چاپلین

به

روایت تصویر

با آثاری از

- دکتر هوشنگ کاوسی
- جمشید نوایی
- شیوا کاویانی
- حسین فیاد



به همراه
عکس‌های و اسناد گوناگونی از مراحل
مختلف زندگی هنری چاپلین
و
نامه چارلی چاپلین به دخترش ژرالدین چاپلین

گردآوری به کوشش

حمید باقرزاده

انتشارات اشکان

صندوق پستی ۷۳۳-۱۳۱۴۷